اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۲۵
چهارشنبه ۹ تیر ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

گفتگویی جذاب و خواندنی

آقای زم! شما با فیلم دموکراسی... از خط قرمز رد نشدید؟

- یک آتش‌بس خانوادگی
- آینده سیاسی عراق و ناشناخته‌ها
- وقتی یک مادرشوهر استثنایی پیدا کردم
- پرویز مظلومی: در ایران حاشیه‌ها حرف اول را می‌زنند
- گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی ورود آقایان ممنوع

تصویر برگزیده

عکس از: محبوبه خلجی - منطقه ییلاقی وازینای یوش

تصویر سه بعدی

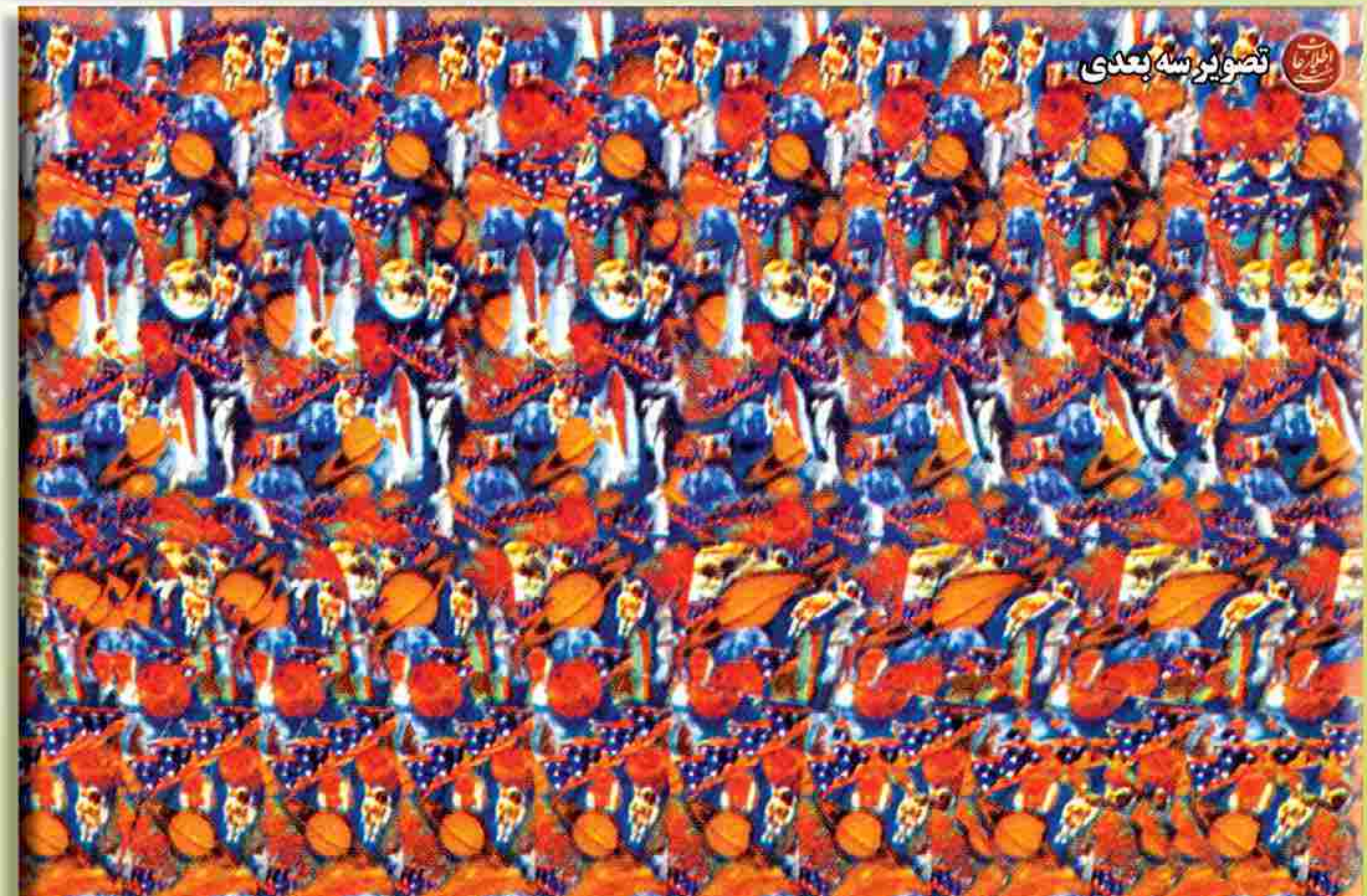

سفینه فضایی

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
وعده‌دیدار ---------- ۹
دیدنیهای ایران ---------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ١٤
جنگ جهانی دوم ---------- ١٦
گزارش خارجی ---------- ۱۸
خاطرات روزنامه فروش ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ٢٤
مشاور ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ٢٦
درپیچ‌وخم‌دادگاه ---------- ۲۷
ترازو ---------- ۲۸
عکسها و حرفها ---------- ۲۹
مسابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی ---------- ۳۰
ازناکجا ---------- ۳۲
ازگوشه‌وکنارجهان ---------- ٣٤
یک‌هفته‌حادثه ---------- ٣٦
باریکتر از مو - فرهنگ مردم ---------- ۳۷
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۳۸
رمزموفقیت‌قهرمانان ---------- ٤٠
رازصنعت توریسم ---------- ٤١
تماشاگه راز ---------- ٤٢
نوشته‌های ناب ---------- ٤٤
در قلمرو داستان ---------- ٤٥
گفتارعاشقان ---------- ٤٦
جدول شرح درمتن ---------- ٤٧
جدول متقاطع ---------- ٤٨
باهوش‌خودکلنجاربروید ---------- ٤٩
جنگ هنر ---------- ٥٠
سرگذشت های‌واقعی ---------- ٥٦
ورزشی ---------- ٥٨
پیغامهای روشنایی ---------- ٦٣
پیام‌ازشما، چاپ‌ازما ---------- ٦٥
نقاشی های‌شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی)- پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۲۵ - چهارشنبه ۹ تیر ۱۳۸۹
۱۷ رجب ۱۴۳۱ ۳۰ ژوئن ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

رحلت حضرت زینب(س)

در ۱۵ رجب سال ۶۲ هجری قمری، حضرت زینب(س) در پی تحمل سختی‌های فراوان رحلت کردند. حضرت زینب(س) القاب فراوانی چون عالیه، عابده، عارفه و امینة الله داشتند و از کنیه‌های مشهور ایشان ام کلثوم و ام‌الحسن است. حضرت زینب(س) در دامان فاطمه زهرا(س) و حضرت علی(ع) پرورش یافتند. حضرت زینب(س) در دنیای آن روز اسلام به عقیله بنی‌هاشم ملقب بودند. ایشان پس از حادثه کربلا در کاخ ستم یزید در نطقی که در تاریخ اسلام جاودانه است، جنایت‌ها و ستم‌هایی را که بر خاندان رسول خدا روا شده بود بر همگان فاش ساختند. این بانوی بزرگ اسلام پس از گذشت یک سال و اندی از شهادت سرور و سالار شهیدان، حضرت امام حسین(ع) و یارانشان چشم از جهان فرو بستند.

درگذشت محمد معین

در ۱۳ تیر ماه سال ۱۳۵۰ هجری قمری دکتر محمد معین استاد کم‌نظیر زبان و ادبیات فارسی پس از سالها تلاش صادقانه در امر فرهنگ و ادب پارسی بدرود حیات گفت و در آستانه اشرفیه به خاک سپرده شد. وی نخستین ایرانی بود که موفق به اخذ درجه دکتری در رشته زبان و ادبیات فارسی شد. او در سال ۱۲۹۳ شمسی در رشت و در خانواده‌ای روحانی به دنیا آمد؛ و پس از مرگ پدرش تحت سرپرستی پدر بزرگ خود قرار گرفت. ایشان در اوان جوانی صرف، نحو و بعضی از علوم را آموخت و پس از اتمام تحصیلاتش در دارالفنون به دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی راه یافت و در رشته‌های ادبیات، فلسفه؛ و علوم تربیتی فارغ التحصیل شد. آنگاه از طریق مکاتبه با مؤسسات روانشناسی بلژیک، روانشناسی علمی و رشته‌های خط شناسی، چهره شناسی و مغز شناسی را آموخت. و در این هنگام دوره دکترای خود را نیز به پایان رساند. دکتر معین از سال ۱۳۲۵ شمسی سال آغاز طبع و نشر لغتنامه دهخدا از سوی علامه دهخدا در این مؤسسه مشغول به فعالیت شد. عمده ترین آثار این ادیب بزرگ بارها از سوی دانشگاه و مجامع علمی و ادبی و معتبر جهان موفق به اخذ جوایز ارزنده گردید، ستاره‌های ناهید، داستان خرداد و مرداد، حکمت اشراق و فرهنگ ایران، آئینه اسکندر ودوره کامل فرهنگ فارسی می‌باشند.

عملیات کربلای یک

در ۱۰ تیر ماه سال ۱۳۶۵ هجری قمری در دومین مرحله از عملیات کربلای یک شهر مهم و استراتژیک مهران که به مدت شش هفته در اشغال نیروهای بعثی عراق بود آزاد گردید. این عملیات با رمز یا ابوالفضل العباس ادرکنی در منطقه عملیاتی مهران توسط نیروهای زمینی سپاه پاسداران طی چهار مرحله انجام شد. ابتدا کلیه استحکامات رژیم بعثی عراق که طی یک ماه ونیم در این جبهه مستقر شده بود در هم شکست. در مرحله دوم شهر مهران از اشغال نیروهای عراقی آزاد شد. سپس نیروهای ظفرمند ایران به داخل خاک عراق نفوذ کردند و بر ارتفاعات مهم و استراتژیک قلاویزان بر شهر بدره عراق اشراف یافتند. در مجموع در عملیات کربلای یک بیش از دویست و پنجاه کیلومتر مربع از اراضی منطقه مهران آزاد گردید.

رحلت علامه امینی

در ۱۲ تیر ماه سال ۱۳۴۹ هجری شمسی علامه عبدالحسین امینی مؤلف کتاب ارزشمند **الغدیر** دیده از جهان فروبست. ایشان بعد از اتمام تحصیلات مقدماتی در زادگاهش تبریز، عازم نجف اشرف شد، و به واسطه بهره گیری از جلسات درس و بحث علمایی چون شیخ عبدالکریم حائری، میرزا محمد حسین نائینی اجازه اجتهاد را دریافت کرد. نخستین اثر علامه امینی؛ شهداء الفضیله نام دارد اما ارزشمندترین اثر این عالم ارجمند الغدیر است که برای تألیف آن رنج سفرهای متعدد به هند، ترکیه، سوریه، مصر و عراق را بر خود هموار ساخت تا از منابع و مآخذ آنها استفاده کند. علامه امینی خود درباره نگارش این اثر گفته است عشق و محبت به امیرالمومنین علی (ع) مهمترین انگیزه برای تألیف این کتاب بوده است. از دیگر آثار ایشان حواشی بر رسائل؛ و مکاسب آیت‌الله العظمی شیخ مرتضی انصاری و تفاسیر متعدد بر برخی از آیه های مبارک قرآن مجید را می‌توان ذکر کرد.

سالروز جنایت تاریخی آمریکا

در ۱۲ تیر ماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی یک فروند هواپیمای مسافربری ایران بر فراز آبهای خلیج فارس، مورد هجوم ناوگان متجاوز آمریکا قرار گرفت و سقوط کرد. هواپیمای مزبور حامل ۲۹۸ مسافر و خدمه بود که با اصابت موشکهای آمریکایی همه آنها به شهادت رسیدند. استکبار جهانی بویژه آمریکا بارها اقدام به عملیات تجاوز کارانه علیه نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران کرده بود اما این جنایت از غیرانسانی‌ترین برخوردها و مقابله‌ها با ایران اسلامی به شمار می‌رفت.

این عیب برای دنیا بس است که وفاندارد
● امام علی(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

ضرورت توجیه پذیری سرمایه گذاری های صنعتی

در یکی از خبرها خواندم که یکی از مقامات مسوول صنعتی گفته است سرانه اشتغال در طرحهای بزرگ صنعتی بیش از ۵۰۰ میلیون تومان است.

یعنی برای اینکه یک نفر در یک واحد صنعتی مشغول به کار شود حداقل ۵۰۰ میلیون تومان سرمایه گذاری نیاز دارد.

در نگاه اول چنین رقمی بسیار درشت می نماید، اما باید دانست که صنایع بزرگ بسیار هزینه بر هستند. مثلاً شما یک واحد بزرگ فولادی یا پتروشیمی را راه اندازی می کنید. تعداد کسانی که در این واحد مشغول به کار می‌شوند افراد زیادی نیستند.

مثلاً شما ممکن است برای یک طرح صنعتی ۵۰۰ میلیارد تومان از نظر ریالی وارزی سرمایه گذاری کنید تا کارخانه‌ای راه اندازی شود، و در این کارخانه حداکثر ۱۰۰ نفر بتوانند کار کنند. هزینه تجهیزات و دستگاه و ساختمان و مواردی از این قبیل هزینه‌های هنگفتی است.

البته طرحهای بزرگ صنعتی را نمی‌توان با توجه به میزان اشتغال ایجاد شده ارزیابی کرد. چون برخی از این واحدهای بزرگ صنعتی ارزش افزوده بالایی ایجاد می کنند. از جمله وابستگی ما را به خارج کم می کنند باعث می‌شوند میلیونها دلار واردات ما کمتر شود و آنچه را که از خارج تهیه می کردیم حال خودمان در داخل تولید کنیم. اما شرط اساسی واصلی این است که این واحدهای صنعتی توجیه اقتصادی و یا امنیتی و یا ملی داشته باشند.

یعنی اولاً نیاز کشور باشد، ثانیاً قیمت تمام شده محصول قابل رقابت باشد. ثالثاً بتوان از تمام ظرفیت آن استفاده کرد.

به عنوان مثال اگر یک کارخانه تولید ماشین لباسشویی با سرمایه گذاری فراوان راه‌اندازی می کنیم اما این کارخانه تنها با ۳۰ درصد ظرفیت کار بکند و یا قیمت تمام شده آن اقتصادی و قابل رقابت نباشد، به سرمایه گذاری‌هایی از این دست سرمایه گذاری اقتصادی و منطقی گفته نمی‌شود.

گاه در خبرها می‌شنویم مقامات و مسوولین در سفرهای خود به مناطق محروم برای آنکه شوق و ذوقی در میان مردم منطقه پدید آورند، وعده و وعیدهایی می‌دهند. مثلاً می گویند که در آینده نزدیک فلان کارخانه را در اینجا می‌سازیم تا یک واحد صنعتی در اینجا راه‌اندازی شود. و پس از آن هم مراسم کلنگ زنی، تخصیص بودجه، چانه زنی برای گرفتن اعتبار و... همه و همه پس از چند سال منجر به راه‌اندازی یک واحد صنعتی در منطقه‌ای می‌شود که کمک چندانی به اقتصاد و معیشت اهالی آن شهر و دیار نمی کند. محصولاتش قابل رقابت نیست، کیفیت مناسبی ندارد، کارخانه برای فروش دچار مشکل است و یا در حداقل ظرفیت کار می کند که همه اینها برای یک واحد صنعتی خطر مرگ به همراه می آورد و پس از مدتی چنین واحدهایی که احداث شده بودند تا قاتق نان اهالی شوند، قاتل جان اقتصاد منطقه می‌شوند. و روی دست مسوولین بومی می‌مانند که نمی‌دانند با آن چه کنند؟

پس سرمایه گذاریهای صنعتی و طرحهای بزرگ صنعتی که ظرفیت اشتغالزایی کمی به نسبت سرمایه گذاری انجام شده دارند وقتی قابل توجیه هستند که کاملاً علمی، کارشناسی شده و با منطق تجاری و اقتصادی احداث شده باشند. در غیر اینصورت اصرار بر روی احداث کارگاهها و کارخانه‌های بزرگ بدون در نظر گرفتن ظرفیتها و توانمندیها و توجیه اقتصادی طرح به بهانه ایجاد رونق و شغل، خالی از وجه است. اگر در نظر بگیریم که برای اشتغال یک نیروی کار در یک واحد بزرگ صنعتی به سرمایه گذاری هنگفت بالای ۵۰۰ میلیون تومان برای هر نفر نیازمندیم قاعدتاً هیچ عقل سلیمی نمی‌پذیرد که به بهانه ایجاد اشتغال، چنین اتلاف منابعی صورت تحقق به خود بگیرد مگر آنکه توجیه اقتصادی ،فرهنگی، اجتماعی ومالی و... کاملاً کارشناسی شده ای بتوان برای آن یافت.

در حال حاضر کارگاهها و کارخانه‌های بسیاری وجود دارند که با سرمایه دولت و یا با کمک ووام دولتی اینجا و آنجا ساخته شدند و در حال حاضر یا تعطیل‌اند و یا با نیمی از ظرفیت خود کار می کنند و مشکلات فراوانی از جمله پرداخت حقوق و مزایا، تهیه مواد اولیه، تولید محصول و فروش کالا و فقدان مزیت نسبی محاصره‌شان کرده است.

باتوجه‌به آنچه که‌برشمرده‌شد، سرمایه گذاریهای دولتی اگر بیشتر به سمت رونق بخش کشاورزی هدایت شوند ضمن آنکه اشتغالزایی به مراتب افزونتری را باعث می‌شوند، هم آلودگی محیطی کمتری دارند و هم به مراتب بودجه کمتری می‌خواهند.

در این حوزه شاید ایجاد اشتغال به سرمایه گذاری کمتر از ۵۰ میلیون تومان نیازمند باشد که قطعاً هم اشتغال در بخش کشاورزی به سرمایه‌ای کمتر از این میزان برای ایجاد هر شغل نیازمند است. ضمن آنکه با رونق گرفتن اقتصاد کشاورزی توزیع جمعیت و پراکندگی جغرافیایی مناسب صورت گرفته و ماندگاری جمعیتی و کاهش مهاجرفرستی از دیگر مزایای آن است و از بین رفتن خرده فرهنگهای بومی را نیز درپی نخواهد داشت.

■

نامه های بدون واسطه

چشم‌هایی که نمی گریند

امام باقر(ع) می‌فرمایند:

هر چشمی روز قیامت گریان است جز سه چشم: ۱-چشمی که در راه خدا شب را بیدار باشد، ۲-چشمی که‌از ترس خدا گریان شود. ۳-چشمی که‌از محرمات الهی بسته بماند.

امام جواد(ع) هم می‌فرمایند: سه چیز است که رضوان خداوند متعال را به بنده می‌رساند: ۱-زیادی استغفار، نرمخویی و زیادی صدقه.

و سه چیز است که هر کس مراعاتش کند پشیمان نشود: ترک نمودن عجله، مشورت کردن در کارها و توکل بر خدا به هنگام کار و عمل.

محمود جعفری –کرمان

سه سال در آرزوی ازدواج

دختری ۲۰ ساله‌ام. ۱۷ ساله بودم که عقد کردم. آن موقع تازه دیپلم گرفته بودم و قصد داشتم به دانشگاه بروم. قراربود پس از اتمام درسم مراسم عروسی ما برگزار شود. نامزدم جوان ۲۲ ساله خوش قلبی بود که در رشته کامپیوتر دانشگاه درس می‌خواند. اما به خاطر ازدواج و تامین هزینه‌های اولیه آن چون پدر هم نداشت، درسش را رها کرد اما به هر دری که می‌زند راه به جایی نمی‌برد.

در حال حاضر در یک مغازه تعمیراتی به عنوان شاگرد مشغول کار است. شاید باور نکنید اما حقوقش به ماهی صد هزار تومان هم نمی‌رسد. تمام امیدم پدرم بود که آن بنده خدا در گیر یک بیماری ناشناخته و مجبور به عمل جراحی شد که نزدیک ده میلیون تومان خرج برداشت و همه دار و ندارش را فروخت تا بتواند هزینه عملش را فراهم کند حالا اوست و یک مغازه خواروبارفروشی. ما چند خواهریم که خواهر بزرگترم به خاطر اعتیاد شوهرش متارکه کرده و به خانه برگشته. شوهرم مدام دلداری‌ام می دهد که خدا بزرگ است اما الان نزدیک سه سال و نیم است از عقدمان می گذرد، نه دانشگاه رفتم و نه عروسی کردم. شوهر بیچاره‌ام درسش را رها کرده تا هزینه دانشگاه نداشته باشد و بتواند مراسم عروسی آبرومندانه‌ای فراهم کند. به هر کجا که بگویید برای کار دولتی مراجعه کردیم اما همه جا یا مدرک لیسانس می‌خواهند یا سابقه کار. از بس قرص اعصاب مصرف کرده‌ام دارم دیوانه می‌شوم. هیچ پشتوانه مالی ندارم. می گویند: خدا گر ز حکمت ببندد دری، ز رحمت گشاید در دیگری... از شما مردم عزیز می‌خواهم که اگر برایتان مقدور است به یاریمان بشتابید.

زهرا –ت - دامغان

توجه به مشکلات بهداشت و درمان

مدتی پیش به دلیل بیماری در بیمارستان بستری بودم. همسرم تعدادی مجله برایم آورد تا با آنها اوقاتم را بگذرانم. یکی از آنها اطلاعات هفتگی بود که بسیار برایم جذاب بود والان چند ماهی است که از خوانندگان دائمی

شما شده‌ام. بدین وسیله می‌خواستم از شما تشکر کنم و از پدر و مادرم که در دوران بیماری زحمات زیادی کشیدند و به ویژه از همسرم که شبانه روز پا به پای من زحمت کشید اما بعد از این نکات می‌خواستم پیشنهاد بدهم که در مجله خود از مشکلات بهداشت و درمان کشور هم صحبت کنید. بیماران نیازمند رسیدگی و توجه هستند اما کمبود پرستار و پزشک و هزینه‌های بالای آزمایشگاهی و عکسبرداری و دارو بسیاری از بیماران را عذاب می‌دهد. شاید باور نکنید بعضی از داروهایم در یک هفته ۲۰۰ هزار تومان هزینه دارد. نمی‌دانم مسوولین از این وضعیت باخبر هستند یا نه؟

کریم کارگر – اصفهان

به فکر گرد و غبار جنوب هم باشیم

ظاهراً گویا مسوولین فقط وقتی به فکر گرد و غبار می‌افتند که گرد و غبار راهش را کج کرده و به تهران برسد در حالی که ما مردم ساکن در جنوب و ساکنان بخش‌هایی از غرب کشور در بسیاری از مواقع گرد و غبار داریم. گاهی وقتها تا چند متری خود را نمی‌بینیم. در همین استانهای ایلام و خوزستان گاهی ماهی سه بار مدارس و مراکز به خاطر گرد و غبار تعطیل می‌شود و بسیاری از ما دچار مشکلات تنفسی شده‌ایم. بهتر است به این مشکل توجه اساسی شود.

محبوبه قاسمی – دره‌شهر

حق کارگر را باید به موقع داد

خواستم به سمع و نظر مسوولین محترم برسانم چرا باید حق کارگر پایمال شود؟ چرا عده‌ای واسطه به نام پیمانکار حق و حقوق و مزایای این اشخاص را پایمال و نابود می‌کنند؟ در اسلام آمده است که حق کارگر را قبل از خشک شدن عرق پیشانی بپردازید. نه اینکه شش ماه بعد آنهم با کسر درصدی به هزار بهانه آنهم ناقص بپردازند. این چه حکم شرعی دارد؟ چرا به وضعیت پیمانکاران رسیدگی نمی‌شود؟

ت – ج – کیانشهر

ضرورت حفظ وحدت

ما مسلمان هستیم و اطلاعاتی که نسبت به دین اسلام داریم به علت شغل، تحصیلات و چگونگی اداره زندگی متفاوت است. چرا برخی از مافهم مشترکی از اسلام نداریم بر می‌گردد به ناخالصی‌های هر کدام از ما. در شرایطی که جامعه دچار تحولات اجتماعی و سیاسی است دستهای پیدا و پنهان زیادی چه در خارج و چه در داخل اهداف انقلاب و اسلام و نظام ما را نشانه رفته‌اند. متاسفانه شاهد تحرکاتی هستیم که اگر نسبت به آن توجه نکنیم جامعه اسلامی را تهدید می‌کند. کتابهای بی نام و نشان و بدون شناسنامه‌ای در جامعه ما پخش شده است و حقایق تاریخی و اسلامی را با انشایی ابتدایی، تند و بی‌پرده چاپ و منتشر کرده است که همانند تیغ تیزی است که اگر دست انسان مست بیفتد رگ گردن می‌زند.

برخی از آنها موجب تفرقه است. ما باید بدانیم در کشوری زندگی می‌کنیم که مذاهب اهل سنت در کنار شیعیان بدون مشکل با یکدیگر زندگی می‌کنند و جدای فرقه‌های استعماری نوظهوری مثل وهابی گری و سلفی‌ها و یا گرایشاتی نظیر طالبان و القاعده بقیه در کنار یکدیگر مشکلی ندارند. همانطور که اقوام مختلفی در این سرزمین زندگی می‌کنند از کرد و لر گرفته تا ترکمن و بلوچ که همگی مسلمان و جزیی از پیکره اسلام و کشور عزیزمان ایران هستند. لذا نباید در نوشته‌ها و کتابهایمان مطلبی برخلاف وحدت ملی به چاپ برسد. چرا که هر حرکتی در جهت ایجاد شکاف یک حرکت ضد دینی و ضدانقلابی است. امیدواریم در سال همت مضاعف و کار مضاعف در جهت حفظ وحدت و انسجام مضاعف هم در جامعه اسلامی قدم برداریم.

علی حضوری – گلستان

زنی تنها مانده ام

زنی هستم دارای ۳ فرزند که سرپرستی آنان را خودم به عهده دارم. بیش از ۱۲ سال در آموزش و پرورش شهرستانهای تهران سابقه داشتم با دسیسه چینی و توطئه بدخواهان تمام حق و حقوق خود را از دست دادم. در حال حاضر بیکارم به همه جا مراجعه کردم حتی به دیوان عدالت اداری به بهانه اینکه مدارک شما کامل نیست پرونده را مختومه کرده‌اند. حال سنی از من گذشته است و دیگر جایی برایم کار نیست. آیا این تاوان خدمت صادقانه است؟

ش – ب – تهران

خلیج فارس از قلم نیفتد

سال گذشته روی جلد کتاب فارسی اول دبستان تصویری از نقشه ایران بود که دریای خزر و دریای عمان به رنگ آبی در آن دیده می‌شد اما نشانی از آبهای خلیج فارس دیده نمی‌شد. این اقدام دفتر تالیف و برنامه‌ریزی کتب درسی در حالی که در سالهای اخیر مناقشه بر سر حذف نام پارس از خلیج بارها به موضوع رسانه‌ای تبدیل شده، نشانه خوش ذوقی نیست. امسال که سال تحصیلی تمام شد، امیدواریم در سال آینده تحصیلی نسبت به تغییر این نقشه در روی جلد کتاب و افزودن نام زیبای خلیج فارس اهتمام لازم صورت گیرد.

حسین فیاضی – گناباد

×

با دلی پر از غم و اندوه این نامه را برایتان می‌نویسم. جوانی ۳۳ ساله‌ام و در حوالی تبریز زندگی می‌کنم. در سال ۸۵ به علت ورشکستگی همه دار و ندارم را از دست داده‌ام. شغلم، سرمایه‌ام، زندگی‌ام، جوانی‌ام و غرورم را. به همین خاطر تا به حال ازدواج نکرده‌ام. نه سرمایه‌ای دارم نه سرپناهی و نه شغلی حال که ۴ سال از آن روزها می‌گذرد تنها و بی‌پناه مانده‌ام. در حال حاضر کارگری می‌کنم و ذره ذره بدهی‌ام را می‌دهم. شما بگویید بعد از خدا به چه چیزی می‌توانم تکیه کنم و امید داشته باشم که بتوانم خانواده‌ای تشکیل بدهم.

تا توانی رفع غم از چهره غمناک کن
در جهان گریاندن آسان است اشکی پاک کن.

ک – الف – آذربایجان شرقی

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

* **سیدقاسم میرمحمدنژاد:** از لطف شما صمیمانه سپاسگزارم. پیشنهادهای شما را به تحریریه داده‌ام تا مورد رسیدگی قرار گیرد. عکس فرزند شما هم در شکوفه‌های زندگی درج شد. سرافراز باشید.

* **سیمین غلامی – تهران:** مقاله شما تحت عنوان اضطراب به دستم رسید. به تحریریه سپرده‌ام تا خلاصه‌ای از مقاله شما در ستون جداگانه‌ای مورد استفاده قرار گیرد.

* **مصطفی حمیدی – گرگان:** درباره حجاب و توجه به شعائر اسلامی مقالاتی داشته و از این پس نیز خواهیم داشت. شاد باشید

* **بهرام بوادی – یزد:** دو سه نامه و مطلب کوتاه از جمله طنزهای کوتاه شما به دستم رسید. به تدریج از آنها استفاده خواهیم کرد.

* **محمدابراهیم گرجی – شاهین شهر:** مطالب کوتاه خوبی برایم فرستاده‌اید که قابل استفاده است. از چند مطلب آن استفاده خواهیم کرد.

* **فاطمه وثوقی – اسلام شهر:** برای مسابقه داستان نویسی بهتر است با آقای شیرزادی مکاتبه کنید. ضمناً ایشان طبق روال معمول به همه نامه‌ها پاسخ می‌دهند.

* **رحیم رسولی – چار ایماق:** مطمئن نیستم که نام شهر و دیارتان را درست خوانده باشم اما به هر حال خلاصه‌ای از نامه شما را به ترتیبی که ذکر کردید در شماره‌های آینده منتشر می‌کنیم.

* **حسین فیاضی – گناباد:** اخیراً یک ویژه نامه مربوط به جام جهانی چاپ کرده‌ایم. تصویر بچه‌ها را هم در روی جلد مجله کم کرده‌ایم. بقیه پیشنهادهای شما را نیز به دبیران سرویسهای مربوطه منتقل کرده‌ام. سرافراز باشید.

* **عباس عابد – اندیشه:** همین نامه شما برای ابراز لطف کفایت می‌کند. از همکاریتان با نشریه خودتان سپاسگزارم.

* **قنبر یوسفی - آمل:** نمابر جدیدی از شما تحت عنوان توصیه‌های مشاور ادبی به دستم رسید. اگر مایل باشید آن را به آقایان شیرزادی و اکبرزاده هم نشان می‌دهم.

* **ش – ف – خوزستان:** خلاصه‌ای از نامه شما را در شماره آینده چاپ خواهیم کرد. موفق باشید.

* **عبدالامیر اسدزاده – شوشتر:** نامه شما را که گلایه‌ای بود از نحوه توزیع نشریه در شهرستان شوشتر به مسوول محترم واحد توزیع و فروش ارجاع دادم تا مورد رسیدگی دقیق قرار گیرد. از خوانندگان مجله ادر شهرستان شوشتر نیز خواهشمندیم در صورتی که برای تهیه مجله دچار مشکل هستند در ساعات اداری با روابط عمومی مجله تماس بگیرند.

با یتیم چون پدر مهربان باش ● حضرت محمد (ص)

ایران و جهان

- ❊ ایران از قرقیزستان گوشت قرمز وارد می‌کند.
- ❊ به گفته شهردار تهران، در صورت تامین اعتبار، روزانه می‌توان ۴ میلیون نفر را با مترو جابجا کرد.
- ❊ شورای نگهبان ادعاهای رئیس جمهوری درباره مجلس را رد کرده و سخنگوی شورا بر این مساله تاکید کرد که پاسخ شورای نگهبان به رئیس جمهوری حقوقی بود.
- ❊ وزیر دفاع در انتقاد از روسیه اعلام کرد که مسکو نباید اسیر جنگ روانی آمریکا شود.
- ❊ موسی قربانی نماینده مجلس در اعتراض به سخنان معاون پارلمانی رئیس جمهوری عنوان کرد مجلس در اصلاح برنامه پنجم سقفی ندارد و تعیین سقف برای تغییرات برنامه هیچ جایگاهی ندارد.
- ❊ احمد توکلی در نامه‌ای به رئیس مجلس و ریاست جمهوری خواستار بازگرداندن برنامه پنجم به دولت شد.
- ❊ برخلاف شعارهایی که داده می‌شد قرار است واردات گندم در سال جاری ادامه یابد.
- ❊ ایران از ورود ۲ بازرس آژانس به علت دادن گزارشهای غلط جلوگیری کرد.
- ❊ علی لاریجانی منتقدان مصوبه اخیر مجلس را غوغاسالار و بی‌منطق خواند.
- ❊ در ۳ استان دانش آموزان در کلاسهای کپری درس می‌خوانند.
- ❊ هواپیماهای ترکیه به شمال عراق حمله کردند.
- ❊ سازمان ملل خواستار بودجه ۷۱ میلیون دلاری برای حل بحران قرقیزستان شد.
- ❊ سازمان ملل درباره گسترش خشونت‌ها در افغانستان هشدار داد.
- ❊ دوویلپن نخست وزیر پیشین فرانسه یک حزب جدید سیاسی تاسیس کرد.
- ❊ ملک عبدالله پادشاه عربستان به آمریکا می‌رود.
- ❊ حماس طرحی برای آشتی ملی در فلسطین ارائه کرد.
- ❊ القاعده برای صلح با آمریکا شرط اعلام کرد.
- ❊ حامد کرزای ماهانه ۵۲۵ دلار حقوق می‌گیرد.
- ❊ افزایش خشونت‌ها سبب خروج کارکنان سازمان ملل از افغانستان شد.
- ❊ زیباری وزیر خارجه عراق نسبت به حملات ترکیه به شمال کشورش هشدار داد.
- ❊ اسراییل کاهش مشروط محاصره غزه را تصویب کرد.
- ❊ مدودف به آمریکا می‌رود.

حسن فتحی
www.hassanfathi96@yahoo.com www.hassanfathi.blogfa.com

ابهام درباره آینده سیاسی عراق

❊ فهرست العراقیه ایاد علاوی برنده انتخابات پارلمانی شد ولی مالکی و حکیم در صدد تشکیل دولت هستند

این انتظار و توقع به وجود آمده بود که پس از برگزاری انتخابات پارلمانی عراق، آرامش به این کشور بازگشته و از میزان و شدت درگیری‌ها و اقدامات تروریستی کاسته شود. اما نه‌تنها این خواسته تحقق نیافته و اقدامات تروریستی استمرار یافت بلکه اوضاع سیاسی نیز متلاطم شده و بلاتکلیفی سیاسی مشکلات این کشور را دوچندان کرده است. در این شرایط عده‌ای بر این باور هستند که اگر قواعد بازی رعایت و برنده انتخابات و حزب و جناحی که اکثریت را در دست دارد مسوولیت تشکیل کابینه و دولت را عهده‌دار شود نوبت **ایاد علاوی** و **جناح العراقیه** است که در این راستا قدم بردارد. ولی از همان روزهای پس از رأی گیری و در شرایطی که هنوز برنده اصلی انتخابات اعلام نشده بود جناح‌های بازنده به فکر ائتلاف و تشکیل دولت افتاده و سعی کردند با تخریب رقبا، خود را برنده و پیروز قلمداد کنند.

مذاکرات و شروط جناح‌های وابسته به حکیم، صدر همراه با کردها و دولت قانونی بدون توجه به جناح برنده انتخابات، اوضاع را پیچیده‌تر کرده و اختلافات سیاسی را عمیق‌تر ساخت. اگرچه در این مدت تلاشها برای ائتلاف بی‌نتیجه مانده و گامی در راه وحدت و هماهنگی برداشته نشد اما مسائلی هم که درباره دخالت کشورهای همسایه در رأی گیری و نتایج آرا و یا تقلب و امثالهم مطرح شد اثبات نگردیده و نتوانست فریادرس کسانی باشد که به این مسائل دامن می‌زدند.

به این ترتیب مشخص می‌شود که جناحها و احزاب سیاسی عراق تمایل آنچنانی به حل و فصل مشکلات نداشته و از رفع اختلافات جانبداری عملی نمی کنند.

این یک واقعیت انکارناپذیر است که هیچ حزب و جناحی در انتخابات اخیر نتوانسته اکثریت قاطع پارلمانی را از آن خود کند لذا هر جناحی برای کسب اکثریت نیاز به ائتلاف با دیگر گروهها دارد. در همین راستا تلاشهایی در جریان است تا ائتلافی صورت بگیرد که تاکنون ناکام مانده است. ولی آنچه جالب است ائتلاف و یا تلاش برای ائتلاف از جانب کسانی بوده که اکثریت نسبی پارلمان را دارا نبوده و کمتر از جناح ایاد علاوی رأی آورده‌اند.

اگر قواعد بازی و دموکراسی رعایت شود باید ابتدا جناح پیروز مامور تشکیل کابینه گردد تا در صورت ناکامی و شکست، دیگران چنین مسوولیتی را عهده‌دار شوند. ولی بدون در نظر گرفتن وضعیت جناح العراقیه، گروههای وابسته به **حکیم** و **مالکی** به تبادل نظر پرداخته و خواستار ائتلاف می‌شوند. ائتلافی که تحقق نیافته و شکل نگرفته اما زمزمه‌هایی درباره آن به گوش می‌رسد.

این واقعیت را باید پذیرفت که جناحهای عراقی دارای اختلافاتی با هم هستند که همین اختلافات مانع اتحاد و ائتلاف آنها گردیده است. اگر اختلافی وجود نداشت که احزاب متعدد شکل نگرفته و ایجاد نمی‌شدند.

در چنین شرایطی آنچه اهمیت می‌یابد و باید مورد توجه قرار بگیرد مصلحت‌ها و منافع ملی است که احزاب و جناح‌ها می‌توانند با توافق بر سر اشتراکات، دست به ائتلاف بزنند.

در این رابطه می‌توان به دولت جدیدالتاسیس انگلیس به نخست وزیری **دیوید کامرون** از حزب محافظه کار اشاره کرد که پس از ناکامی احزاب در کسب اکثریت پارلمانی روی کار آمده است. ائتلاف شامل احزاب محافظه کار و لیبرال می‌شود که از نظر اصولی دارای اختلافاتی با هم هستند ولی ضرورت ائتلاف و هماهنگی سبب گردیده در کنار هم قرار بگیرند. اما به نظر می‌رسد این مقوله و یا واقعیت‌های ملموس و غیرقابل انکار سیاسی، امنیتی و اقتصادی در عراق به فراموشی سپرده شده و یا احزاب و سیاسیون تصور می کنند می‌توانند خودمحور عمل کرده و با در نظر گرفتن منافع حزبی و گروهی اوضاع این کشور را سر و سامان دهند.

در چند ماهی که از برگزاری انتخابات و تعیین تکلیف کرسی‌ها می گذرد آنچه بیش از همه مورد توجه قرار داشته و بر روی آن پافشاری شده زیر سوال بردن موفقیت نسبی جناح العراقیه و در نهایت کنار گذاردن آن از ائتلاف می‌باشد.

اگرچه تعدادی از نمایندگان پارلمان عنوان کرده‌اند که در نظر است ریاست مجلس به جناح العراقیه داده شود اما درباره ریاست جمهوری و نخست وزیر شرایط به گونه دیگری رقم خواهد خورد.

گشایش پارلمان جدید

دومین پارلمان عراق از زمان سقوط صدام و رژیم بعث عراق که امید بسیاری به آن بسته شده بود در شرایطی آغاز به کار کرد که از همان ابتدا با امتناع حسن العلوی از پذیرش ریاست سنی اختلافات آشکار شد.

قانون اساسی عراق وظایفی را برعهده مجلس، ریاست جمهوری و نخست وزیر قرار داده که رعایت آن می‌تواند مفیدواقع شود.

به طور مثال در پارلمان ۳۲۵ نفری عراق طبق ماده ۵ قانون اساسی اعضای کرد باید به زبان کردی سوگند یاد کنند و یا طبق ماده ۵۵ این قانون، هیات رئیسه باید انتخاب شود که توافقی در این باره صورت نگرفت به طوری که **فواد معصوم** از نمایندگان ائتلاف

کردستان که ریاست سنی مجلس را عهده‌دار بود بر این مساله تاکید می کند که برای انتخاب هیات رئیسه نیاز به رایزنی‌های بیشتر میان فراکسیون‌ها و جناح‌های مختلف است.

هر چند عنوان شده که پارلمان تا زمان انتخاب و مشخص ساختن هیات رئیسه به فعالیت خود ادامه خواهد داد ولی به نظر می‌رسد مشخص نبودن برخی مسائل می‌تواند در ادامه راه مشکل آفرین شود.

طبق قانون اساسی عراق، در مدت ۳ روز پس از تشکیل اولین جلسه مجلس، باید رئیس جمهوری تعیین و معرفی شود و رئیس جمهوری نیز برای فعالیت نیازمند کسب دوسوم آراء کل یعنی ۲۱۸ رأی از مجموع ۳۲۵ رأی است.

همچنین قانون اساسی رئیس جمهوری را موظف ساخته پس از انتخاب، بزرگترین فراکسیون پارلمان را مامور تشکیل دولت جدید طی ۱۵ روز نماید.

هدف از این قیدها و محدودیت‌هایی که برای مقامات عراقی در قانون اساسی در نظر گرفته شده، رتق و فتق امور به صورت احسن و جلوگیری از ایجاد وقفه می‌باشد. اما به نظر نمی‌رسد این اصول در زمان مقرر تحقق یابد زیرا شواهد امر گویای نابسامانی سیاسی و عدم هماهنگی میان احزاب است.

مشکل انتخاب دولت

قبل از برگزاری انتخابات پارلمانی عراق این واقعیت مشخص بود که جناح مالکی که تشکل «دولت قانون» را سازماندهی کرده بود تمایلی به از دست دادن قدرت ندارد. در همان حال دو جناح عمده وابسته به حکیم و ایاد علاوی نیز در تلاش بودند با کسب اکثریت پارلمانی، دولت و کابینه را از آن خود کنند ولی خواسته هیچ‌یک از آنها تحقق نیافته و هیچ حزب و گروهی نتوانست اکثریت مورد نیاز را در مجلس به دست بیاورد لذا نیاز به ائتلاف سبب گردید تلاش برای صف‌بندی‌های جدید احساس شود.

آخرین ائتلافی که صورت گرفته و یا اعلام شده شامل دو جناح حکیم و مالکی گردیده که «**اتحاد ملی عراق**» نامیده می‌شود.

توافق ائتلاف ملی حکیم و دولت قانون نوری مالکی قبل از آغاز به کار مجلس جدید با هدف کسب اکثریت پارلمانی نشان از تلاش آنها برای کنار زدن العراقیه ایاد علاوی داشت. به این ترتیب ائتلاف اتحاد ملی با ۱۵۹ کرسی از ۳۲۵ کرسی قادر است اکثریت را از آن خود کند. «**حسن السید**» عضو ائتلاف دولت قانون در ارتباط با تشکیل «اتحاد ملی عراق» معتقد است: «دو جریان در نهایت در این زمینه به توافق رسیده و مراتب را به رئیس پارلمان و دادگاه عالی فدرال اطلاع می دهند.»

هدف از این اقدامات رسمیت بخشیدن به ائتلاف است. درباره نخست وزیر نیز حکیم عنوان می کند که «هدف ما انتخاب نخست وزیر از طریق نمایندگان مجلس است.»

وی می‌افزاید: «**ما نمی‌خواهیم این انتخاب به داخل فراکسیون برتر پارلمانی محدود شود.**»

درحالی که دو جناح حکیم و مالکی مدعی هماهنگی و اتحاد می شوند ولی شواهد امر گویای این واقعیت است که آنها نتوانسته‌اند هنوز درباره سرنوشت کابینه و شخص نخست وزیر به جمع‌بندی نهایی برسند لذا تعیین تکلیف آن را به مجلس و تمامی نمایندگان منوط کرده‌اند. ولی آنچه جالب توجه است تاکید **آیت‌الله سیستانی** بر مشارکت تمامی گروههای سیاسی در دولت جدید می‌باشد که اگر مورد توجه قرار بگیرد می‌تواند از میزان تنش‌های سیاسی و حتی فعالیت‌های شبه نظامیان بکاهد.

مالکی و حکیم برای مشارکت تمامی گروهها از فرمول خاصی بهره گرفته‌اند که نمی‌تواند چندان رضایتبخش باشد.

به این ترتیب که «**علی ادیب**» عضو فهرست دولت قانون مالکی فرمول مورد نظر جناحش را چنین تشریح می کند که بعد از ادغام دو فهرست ائتلاف ملی حکیم و دولت قانون مالکی، پست نخست وزیری از آن این ائتلاف خواهد بود. ضمناً پست ریاست جمهوری در صورت توافق گروهها از آن فهرست کردها می‌شود.

به گفته وی فهرست ایاد علاوی می‌تواند پست ریاست مجلس را از آن خود کند.

اگرچه ممکن است از نظر آنها، چنین تقسیم‌بندی عادلانه به نظر برسد زیرا تمامی گروهها در قدرت سهیم می‌شوند اما این تقسیم‌بندی هر چند ممکن است با موافقت و رضایت کردها همراه باشد ولی به نظر نمی‌رسد برای ایاد علاوی و جناح العراقیه مفیدواقع شود.

این گروه که بااختلاف اندکی توانسته اکثریت نسبی پارلمانی را از آن خود کند در طول این ماهها — قبل و پس از برگزاری انتخابات — با اتهامات و جوسازی‌های بسیاری مواجه بوده است. از جمله این که عنوان شد جناح ایاد علاوی که شامل شیعیان سکولار و اهل سنت می‌باشد وابسته به عربستان سعودی بوده و هزینه‌های تبلیغاتی و انتخاباتی آن را دولت ریاض تامین کرده است. در این رابطه حتی مالکی و دوستانش صراحتاً علیه فهرست العراقیه و ایاد علاوی قدعلم کرده و خواستار بازشماری آرا شدند که نتیجه‌ای درپی نداشت.

این جناح در مسیری حرکت می کند که چندان باب میل حکیم و حتی مالکی نیست. آنها و حامیان داخلی و خارجیشان تمایلی به روی کار آمدن علاوی ندارند. به این دلیل که شیوه آنها را مضر به حال خود می‌دانند.

این یک واقعیت انکارناپذیر است که اعمال برخی سیاست‌های نه‌چندان مثبت در طول این سالها، سبب گردیده کشور عراق دچار تفرقه سیاسی شده و گروههای تروریستی بتوانند شرایط خود را به جامعه دیکته کنند. امروزه کسی نمی‌تواند قدرت این گروه و جانبداری برخی از اقوام و گروهها را از آنها نفی کند زیرا نفی این مسائل به منزله نادیده گرفتن واقعیاتی است که انکارناپذیر هستند.

سیاست مالکی اگرچه در این سالها تا حدودی مثبت تلقی می‌شود اما هنوز جامعه عراق از زخم‌هایی که توسط مسوولین قبل از مالکی و یا تعدادی از هم‌حزبی‌های او و جناح‌های تندرو بر پیکر این کشور وارد آمده، رنج می‌برد.

استمرار این وضعیت و کنار زدن جناح العراقیه نه‌تنها قادر نیست این زخم‌ها را ترمیم کند بلکه اوضاع را وخیم‌تر خواهد کرد.

یکی از مسائلی که در آخرین روزهای رژیم بعث و حکومت صدام و حتی پس از سقوط آن مطرح می‌شد تجزیه عراق و تبدیل آن به ۳ کشور کردنشین، شیعه و سنی بود که با مخالفت کاخ سفید و تعدادی از کشورهای همسایه عراق مواجه گردید. ولی در صورتی که این روند ادامه یابد اهل سنت و کشورهایی که حامی آنها می‌باشند از جمله عربستان به این نتیجه خواهند رسید که تجزیه، بهترین راه برای حفظ آرامش در عراق است.

عراق از زمان تشکیل در سال ۱۹۲۱ تا زمان فروپاشی رژیم بعث همواره در دست اهل سنت بوده و کردها و شیعیان نقش چندانی در حاکمیت نداشتند ولی نمی‌توان این وضعیت را دلیل و نشانه انتقامجویی این دو گروه از شیعیان دانست. ادامه این فشارها و برخوردهای انحصارطلبانه بزرگترین لطمه را به وحدت ملی و همبستگی قومی وارد آورده و عراق را به سوی تجزیه و متلاشی شدن سوق خواهد داد.

نگاهی به روابط بغداد با همسایه‌ها گویای مسائل انکارناپذیر بسیاری است که باید علاوه بر سیاسیون، احزاب و دولتمردان این کشور، آویزه گوش آمریکا و جامعه بین‌المللی باشد که اگر کوتاهی کرده و قدمی در راه ترمیم این شکافها و ضدیت‌ها برندارند عراق هم زمینه و پتانسیل آن را دارد که به یک یوگسلاوی دیگر تبدیل شود و یا به قولی سیاست بالکانیزه شدن در این منطقه به اجرا درآید.

برای عقیم گذاردن این طرحها و برنامه‌ها، بزرگترین مانع، تقویت همبستگی ملی و کاستن از شکافهای قومی و سیاسی است. در این زمینه توجه به توصیه های آیت الله سیستانی در جهت حفظ وحدت و انسجام ملی اهمیتی اساسی دارد تا عراق بتواند با گذر از موانع سخت و تندروی و افراط، راه آرامش و پیشرفت و دمکراسی را به درستی در پیش بگیرد. ■

ارزش هر کسی به اندازه میزان فضل و دانش اوست

● امام علی(ع)

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

ثروت عِلم

***دارایی های دانشگاه آزاد اسلامی، چنان افزایش یافته که حتی قواعد عادی «وقف» را هم نمی‌توان به سادگی درباره‌اش اجرا کرد.**

در روزهایی که گذشت اساسنامه دانشگاه آزاد اسلامی در شورای عالی انقلاب فرهنگی به تصویب رسید و بر این اساس هیات امنایی جدید برای هدایت دانشگاه برگزیده شد و به احتمال فراوان تغییرات گسترده‌ای در مدیریت این دانشگاه روی خواهد داد. مجلس شورای اسلامی هم طی مصوبه‌ای پذیرفت که اموال این دانشگاه بتواند وقف گردد. هر چند در این تغییرات رگه‌هایی از تمایلات و مقاصد سیاسی برای جداسازی این مجموعه بزرگ از یک گرایش سیاسی ونزدیک کردن آن به جریان سیاسی دیگر هم به چشم می‌خورد اما در این تغییرات پیش رو منافع آموزش عالی کشور و حفظ موقعیت دانشگاه باید بسیار مورد مراقبت قرار گیرد.

دانشگاه آزاد اسلامی پس از گذشت ۲۵ سال از عمرش، این روزها سهم بزرگی از تحصیلات دانشگاهی را در ایران به دوش می کشد و هر گونه تغییر، پیشرفت یا صدمه به آن، به طور مستقیم نظام آموزش عالی ایران را تحت تاثیر قرار خواهد داد. دانشگاهی که پس از دو دهه فعالیت میلیاردها تومان سرمایه و ساختمان و تجهیزات در اختیار دارد و در هر ترم تحصیلی نیز میلیاردها تومان شهریه دانشجویی به حسابش واریز می گردد و شعبه‌هایی در چند کشور خارجی تاسیس کرده است.

حرکتی که از سوی مدیران این دانشگاه در ماههای اخیر شکل گرفت تا وقف اموال دانشگاه روی دهد، با مصوبه اخیر مجلس شورای اسلامی قوت گرفت، اما هیات امنای جدید دانشگاه هنوز نظر قطعی خود را در این باره اعلام نکرده و البته نظر مجلس هم هنوز مورد تایید شورای نگهبان واقع نشده است ولی با تمام این مقدمات، احتمال وقف اموال دانشگاه هنوز همچنان وجود دارد و از نظر عده‌ای، پیشنهاد بدی هم نیست، چرا که اگر اموال دانشگاه مورد وقف قرار گیرد، برای همیشه این سرمایه بزرگ در خدمت گسترش آموزش عالی در ایران خواهد بود، علاوه بر اینکه با خارج شدن این مجموعه از تصمیم گیریهای شخصی، امکان تغییر کاربری سرمایه‌ها و ساختمانها و تجهیزات دانشگاه هم از بین می‌رود و حصار امنی به دور دانشگاه آزاد اسلامی کشیده خواهد شد تا از گزند سلیقه‌ها و نظرات شخصی به دور بماند. اما در صورت وقوع وقف در مورد اموال دانشگاه، اشکال قابل ملاحظه‌ای هم رخ می‌نماید.

اینکه براساس قواعد وقف، اداره‌هایی که مورد وقف قرار گرفته برعهده متولیانی قرار می گیرد که از سوی وقف کننده منصوب می‌شوند و به این ترتیب، با وجودی که کسی حق ندارد مال وقف شده را به مالکیت فردی درآورد و به این طریق اسباب سوءاستفاده از آن را ایجاد کند، اما وظیفه‌ای که بر عهده این متولیان در مورد دانشگاه آزاد ایجاد می‌شود، بسیار بزرگ‌تر از آن چیزی خواهد بود که در سابقه تاریخی اموال وقف شده در ایران وجود دارد. متولیانی که تاکنون برای اموال وقف شده در ایران، منصوب می‌شدند، معمولاً وظیفه چندان دشواری برعهده نداشتند و درنهایت اداره چند قطعه زمین، مسجد، مدرسه، بیمارستان یا حتی کارخانه را انجام می‌دادند.

در همه این موارد، مصداق وقف محدود بود و اینکه در چه مواردی باید استفاده گردد و اینکه توسط چه کسانی، از قبل معلوم و شناخته شده. اما در مورد دانشگاه آزاد، کار بسیار بزرگ‌تر از اینهاست. اولاً مقدار سرمایه و اموال، از هزاران میلیارد عبور می کند و هر روز هم بیشتر می‌شود، دوم اینکه دامنه فعالیت دانشگاه آزاد می‌تواند هر روز گسترش یافته

یارانه‌ها هدفمند نمی‌شوند!

***دو بخش بزرگ اقتصاد ایران، یکسال دیگر از اجرای قانون هدفمند کردن یارانه‌ها خودداری خواهند کرد.**

درحالی که بانک مرکزی رقم تورم را کمتر از ۱۰ درصد می‌داند و عده‌ای از کارشناسان، از پذیرش این رقم خودداری می کنند و رقم واقعی تورم در ایران را، بیش از این می‌دانند، شاید بتوان با نگاهی به شرایط کنونی قانون هدفمند کردن یارانه‌ها، اندکی از انتظارات تورمی یا آنچه به تورم روانی معروف شده کاست. حدود ۴ ماه پیش در همین صفحات نوشته شد که با تمام تبلیغاتی که دولت برای اجرای طرح هدفمند کردن یارانه‌ها انجام می‌دهد، اجرای آن در سال ۸۹ تقریباً ناممکن خواهد بود و از آنجا که با اجرای این طرح، تورم قابل ملاحظه‌ای دست کم در یک مقطع در کشور ایجاد خواهد شد، انتظار و ترس از تورم و گرانی شدید در سال ۸۹ نباید وجود داشته باشد. حال با گذشت حدود ۱۲۰ روز از آن تاریخ، نشانه‌های آن توصیه‌ها، بیش از پیش نمایان می‌شود. وزیر جهاد کشاورزی، چند روز قبل به طور رسمی اعلام کرد که به دلیل برخی ملاحظات، قانون هدفمند شدن یارانه‌ها در سال اول، برای بخش کشاورزی اجرا نخواهد شد و این بخش بزرگ از اقتصاد کشور، با تاخیری یکساله از

این قانون پیروی خواهد کرد. چند ساعت پس از این اعلام، گویی رودربایستی‌ها در مدیران کاهش پیدا کرد و رئیس کمیته صنعت کمیسیون صنایع مجلس شورای اسلامی نیز چنین گفت که به دلیل آماده نبودن

کمک به خوزستان

*** مسوولان اداره برق استان هم، در کوتاه مدت هیچ کمک قابل ملاحظه‌ای برای مردم این استان از دستانشان ساخته نیست.**

این روزها که در حال گذر از گرمترین روزهای تابستان هستیم و کارشناسان هواشناسی، میزان گرما در برخی نقاط ایران را در ۷۰ سال گذشته بی‌سابقه اعلام می کنند. بسیاری از نقاط ایران، حتی در گرمترین ساعات، به لطف کولرهای آبی و گازی پرمصرف، مردم خود را از حرارت گرمای تیرماه پنهان می کنند و به تماشای مسابقات جام جهانی فوتبال در حساس‌ترین روزها مشغولند، اما عده‌ای از ایرانیان در استان خوزستان، درحالی که گرمای هوا در هیچ منطقه‌ای از ایران به اندازه خوزستان نیست، با دو مشکل عجیب روبرو هستند، نه تنها خاک و گرد و غبار در تابستان نیز آنها را رها نمی کند و همچنان از مرزهای غربی، گرد و غبار شدید میهمان شهرهای آنهاست بلکه مصرف بالای برق به دلیل استفاده بسیار زیاد

از تجهیزات خنک کننده، باعث بروز خاموشی های

و عرصه‌های جدیدی را شامل شود و به این ترتیب، مساله مدیریت و چگونگی انجام آن، حتی از مقدار و ارزش دارایی‌های دانشگاه بیشتر خواهد شد. به ویژه اینکه مال وقف شده، اصولاً جز متولی، ناظر و مسوولی برای حُسن اداره و اجرای امور نخواهد داشت و به این ترتیب دولت و وزارت علوم تقریباً هیچ نظارتی بر چگونگی مدیریت یک مال وقف شده ندارند و از آنجا که مثل دیگر بنگاههای خصوصی، مالک خصوصی هم وجود ندارد تا به دنبال رسیدن به نفع شخصی، از اموال و سرمایه‌ها و عملکرد دستگاه مراقبت کند، شائبه و احتمال سوءمدیریت در آن بالا خواهد رفت.

به این ترتیب آنچه بیش از هر چیز باید مورد توجه شورای عالی انقلاب فرهنگی و مجلس شورای اسلامی به عنوان آخرین بازوهای نظارتی بر دانشگاه آزاد اسلامی قرار گیرد، ابداع روشی است که ضمن جلوگیری از آسیب خوردن به این مجموعه عظیم آموزشی که ممکن است هر تصمیم ناشی از جناح بندی های سیاسی موجبات ناکارآمدی آنرا فراهم آورد، با فرض وقف یا عدم وقف دانشگاه آزاد، اداره آن تحت نظارت مراجع حقیقی و حقوقی خیرخواه و قابل اعتمادی قرار گیرد که نه‌تنها از تغییرات و التهابات سیاسی به دور باشد، بلکه وظیفه پاسخگویی نسبت به تصمیمات و اقدامات خود را کاملاً احساس کند.

به‌دست‌آوردن‌چنین‌سازوکاری‌به‌سادگی‌ودرون‌هیاهوهای سیاسی نیز به دست نخواهد آمد و شاید هفته تعطیلات مجلس شورای اسلامی که با آرام گرفتن فضای سنگین ایجاد شده در مورد دانشگاه آزاد همراه شده است، فرصت مناسبی برای پیدا شدن این راه‌حل، درون جلسات مجلس و شورای عالی انقلاب فرهنگی باشد. ■

ساختارهای لازم برای اجرای قانون هدفمند کردن یارانه‌ها، در بخش معدن و صنعت کشور نیز این قانون با تاخیری یکساله به اجرا درخواهد آمد. به این ترتیب هم بخش کشاورزی و هم به طور تلویحی، بخش صنعت و معدن کشور در سال اول اجرای قانون هدفمند کردن یارانه‌ها، به قیمت‌ها دست نخواهند زد و از آنجا که بخش مهم اقتصاد کشور هم تحت تاثیر و زیرمجموعه کشاورزی و صنعت و معدن است، دیگر می‌توان مطمئن بود که قانون هدفمند کردن یارانه‌ها و به تبع آن تورم و گرانیهای مقطعی که بخواهد در نیمسال دوم سال هم روی دهد، تنها به طور استثنایی و شامل بخشهای مختصری از اقتصاد ایران می گردد و فعالان بازار کسب و کار و شهروندان عادی، ظاهراً می‌توانند برای ادامه امسال، روی همان رقم حدود ۱۰ درصد اعلام شده از سوی بانک مرکزی، در مورد نرخ تورم حساب کنند! ■

طولانی، آنهم در گرمترین ساعات روز شده است. مسوولان سازمان برق هم در کوتاه‌مدت هیچ کار قابل ملاحظه‌ای از دستانشان ساخته نیست و تنها دیگر هموطنان ایرانی هستند که می‌توانند این تابستان گرم را که تا چند هفته دیگر به ماه مبارک رمضان هم خواهد رسید، برای خوزستانیهای عزیز، اندکی خنک کنند. طبق اعلام وزارت نیرو، این روزها علاوه بر ساعت ۷ تا ۱۱ شب، ساعت ۱۲ ظهر تا ۴ بعدازظهر هم به دلیل گرمای زیاد، جزو ساعات پیک و حداکثر مصرف برق شده‌اند، استفاده کمتر از هر وسیله برقی بی‌تردید، هموطنان خوزستانی ما را از این حرارت استخوان‌سوز نجات خواهد داد. ■

وعده‌دیدار

۳۲

نامه های حضرت امام (ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

زمان: ۱۷ شهریور ۱۳۶۷ / ۲۶ محرّم ۱۴۰۹

مکان: تهران، جماران

بسم‌الله الرحمن الرحیم

پدر عزیز و مراد بزرگوارم، پس از عرض سلام:

۱ـ یکی از مسائل بسیار مهم که بعد از جنابعالی ـ خدا آن روز را نیاورد موجب موضعگیری های مختلف فرزندان انقلاب و افراد گوناگون و محققین و احیاناً اختلاف آنها می گردد، برداشتهای گوناگون سیاسی و غیرسیاسی آنان از یک متن است، و از این بسیار گسترده‌تر، از اختلاف بین متون منتشر شدۀ حضرتعالی با آنچه به عنوان اسناد سیاسی و غیره از صدا و فیلم و متنهای دستنویس جنابعالی که منتشر نشده و در اختیار ماست سرچشمه می گیرد. شما بهتر از هر کس می‌دانید که به علل گوناگون گاهی خود شخصاً و گاهی اینجانب و یا مسئولین و حتی بعض افراد معمولی پیشنهاد حذف یک قسمت و یا قسمتهایی از سخنرانیها، یا حذف و تغییر و اضافۀ جمله و یا جملاتی بسیار در اعلامیه‌ها خدمتتان عرضه شده است که حضرتعالی گاهی قبول نمی‌فرمایید و گاهی هم پس از دقت، دستور حذف و یا تغییر و اضافه را بدان صورت که مایل باشید صادر می‌فرمایید که انجام می گیرد، حال اگر روزی تصمیم بر این گردد ـ که حتماً می گردد ـ متن سخنرانیها و یا اعلامیه‌ها و چیزهایی از این قبیل که با صدا و خط حضرتعالی است منتشر گردد مسلماً متن دستخط و یا متن اصلی صدا و فیلم به عنوان سند خدشه‌ناپذیر اصل قرار می گیرد و آنچه از زیاد و کم بدان صورتی که گذشت ولو بسیار هم مهم باشد یا کنار گذاشته می‌شود و یا تحت‌الشعاع خط و یا متن اصلی سخنرانی قرار می گیرد و این از مسائلی است که باید جدی برای آن فکری کرد.

۲ـ یکی دیگر از مسائلی که خوب است حضرتعالی برای آن فکری کنید این است که آنچه از حضرتعالی منتشر شده است در جراید و صدا و سیما و حتی در بولتنها، به یک صورت نیست، گاهی دیده شده در روزنامه‌ای و یا مجله‌ای به علل مختلف، چه سیاسی و چه غیرسیاسی و یا سهواً، جمله و یا جملاتی از لابلای اعلامیه‌ها و یا سخنرانیها در روزنامه‌ای آورده شده و در روزنامۀ دیگر نیامده است، کدام را باید اصل قرار داد، آن متنی که این جمله را دارد و یا متنی که فاقد آن جمله است؟ بدیهی است این تردید در جایی است که دسترسی به صدا و خط حضرتعالی نیست و این هم بسیار است چرا که خیلی وقتها است که صحبتهای جنابعالی را من و یا یکی دیگر از دوستان می‌نویسیم و بعد از تصویب شما به مطبوعات و غیره می دهیم، چه کسی باید تشخیص دهد آن جمله از حضرتعالی است یا نه؟ روشن است که گاهی تغییر و یا حذف و یا اضافه کلمه‌ای به طور کلی معنای جمله را تغییر می‌دهد.

۳ـ مسئله دیگر این است که تکلیف نامه‌ها و نوشته‌ها و پیامها و فیلم و نوارها و اشعارتان که بطور کلی منتشر نشده است و در بایگانی دفتر موجود است را هم روشن بفرمایید.

٤ـ پرونده‌های حضرتعالی در ساواک است (که الآن در اختیار وزارت اطلاعات می‌باشد) و یک نسخه از آن را اینجانب در اختیار دارد، لازم است به اطلاع حضرتعالی برسانم که تنها پرونده‌های جنابعالی در سازمان امنیت شاه در تهران ٤٨ جلد است که تقریباً هر جلد حدود پانصد صفحه می‌باشد که انتشار آن بدون شک پرده از مسائل بسیاری برمی‌دارد و طبیعی است که یکی از گرانقدرترین اسناد انقلاب اسلامی است.

٥ـ کتابها و نوشته‌هایی که صرفاً علمی و یا اخلاقی است از ارزشمندترین کتبی است که می‌تواند زیربنای انقلاب فقهی، اخلاقی، فلسفی، عرفانی و اصولی باشد.

٦ـ بهره‌برداری و تحقیق و تحلیل و نیز انتشار اسناد و نامه‌ها و بولتنهایی که قبل و بعد از انقلاب به عنوان حضرتعالی و یا دفتر ارسال گردیده و هم اکنون نیز در اختیار دفتر می‌باشد.

دو ـ سه نمونه از مواردی که باعث نوشتن این نامه شد به عنوان ضمیمه و استشهاد تقدیم می گردد. خدایار و نگهدارتان باد.

فرزند شما: احمد خمینی

……

بسم‌الرحمن الرحیم

فرزند عزیزم، احمد ـ حفظه الله تعالی و ایّده

از آنجا که شما را بحمدالله تعالی در مسائل سیاسی و اجتماعی صاحبنظر می‌دانم و در تمامی فراز و نشیبها در کنار من بوده‌ای و هستی و با صداقت و کیاست امور سیاسی و اجتماعی اینجانب را متصدی هستی، لهذا شما را برای تنظیم و تدوین کلیۀ مسائل مربوط به خود ـ که بسا در رسانه‌های گروهی اختلافات و اشتباهاتی رخ داده است ـ انتخاب می‌نمایم. و از خداوند متعال، که حاضر و ناظر است، توفیقات شما را خواستارم. امید است با صرف وقت و دقت نظر این امر را به پایان برسانی. والسلام علیکم.

پنجشنبه ۱۷ شهریور ۶۷/ ۲۶ محرّم الحرام ۱۴۰۹

روح‌الله الموسوی الخمینی

کسی که بیهوده سخن بگوید، پاسخ بیهوده بشنود ● امام علی(ع)

زیر نظر: محمود صفادار

اینجا هیاهو را برای همیشه از یاد می برید

هفت روستای رویایی

در شماره گذشته از هفت روستای گردشگری در خراسان شمالی، به موقعیت ۳ روستا اشاره شد. حال در ادامه مطلب به آیینی در روستای رویین می‌پردازیم ونگاهی نیز به روستاهای «درکش» در مانه و سملقان، «خسرویه» و «استاد» در فاروج و «اسپیدان» در بجنورد داریم که همه این روستاها با طبیعتی بکر و زیبا و جاذبه‌های زیست محیطی منحصر به فرد، سخاوتمندانه، سفره پذیرایی از میهمانان و گردشگران را گسترانده‌اند.

روستای رویین و ماجرای شکست عشقی

هفته گذشته گفتیم: روستای «رویین» از معروف‌ترین آبادیهای خوش آب و هوای شهرستان اسفراین در استان خراسان شمالی است که در ۲۷ کیلومتری شمال شهرستان اسفراین و ۵۲ کیلومتری جنوب شرقی بجنورد در یکی از دره‌های دامنه جنوبی آلاداغ قرار گرفته است حال به ادامه ماجرای روستا می پردازیم.

هر چند بسیاری از فرهنگ‌ها و آداب کهن ایرانی، خصوصا پس از حمله اسکندر به ایران، تا به امروز دستخوش تهاجم و تعرض فرهنگهای بیگانه قرار گرفته با این حال برخی ازاین آداب همچنان تداوم خود را حفظ کرده‌است. در اینجا به یکی از این آداب کهن ایرانی که در روستای تاریخی رویین هنوز در حال اجرا است. اشاره می کنیم.

در روستای رویین رسم جالبی که نشان دهنده سطح فرهنگ بالای ساکنین این منطقه‌است بین مردم وجوانان و خانواده‌های خونگرم رایج است که تاریخچه اجرای آن نامعلوم است ولی به دلیل زیبا بودن این آیین آن را در این قسمت نقل می کنیم. این سنت زیبا رسمی نیست جز «سفره آومجی» که برای بعضی پسرهای این روستا از طرف دوستان و اقوام انداخته می‌شود.

«آومجی» نوعی غذای محلی رویینی است که به دلیل استفاده از عدس در زبان محلی به آن «مجو» گفته می‌شود. این غذای محلی یا «آومجی» به دلیل گرم بودن معمولا در فصول سرد سال در رویین تهیه می‌شود ولی استثنائا «سفره آومجی» برای پسران ناکام رویینی، امکان دارد وسط تابستان هم انداخته شود!

داستان از آنجا شروع می‌شود که پسر رویینی قصه ما عاشق دختری رویینی می‌شود و تمام فکر و ذهنش طی مدت مدیدی فقط قد و بالای دختر می‌شود اما دختر که از این اتفاقی که در دل پسر روئینی افتاده روحش هم خبر ندارد یا شرایط پسر را برای ازدواج مناسب نمی‌بیند و یا به هر دلیل دیگری راضی به ازدواج با پسر عاشق پیشه ماجرای مانمی‌شود، زودتر از پسر با شخص دیگری پیمان زناشویی می‌بندد و ازدواج می کند و دل پسر را بدجوری می‌شکند. آنوقت اقوام و دوستان پسر عاشق پیشه ناکام دور هم جمع می‌شوند و برای پسر «سفره آومجی» می‌اندازند تا عشق آن دختر را از دلش بیرون بیاورند و با شوخی‌ها و لطیفه‌های محلی پسر را از افسردگی ناشی از تحمل فراق دختر مورد علاقه‌اش خلاصی دهند.

نکته جالب این که معمولا شب‌هایی که مراسم عروسی یکی از دختران رویینی در این روستای زیبا برگزار می‌شود همزمان در چند خانه هم سفره «آومجی» پهن می‌شود. باید گفت رسم جالب «سفره آومجی» که معمولا در ایام عید و شادی و در خانه پسر ناکام در روستای رویین برگزار می‌شود از لحاظ روانشناسی و اجتماعی بسیار پسندیده است و زندگی را برای پسر از نو تعریف می کند.

پیشنهاد می کنیم شما هم برای پسرهایتان وقتی خدای ناکرده از این دست اتفاقهای شکست عشقی پیش می آید، سفره آومجی پهن کنید.

۴ اسپیدان و خاطراتی فراموش نشدنی

روستای توریستی «اسپیدان» از دیگر جاذبه‌های گردشگری است که در ۴۵ کیلومتری بجنورد واقع شده‌است و با توجه به شرایط خاص و طبیعی منطقه و قرار گرفتن این روستا در حصاری از کوه به طوری که چهار طرف روستا را کوهای سر به فلک کشیده مانند دژی عظیم محصور کرده و همین عامل باعث پیدایش دره‌ای زیبا با رودخانه‌ای جاری و طبیعتی منحصر به فرد شده‌است که این عوامل در ساختار معماری روستا نیز تاثیر گذاشته، به طوری که بافت معماری روستا را به شکل پلکانی و بسیار زیبا شاهد هستیم. از جاذبه‌های اسپیدان می‌توان به آبشار هنرور، آبشار بارگاه، غار خزانه هنرور، مقبره شیخ محمدرضا ربانی موسس مدرسه علمیه، امامزاده محمد بن باقر بن موسی بن جعفر اشاره کرد.

از صنایع دستی این آبادی می‌توان به صنایع چوبی، سفال، قالیبافی و چادرشب بافی اشاره کرد که گردشگران می‌توانند سوغات خود را نیز از این مناطق تهیه کنند. یکی از جاذبه‌های زیبا و دیدنی که این روستا را از دیگر روستاها متمایز کرده استقرار آن در قعر دره است به طوری که از چهار طرف در احاطه کوه‌ها قرار گرفته است.

از سویی دیگر وجود آبشار هنرور و آبشار بارگاه طنین‌انداز صدای آنها در دل کوه این منطقه را به محیطی فرح‌بخش و با طراوت تبدیل کرده است.

برخی از ورزش‌های محلی این روستا از جمله کشتی باچوخه، تسمه تسمه، درنا، ریسمان کشی و پشتک است که هنوز در میان این روستا رواج دارد و گرفتن کبک در فصل زمستان و برف از تفریح‌های سالم این روستا است.

اهالی روستا با غذاهای سنتی از جمله فتیر مسکه، آش پلو و قرمه، کاچی، آش قلیه و شیره انگور از میهمانان پذیرایی می کنند.

نواختن سازهای محلی مانند قوشمه و دوتار، برپایی آیینهای محلی از جمله در ایام نوروز که در امامزاده روستا با اطعام و دادن چای همراه است در آبشار هنرور خاطراتی فراموش نشدنی است.

۵ خسرویه با چشمه‌های جادویی

روستای توریستی «خسرویه» در دامنه رشته کیلومتری

[illegible] فاصله ۲۵ [illegible] جای گرفته این طبیعت سرسبز چشمان میهمانان و گردشگران را به خود خیره کرده است. این روستا از بافت سنتی و معماری بسیار غنی برخوردار است و وجود بناهای مذهبی - تاریخی متعدد همچون مقبره باباحسین، بی‌بی نشانگر غنای فرهنگی این منطقه در ادوار گذشته است.

خسرویه تنها روستای فارسی زبان منطقه به شمار می‌رود که علاوه بر بافت سنتی و مذهبی از جاذبه‌هایی نظیر دره معروف جنگل گردو، دره معروف به بادام، چشمه مرد کانلو، آرامگاه شاهزداه عبدالرحمان خرق وامامزداه سلطان جعفر سیاهدشت از دیگر جاذبه‌های سیاحتی و زیارتی این منطقه است.

خسرویه زادگاه عالم ربانی آقا نجف علی قوچانی است و از بافت سنتی و معماری بسیار غنی برخوردار است. این روستا دارای رودخانه‌ای معروف به کال خونی بوده که از وسط روستا عبور می کند و روستا را به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم می کند. از دیدنیهای منحصر به فرد خسرویه می‌توان یخبندان یا یخچال طبیعی در منطقه کرکان اشاره کرد.

علاوه بر هفت روستای گردشگری این استان دره‌های صخره‌ای و سرسبز روستای مهنان، بازخانه، فیروزه، روستای ییلاقی گلیان، استخری، حصار، چشمه آب گرم ایوب از جمله روستاهایی است که همه ساله در فصل بهار و پاییز مسافران زیادی در این مناطق برای استراحت و اتراق زیر درختان و کنار چشمه ها مستقر می شوند.

استان خراسان شمالی با تفرجگاه ها، تفریحگاه ها و جاذبه های طبیعی و آثار تاریخی و باستانی در گذرگاه شرق و شمال کشور، همه ساله پذیرای جمع زیادی از مسافران و گردشگران است.

۶ محو تماشای زیبایی های درکش

روستای «درکش» یکی دیگر از روستاهای گردشگری این استان می‌باشد که در شهرستان مانه و سملقان واقع است و یکی از جاذبه‌های دل انگیز و کم نظیر گردشگری روستایی استان است که بر دامنه کوه «یامان داغی» لمیده است.

این روستا با طبیعتی جنگلی و کوهستانی، با چشمه‌سارها و آبشارهای مصفا در حاشیه غنی‌ترین ذخیره‌گاه جنگلهای بلوط شرق کشور انتظار مسافران را می کشد. وجود باغهای میوه، انواع گیاهان دارویی و شفابخش، گونه‌های مختلفی از حیات وحش، تپه‌های باستانی و چشم‌اندازهای بکر و دلپذیر، جلوه‌ای خاص و بی‌مانند به این تفرجگاه بخشیده است که همه ساله جاذب عده کثیری از دوستداران طبیعت است که از شهرها و روستاهای اطراف به آنجا سفر می کنند.

موقعیت طبیعی روستای درکش دره‌ای است و رودخانه درکش «زوهاور» از میان آبادی می گذرد.

در جنوب روستای درکش کوه آلاداغ با ارتفاع ۲۴۵۵ متر و دره کنداب قرار دارد.

مشاغل عمده آبادی زراعت، باغداری، دامداری و محصولات عمده زراعی آن گندم، جو، یونجه، ذرت و چغندر قند و محصولات عمده باغی انگور، گردو، هلو و سیب است.

ورزش بومی این روستا کشتی باچوخه، غذای سنتی فتیر مسکه، موسیقی محلی اشعار کرمانجی، قوشمه و دوتار است. این دهکده زیبا در ۳۰ کیلومتری جنوب غربی آشخانه با زیباییهای بسیار و جاذبه‌های فراوان قادر است هر مسافری را برای ساعتها محو تماشای خود کند.

۷ استاد و سوغات مخصوص

روستای «استاد» در ۲۰ کیلومتری شهرستان فاروج نیز از دیگر روستای گردشگری در این استان است که دارای آب و هوای معتدل و کوهستانی است و از جاذبه‌های آن علاوه بر چشم‌اندازهای طبیعی زیبا می توان به تخت حصار، قلعه کهنه، مسجد جامع، حمام قدیمی و بنای امامزاده اولیا اشاره کرد.

صنایع دستی رایج در روستا قالیبافی، ورزش محلی آن کشتی باچوخه و غذاهای محلی آن حلیم، انواع نان محلی است و گردشگران که به این خطه سفر می کنند یقینا از روستای استاد کشک، گردو و کشمش به سوغات می‌برند.

شکوفه‌های زندگی

فریبا کورکی

سماء علی بخشی

سیدامیرحسین ابراهیمیان

نغمه رشیدی نیا

نگار آقامیری

علیرضا پورترابی

زهرا نظرپور

پرهام غفوری

پریسا مرادی سیدقاسمی

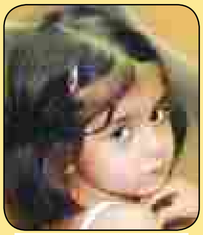

طهورا اسداله زاده

هیربد کاشانی مقدم

محمدمهدی راجی پور

سالار قره گزلی

مهدی دانشمند

برای سخن سنج بودن باید سکوت کرد • گریستین

دکتر بهمن بهروزی

در جستجوی تایید

غرور و افتخار

کسب غرور و افتخار یکی از اهداف و شاید هم هدف اصلی هر انسانی است. یک دلیل آن هم این است که کسب افتخار نه تنها روی شخص بلکه روی اعضای خانواده، اهل فامیل و حتی دوستان او تاثیر مثبت می گذارد و در نتیجه انسان از اینکه باعث غرور و افتخار همه افراد فامیل خود شده، احساس بسیار خوبی نسبت به خودش دارد که این احساس همانا سلامت روح و روان است که قاعدتاً هدف هر انسانی است. برای توضیح بیشتر، به پرونده «سونجی راما» توجه کنید.

سونجی در کلینیک

هنگامی که در پاییز سال ۱۹۹۰، سونجی به نزد ما آمد یک زن جوان و ۲۶ ساله بود. سونجی هنگامی که ده سال بیشتر نداشت به اتفاق خانواده‌اش و به دلیل پست اداری پدرش از هند به کالیفرنیا نقل مکان کرده بود. البته پدرش برای یک دوره هفت ساله به ماموریت در خارج از کشور اعزام شده بود. اما زمانی که دوره ماموریت او به پایان رسید و متعاقب آن هم پدر سونجی بازنشسته شد، آنگاه پدرش با صلاحدید همسر و دو فرزند پسرش که برادرهای بزرگتر سونجی بودند، تصمیم گرفت تا در مورد بازگشت به هند تغییر عقیده داده و در کالیفرنیا باقی بمانند. دلیل آنهم این بود که پسرهایش، پدر را قانع کردند که از نظر موقعیت برای تحصیل و شغل در آینده با وضعیت بهتری مواجه می‌شدند، بویژه آنکه دیگر مشکل فراگیری زبان هم در میان نبود و آنها زبان تازه را هم به خوبی زبان مادری تکلم می کردند. اما علیرغم این تغییر ساختاری، خانواده راما با تعصب خاصی، رسم و رسوم سنتی خود را حفظ کردند بخصوص پدر سونجی که یک هندوی متعصب محسوب می‌شد، به تمامی افراد خانواده‌اش گوشزد کرده بود که تغییر تابعیت به معنای از دست دادن سنت‌های قومی و مذهبی نیست و خانواده‌اش باید همگی و به صورت کامل این سنت‌ها را حفظ کنند. او حتی با قاطعیت به آنها گفت که تنها در صورتی پیشنهاد تغییر تابعیت از جانب آنها را می‌پذیرد که افراد خانواده‌اش هم شرط و شروط او را در مورد حفظ آداب و سنن، بپذیرند وگرنه از تغییر تابعیت خبری نخواهد بود و چنین شد که خانواده‌اش هم شرطها و پیشنهادهای بزرگ خاندان را پذیرفتند و سپس با تابعیت تازه به زندگی خود در کالیفرنیا ادامه دادند.

ازدواج یک هندی

در این میان سونجی که فرزند کوچکتر خانواده و ضمناً تک دختر هم بود، از همان آغاز استعداد و علاقه بی‌نظیری از خود نشان داد، ضمن آنکه در حین تحصیل و در کلاس درس هم همواره در میان دانش‌آموزان ممتاز جای داشت. اما عشق اول و آخر سونجی به هنر نقاشی بود که استعدادی حیرت‌انگیز هم در آن به نمایش گذاشته بود، بویژه در هنر ترسیم کاریکاتور و نقاشی طنز. او در این هنر آنقدر قدرتمند بود که حتی در دوران دبیرستان هم جراید از کاریکاتورهای او استفاده می کردند. سونجی به همین دلیل پس از پایان دبیرستان، رشته هنرهای ترسیمی را در دانشگاه انتخاب کرد و در آنجا بود که تحت نظر اساتید و نقاشان و کاریکاتورپردازان مشهور، رموز فن را آموخت. البته خانواده او بویژه پدر و دو برادرش چندان دل خوشی از علاقه شدید سونجی به کاریکاتور نداشتند. آنها معتقد بودند که یک دختر هندی نجیب، خوب و تحصیلکرده باید از چنین مضحکه بازیها و کارهای شوخی پردازانه، دوری کند و باید به فکر یک شوهر مناسب و تشکیل خانواده باشد. درواقع خانواده سونجی به خیال و زعم خود لطف بسیاری به او کرده بودند که به او اجازه داده بودند تا پس از دبیرستان، چهار سال را هم در دانشگاه طی کند و بعد به خانه شوهر برود. وگرنه او قاعدتاً در همان هجده سالگی هم باید به خانه بخت می‌رفت. سونجی هم از آنجا که شرط و شروط پدر و خانواده‌اش را پذیرفته بود، پس از پایان دانشگاه و درحالی که بیست و سه سال بیشتر نداشت، با خواستگارانی چند مواجه شد و سرانجام پس از یکسال، این خانواده‌اش بودند که با این تصور که سونجی با رد کردن خواستگارها به دلایل واهی، تنها درحال گذراندن زمان می‌باشد، خود یک مرد ۳۲ ساله از خانواده‌های خوشنام هندی را برای او انتخاب کردند و بدین ترتیب بود که سونجی در ۲۴ سالگی به خانه شوهر رفت.

آغاز بحران

به خانه شوهر رفتن همان و آغاز مشکلات برای سونجی هم همان. شوهر سونجی که **ساران** نام داشت، مانند پدر سونجی بسیار سنتی و سخت گیر بود. او اصولاً با کار کردن سونجی مخالف بود چه برسد به اینکه سونجی برای جراید و روزنامه‌ها یا برای موسسات تبلیغاتی، کاریکاتورپردازی کند. او اکیداً از سونجی خواسته بود تا تنها خانه‌داری کند و برای او فرزند به دنیا بیاورد. طرز فکری که کاملاً با عقاید و آرای سونجی مخالف بود و هیچگونه نقطه مشترکی میان این دو وجود نداشت و خیلی زود اختلاف بین زن و شوهر آغاز شد.

سونجی می‌دانست که این اختلاف را نباید به خانه پدری خودش بکشاند چرا که آنها هم از یک همسر نجیب و حرف‌گوش کن هندی همان انتظاراتی را داشتند که شوهرش داشت. سونجی می‌دانست که اگر شکوه‌های خود را در نزد کسانش مطرح کند به غیر از مادرش که با او همراه بود، اما جرأت ابراز عقیده نداشت، پدر و دو برادرش افکاری مانند شوهرش را به نمایش می گذاشتند، بنابراین فشارها روی ذهن سونجی آغاز شد و او به غیر از یک دوست که از دوران دبیرستان با او صمیمیت را آغاز کرده بود، هیچ کسی را نداشت تا حداقل شونده‌ای برای شکوه‌هایش باشد و سونجی بتواند تا نزد او تخلیه شود. چنین شرایطی برای سونجی که دختری نجیب و محجوب محسوب می‌شد، غیرقابل تحمل بود. و چنین شد که آهسته آهسته سونجی به وادی افسردگی سقوط کرد و سرانجام درحالی که یکسال و نیم از آغاز زندگی زناشویی او گذشته بود، سونجی به نزد ما آمد و تقاضا کرد آرامش را به او بازگردانیم.

وضعیت مشکل

ما کاملاً شرایط سونجی را درک می کردیم. ما می‌دانستیم که او تا چه حدی احساس ناراحتی می کرد. برای یک زن جوان و ۲۶ ساله این می‌توانست بسیار مشکل باشد که حتی خانواده‌اش را هم نتواند به عنوان حامی در کنار خود داشته باشد، چه برسد به شوهرش که از خانواده‌ای غریب بود و افراد آن خانواده شناخت درستی از او نداشتند. فاجعه آمیزتر این بود که سونجی باید هنر مورد علاقه‌اش که در آن به قدری خبره بود که می‌توانست برای سونجی درآمد بالایی هم دربر داشته باشد را کنار می گذاشت که این خود می توانست به نوعی تخریب کننده شخصیت باشد. درواقع نه تنها آزادی در کار و مشغله از او سلب شده بود، بلکه ذائقه هنری او هم از او ستانده می‌شد و این برای یک شخصیت با استقلال فکری به غیر از فاجعه نمی‌تواند به بار داشته باشد. حال در چنین مواردی درمان هم به اندازه ناهنجاری می‌توانست با مشکل همراه باشد. چرا که درمانهای دارویی تنها تسکین موقتی ایجاد می کنند و بس. روانکاوی هم تنها تا جایی موثر است که در ایجاد احساس امید و انگیزه موفق عمل کند. در حقیقت زمانی که سونجی مشکل خود و اختلافهای شدید فرهنگی میان خود و همسرش ساران را برای ما مطرح ساخت، ما متوجه شدیم که او از نظر طرز فکر در میان افرادی افتاده که یک دایره مخالف با او را تشکیل داده‌اند. حال چه این افراد اعضای خانواده سونجی باشند و یا اعضای خانواده ساران و این موقعیتی

را به وجود می‌آورد که هر فکر و عقل سالمی را دچار اشکال می کند. از این رو ما ابتدا بر آن شدیم تا جلسه‌ای با شوهر سونجی داشته باشیم.

سخنی با ساران

در جلسه‌ای که با ساران برگزار کردیم متوجه شدیم که او به واقع بر این تصور است که هرچه که سونجی در بیرون از خانه مسوولیت‌های بیشتر و وظایف مهمتری داشته باشد، به معنای کم گذاشتن در خانه است، به ویژه آنکه در یک خانواده هندی، آنچه که در خانه می گذرد و انجام بهتر وظایف در خانه، اهمیت بیشتری دارد.

چرا که دوستان و اهل فامیل، زمانی که از ساران و سونجی و از خانه آنها دیدن می کنند، به آنچه که در خانه آنها می گذرد و نحوه اداره خانه اهمیت می‌دهند نه به اینکه سونجی در فلان روزنامه چه کاریکاتوری را ترسیم می کند و به چه وضعیت و مساله‌ای اشاره می کند. درحقیقت آنچه که برای دوستان و اهل فامیل به عنوان جریان بااهمیت جلوه می کند، در رابطه با مسائل دارای پیشینه فرهنگی و فامیلی است و نه مسائل عام که در جامعه مطرح می‌شود و برای یک جامعه دارای اهمیت می‌باشد.

درحقیقت آنچه را که ساران نسبت به آن جاهل بود و متاسفانه این جهل و جهالت شامل افراد خانواده سونجی هم می‌شد، اهمیتی بود که سونجی برای جامعه‌ای داشت که درون آن زندگی می کرد. و این مطلب مهمی بود که خانواده‌های ساران و سونجی هیچکدام آگاهی درستی از آن نداشتند. ما در صحبت با ساران متوجه شدیم که برای مثال او برای بچه‌دار شدن و پدر شدن اهمیت فراوانی قائل بود و درحقیقت هدف از ازدواج و زندگی زناشویی را همانا تشکیل خانواده تلقی می کرد. البته سونجی با چنین روندی مخالفت نداشت، اما او در فرهنگی رشد کرده بود که زن هم در آن دارای مسوولیت‌های اجتماعی بود. ضمن آنکه مخالفتی هم با بچه‌دار شدن و مادر شدن نداشت. اما در ذهن ساران و خانواده او و همچنین خانواده سونجی، چنین پذیرفته شده بود که سونجی از انجام وظایف مادری دل خوشی نداشت. و چنین ذهنیت‌هایی در میان افراد خانواده خودش و همچنین افراد خانواده شوهرش، باعث فشار روحی فراوان روی سونجی شده بود که برای کاهش این فشار، او به نزد ما آمده بود. درواقع طی صحبتی که ما با شخص ساران هم داشتیم، او را شدیداً تحت تاثیر خانواده‌اش یافتیم که گفتم انتقادهای خود را نسبت به سونجی وارد می‌دانستند. سونجی در مراجعه به ما، به قدری از فشارهای وارده بر او از جانب خانواده شوهرش و همچنین خانواده خودش شاکی بود که از ما می خواست تا به او برای ایجاد تفکر طلاق و جدایی از ساران از خودش کمک کنیم و درواقع به گونه‌ای او را به این امر یعنی طلاق، تشویق کنیم که هیچگونه قبحی را احساس نکند و اتفاقاً همین نکته بود که ما با او درباره آن مخالفت کردیم. ما به سونجی گفتیم که اتفاقاً مشکل در مورد ناسازگاری شخصیت‌های یک ازدواج نیست که ما به ناچار جدایی را یک راه‌حل درست و دقیق بدانیم، بلکه آنچه بود سوءتفاهم‌هایی بود که باید رفع می‌شد و طرفین پی به اهمیت حفظ پیوند زناشویی می‌بردند.

یک مسابقه

درحالی که ما با تلاش فراوان در انتظار فرصت مناسب برای این زن و شوهر جوان بودیم که بتوانند خود را از شرایط متزلزلی که داشتند دور کنند، ناگهان دریکی از جراید مشهور و بین‌المللی که درواقع یک روزنامه مشهور بود، از یک فراخوانی برای شرکت در یک مسابقه مطلع شدیم. در این فراخوان سه موضوع سیاسی، هنری و اقتصادی مطرح شده بود و درخواست شده بود که در هر سه موضوع یا طنز که تقریباً حال و هوای انتقادی داشت، یک کاریکاتور ترسیم شود و آنگاه همه کاریکاتورهای ترسیمی طی یک فستیوال در برابر عده‌ای داور و کارشناس به نمایش گذاشته می‌شد که سپس ضمن اعلام نام بهترین‌ها برای ترسیم‌کنندگان آنها جوایز نقدی ارزنده‌ای درنظر گرفته می‌شد. ما به محض آگاهی از جریان چنین فستیوالی، سونجی را در جریان قرار دادیم و به او گفتیم که شاید این بهترین فرصت باشد که خانواده او و خانواده همسرش، هنر او را بسیار جدی‌تر فرض کرده و از این همه نگاه تمسخرآمیز دست بردارند. و چنین هم شد. سونجی اتفاقاً یک موضوع اجتماعی را بسیار بااهمیت احساس کرد و بر آن شد تا در باره آن کاریکاتوری را ترسیم و سپس آن را در مسابقه شرکت دهد. البته ما به سونجی گفته بودیم که دلیل شرکت او در مسابقه، تنها موفقیت و برنده شدن نبود بلکه جای دادن این تفکر در اذهان کسانش بود که هنر کاریکاتور، بویژه از نقطه نظر انتقادی یک هنر قابل احترام و جهانی است. و چنین تغییری در طرز تفکر آنها می‌توانست برای سونجی یک گام موثر و قابل توجه به سوی طرز زندگی باشد که مورد قبول کسان او و کسان شوهرش واقع شود.

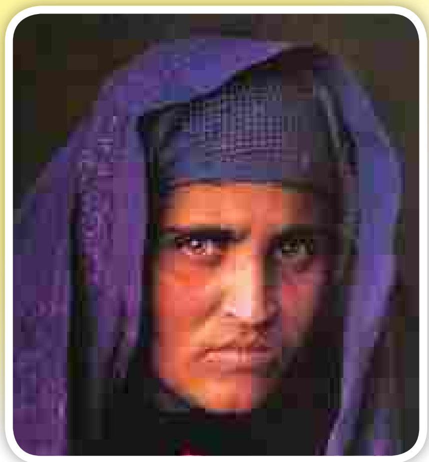

فینالیست‌ها

همانگونه که ما خواسته بودیم، سونجی هم با فرستادن چند کاریکاتور، در فراخوان و مسابقه شرکت جست و ما تنها در انتظار درج شدن کاریکاتور ارائه شده توسط سونجی بودیم تا گامهای لازم را در قبال آن برداریم، اما پس از دو هفته ناگهان این سونجی بود که با ما تماس برقرار کرد و به ما گفت که روزنامه صبح را مورد بررسی قرار دهیم و پس از انجام این عمل درنهایت شگفتی مطلع شدیم که کاریکاتور ارائه شده توسط سونجی به عنوان یکی از سه فینالیست در هر رشته انتخاب شده که طی مراسمی، یکی دو هفته بعد، بهترین‌ها از میان فینالیست‌ها برگزیده شده و جوایز اصلی که نقدی و هنگفت هم بود به آن تعلق می گرفت. زمانی که وضعیت را در چنین شرایط درخشانی یافتیم، ما به سونجی گفتیم که اجازه بدهد تا ما جهت حضور خانواده‌های مربوطه در مراسم اقدام کنیم و او تنها به فکر حضور هرچه بهتر و فعال‌تر در مراسم باشد. ما آنگاه بدون آنکه به خانواده سونجی یا خانواده شوهرش در مورد واقعیت ماجرا اطلاعی دهیم، تنها دعوتنامه‌ای را از سوی برگزارکنندگان مراسم برای آنان ارسال کردیم و بعد هم به طور شفاهی، کاری کردیم که هم خانواده سونجی و هم خانواده شوهرش، با کنجکاوی در مراسم شرکت کنند. اما بیشترین مشورت را با شخص سونجی انجام دادیم و از او خواستیم تا تمامی توان و استعداد خویش را برای شرکت در این مسابقه به کار گیرد و به او گوشزد کردیم که به احتمال بسیار قوی، رهایی او از بند مشکل، بستگی مستقیم به موفقیت او دارد.

بهترین ها

سرانجام شب برگزاری مراسم فرا رسید و مجری برنامه، یک به یک و در رشته‌های مختلف خالق بهترین کاریکاتور را معرفی کرد. ما هم درحالی که دل در دل نداشتیم، در گوشه‌ای نشسته بودیم و زمانی که اعضای خانواده‌های سونجی و همچنین شوهرش را مشاهده کردیم که در صندلی‌های خود مستقر شدند، میزان اضطراب ما تا چند برابر افزایش یافت. تا اینکه دوباره نوبت به مجری رسید و او اعلام کرد که سازندگان بهترین کاریکاتورهای سیاسی / فکاهی معرفی می‌شوند. آنگاه اسامی دو نفر را قرائت کرد که برای دریافت جایزه خود روی صحنه ظاهر شدند و از بخت بد ما به نظر می‌رسید که سونجی موفقیتی را که ما از او انتظار داشتیم به دست نیاورده است، تا اینکه مجری چنین اعلام کرد: و سرانجام برنده بهترین کاریکاتور سیاسی / طنز سال به مفهوم مطلق: «خانم سونجی راما» و آنگاه در میان تشویق شدید حضار این سونجی بود که روی صحنه ظاهر شد و پس از آنکه قطرات اشک را از گونه‌هایش زدود گفت: «من همه موفقیت خودم را مدیون تشویق‌های خانواده‌های خود و شوهرم می‌دانم و امیدوارم که در سایه حمایت‌های آنان حتی موفقیت‌های بیشتری را به دست آورم.» زمانی که در پایان آن دقایق سونجی از صحنه مشغول پایین آمدن بود، ما به دقت چهره او را مورد بررسی قرار دادیم و با قاطعیت متوجه شدیم که دیگر نه از افسردگی در آن خبری بود و نه از حقارت. ضمن آنکه افراد دو خانواده هم لحظه‌ای او را رها نمی کردند. ما می‌دانستیم که سونجی راه خود را یافته است. ■

نسبت به همه چنان رفتار کن که گویی از مهمانی پذیرایی می کنی

● مثل چینی

زندگی در دو حرکت

تهیه و تنظیم: محسن طیب **براساس سرگذشت: مرجان**

هنوز صحنه آخرین دیداری که میان پدرم و بابک رخ داد را در ذهن دارم؛ بابک با همان نجابت ذاتی‌اش [که همین نجابت‌اش مرا عاشق او کرده بود] روبروی پدرم، داخل اتاق پذیرایی نشسته بود و همانطور که سرش پایین بود به حرفهای پدرم گوش می‌داد، پدر که سعی داشت حتی‌الامکان با زبان خوش «بابک را از خر شیطان پیاده کند» گفت: آقابابک تو ماشاءا... جوون تحصیلکرده و باشعوری هستی، پس حرف منو قبول کن، تو و مرجان به درد هم نمی‌خورین!

بابک عینک ظریف ذره‌بینی‌اش را روی چشم جابجا نمود، لحظه‌ای به پدر نگاه کرد و پاسخ داد: ولی من به شما قول میدم مرجان را خوشبخت کنم...، من الان پنج ساله پای دختر شما نشستم... خود شما قول «مرجان» را به من دادی «آقاشعبان»! یادتون رفته گفتین «من دخترم را به یک دیپلمه ساده نمیدم که بخواد به بچه‌ام گرسنگی بده!»؟ من به خاطر مرجان بود که تصمیم گرفتم در کنکور شرکت کنم...، الان هم که مهندس شدم و یک شغل خوب پیدا کردم تا به قول شما به دخترتون گرسنگی ندهم...! اون وقت شما حالا میگی من و مرجان به درد هم نمی‌خوریم!

پدر که معلوم بود مقابل حرفهای منطقی بابک کم آورده و پاسخی ندارد، بالاخره شخصیت واقعی‌اش را رو کرد و به تحقیر کردن بابک مشغول شد:

- همچین میگی شغل خوب و پر درآمد، که اگر کسی ندونه فکر می کنه صاحب «برج سفید» شدی! مثلاً حالا که مهندس شدی چقدر بهت حقوق میدن؟ هفتصد هزار تومان؟ یک میلیون؟ یک میلیون و نیم...؟ دلت خوشه پسر، راست گفتن «بچه گدا» با بوی کباب هم سیر میشه! نه آقابابک، بیشتر از این بحث نکن که کم کم دارم دیوونه میشم...! برای دختر من یک میلیارد در آمده خواستگاری، کدام پدر احمقی حاضره دخترش رو به جای اینکه بفرسته بهشت، دستی دستی راهی جهنم کنه، که من دومیش باشم؟ نه پسر جون... جل و پلاس‌ات رو جمع کن برو جای دیگه سفره‌ات رو پهن کن...

پدر اینها را گفت و بازوی بابک را گرفت و با حالتی توهین آمیز او را به طرف در خروجی هل داد. من که از ترس پدر جرأت نداشتم از آشپزخانه — که قفل بود — خارج شوم، از سوراخ کلید آن صحنه را نگاه می کردم و بی‌صدا اشک می ریختم و بیشتر از خودم، دلم به حال بابک می‌سوخت که غرورش داشت لگدمال می‌شد. بابک اما، از آنجایی که مطمئن بود من داخل خانه هستم و صدایش را می‌شنوم، لحظه‌ای ایستاد و دست پدر را که همچنان او را به طرف در خانه هل می‌داد پس زد و با صدای بلند — رو به پدر و خطاب به من — فریاد زد: خیالت رو راحت کنم آقاشعبان... تا موقعی که خود «مرجان» به من نگه که دلش نمی‌خواد با من ازدواج کنه، من ول کن نیستم... اگر شده من با همه دنیا بجنگم، نمی گذارم دختری که پنج سال به عشق او زندگی کردم و به امید رسیدن به او سختی کشیدم، زن مرد دیگه‌ای بشه و...

پدرم که اصولاً آدم خشنی بود و اصلاً هم دوست نداشت کسی روی حرفش حرف بزند، ناگهان سیلی محکمی توی صورت میهمانش کوبید و همانطور که او را از خانه بیرون می کرد و به طرف در هل‌اش می‌داد، شروع به توهین کرد: غلط های زیادی می کنی... فکر کردی من از این بچه سوسول‌ها هستم که با دوتا «هارت و پورت» یک بچه قرتی مثل تو از میدان در برم...؟ آشغال عوضی آدمت می کنم...

پدر می گفت و فحش می‌داد و بابک را می‌زد و به طرف در خروجی هل‌اش می‌داد.

بابک اما، که باورش نمی‌شد «پدر زن رویاهایش» چنین آدمی باشد، با هر ضربه‌ای که می‌خورد و هر دشنامی که می‌شنید یک جمله می گفت: «بس کن آقاشعبان... /اینقدر توهین نکن... /احترام خودت رو نگه دار آقاشعبان...

انگار حرفهای بابک، بنزینی بود که روی آتش درون پدرم ریخته می‌شد؛ پدرم که به قول خودش «از لات‌های قدیمی بود» در تمام ۲۳ سالی که کنارش زندگی کرده بودم همین روحیه را داشت؛ زور می گفت و وظیفه دیگران می‌دانست که مقابل حرف زورش تعظیم کنند، اگر کسی [حتی مادر بیچاره‌ام یا دو برادر بزرگم که از زورگویی‌های پدر خسته شده و خیلی زود زندگی مستقلی تشکیل داده بودند] می‌خواست مقابل حرف زور پدر ایستادگی کند و استقلال به خرج بدهد، آن وقت پدر رکیک‌ترین دشنام‌ها را نثارش می کرد؛ درست مانند مادر خدابیامرزم که لااقل روزی سه وعده از شوهرش فحش‌های زشت و ناپسندی خطاب به پدر و مادرش می‌شنید...، و وای به حال کسی که نمی‌خواست توهین‌های پدر را تحمل کند...، در این صورت پدر سن و سالش را فراموش می کرد و نه مانند یک عاقله مرد ۵۵ ساله، که همچون یک جوان شرور، درست شبیه دوران جوانی‌اش رفتار می کرد و با مشت و لگد به جان طرف می‌افتاد و...

درست مانند همان لحظه که وقتی بابک به او گفت «احترام خودتان را حفظ کنین...» پدر یکمرتبه مقابل او ایستاد و رخ به رخ‌اش شد و گفت: مثلاً اگه احترام خودم را نگه ندارم چه غلطی می‌خوای بکنی؟ پسره جلنبر «ننه بابا گدا» واسه من گردن کلفتی می کنه...

بابک که هرگز و به هیچکس اجازه نمی‌داد به پدر و مادر زحمتکشش توهین کنند، یکمرتبه داغ کرد و با تمام وجود فریاد کشید:

شما حق ندارید به خانواده من توهین کنید...

* * *

پدرم انگار دیوانه شده بود، مثل همان روزهایی که برادرانم را به باد فحش و ناسزا می گرفت و رکیک‌ترین توهین‌ها را نثار آنها [که جوان بودند و مغرور] می کرد، و وای به موقعی که یکی از آنها به پدر می گفت «حرمت خودتان را نگه دارین پدر...» در این صورت پدر چشمش را برهم می گذاشت و مثل اینکه دارد با یک غریبه دعوا می کند، با پسرانش می جنگید و...! در آن لحظه نیز همین که «بابک» گفت «آقاشعبان احترام خودتان را نگه دارین...» انگار خون جلوی چشمان پدر را گرفت و با مشت و لگد به جانش افتاد. قلبم داشت از جا درمی آمد و هیچ کاری از دستم ساخته نبود؛ صحنه را از سوراخ کلید می‌دیدم و فقط فریاد می‌زدم:

- بس کن پدر... «بابک» تورو خدا برو بیرون... مگه نمی‌بینی پدرم دیوونه شده... برو بیرون...

برخلاف پدرم که ناله‌های مرا می‌شنید و اهمیت نمی‌داد، همین که اسم «بابک» را فریاد زدم، او به جهتی که صدای مرا شنیده بود نگاه کرد و بی‌توجه به ضربات پدر و رو به من گفت: باشه... به خاطر تو حتی حاضرم توهین بشنوم، چون تو تمام زندگی من هستی...

همین جمله کافی بود تا جنون پدر کامل شود. صندلی را از کنار اتاق برداشت و کوبید به شانه و کمر «بابک» و فریاد کشید: مرتیکه حرامزاده تو حق نداری اسم دختر منو به زبان بیاری...

«بابک» که از ضربه صندلی به خشم آمده بود و حالا هم فحش ناموسی از پدرم می‌شنید، طوری عصبانی شده بود که یک لحظه مشتش را گره کرد و بالا برد و... که دوباره فریاد کشیدم: نه... این کار را نکن... به خاطر من گذشت کن «بابک»!

و او که حالا با رفتارش همه تردیدم را از بین برده بود که عاشقانه مرا دوست دارد، دندان قروچه‌ای کرد و برای اینکه خشمش را خالی کند مشتش را به شیشه پنجره کوبید و به سوی پدرم —که سعی می کرد ترس خود را پنهان کند— رفت و با خشم فریاد زد: خجالت بکش مرد... لااقل به خاطر دخترت خجالت بکش...

این را گفت و در را باز کرد و قدم اول را بیرون گذاشت و... که پدر برای تحقیر بیشتر او، دست گذاشت روی شانه‌اش و هل‌اش داد: «تابوت دخترم را هم روی شانه‌های آشغالی مثل تو نمی گذارم...»

«بابک» هم برای اینکه پدرم داخل راهرو نشود و جلوی همسایه‌ها —که توی راهرو جمع بودند— به او توهین نکند، دست گذاشت روی سینه پدر و به آرامی [خدا را گواه می گیرم که بسیار آرام] او را به عقب و داخل خانه هل داد و با دست دیگرش خواست در خانه را ببندد و...، پدر اما، همچنان قلدری کرد و دست «بابک» را پس زد و مخصوصاً آمد جلو تا داخل راهرو نیز او را تحقیر کند و... که در یک لحظه صورت پدر با لنگه آهنی در تماس پیدا کرد، اما چون «بابک» در را با عصبانیت و محکم جلو کشیده بود، ضربه سنگین در به صورت پدر برخورد کرد و یکمرتبه پدر فریاد کشید و لب و دهان‌اش پر از خون شد و خودش هم افتاد وسط اتاق!

چند ثانیه‌ای سکوت حاکم شد. هر دو با چشمان بهت‌زده به همدیگر خیره شدند...، پدر که انگار تازه فهمیده بود لب و دهانش خونی است دست به صورتش کشید و نه تنها انگشتان خونین خود را نگاه کرد، که در عین حال دو دندان جلویی‌اش را —که در نتیجه اصابت در آهنی با صورتش شکسته بود— نیز داخل دست گرفت و ابتدا خیز برداشت تا باز هم حمله کند و...، اما انگار منصرف شد، ایستاد، نگاهی به «بابک» انداخت و فکری کرد و لبخندی شیطانی زد و به آرامی گفت: «بلایی سرت میارم که از زنده بودن پشیمان بشی... چه برسه به عاشق شدن...»

«بابک» که متوجه منظور پدر نشده بود جلو آمد و گفت: معذرت می خوام آقا شعبان... به خدا نمی خواستم این اتفاق بیفته...

پدر اما، یکمرتبه دو دستش را مشت کرد و چند ضربه پیاپی به صورت خودش کوبید [طوری که زیر چشمش کبود شد و به خاطر تماس انگشتر عقیق بزرگی که در دست داشت با صورتش، گونه‌اش نیز شکافت] و بعد فریاد کشید: «آهای مردم... همسایه‌ها بیایید و نگاه کنین که این پسره چه بلایی سر من آورده...

بعد هم آمد و در را به روی من باز کرد و در حالی که همسایه‌ها یکی یکی جلوی در جمع می شدند، پدر مانند یک هنرپیشه ماهر که نقش یک آدم ضعیف و کتک خورده را بازی می کرد رو به من کرد و گریه کنان گفت: می بینی دخترم... می بینی این آدم که نقش یک عاشق سینه چاک رو برای تو بازی می کنه، همین که بهش گفتم باید یک شغل دست و پا کنه تا من تو رو بهش بدهم، مثل وحشی‌ها به جانم افتاد و این بلا رو سرم آورد...

من که می‌دیدم پدر چگونه دارد تلاش می کند تا «بابک» را یک دیوانه بدنام جلوه دهد، خواستم حرفی بزنم که پدر دوید طرف همسایه‌ها و ادامه داد: می‌بینین همسایه‌های عزیز! این آدم با من چیکار کرد؟ یعنی من حق ندارم در مورد سرنوشت دخترم تصمیم بگیرم؟ نگاه کنین این آدم نامرد چه بلایی سر من پیرمرد آورد؟ شیشه‌ها رو شکست... دو تا از دندونام رو خرد کرد و این بلا رو سر صورتم در آورد و... -پدر شروع کرد به ریختن اشک تمساح و ادامه داد- یکنفر به پلیس زنگ بزنه، وگرنه می‌ترسم این دیوانه منو بکشه...

من و مرد آرزوهایم گیج و منگ و مات به هم نگاه کردیم، بعد هم هر قدر خواستیم حقیقت را به همسایه‌ها بفهمانیم موفق نشدیم و... پلیس آمد!

* * *

«بابک» را بازداشت کردند، با شکایتی که پدر علیه او تنظیم کرد و با توجه به جراحات سنگینی که با صحنه‌سازی آنها را به گردن آن بیچاره انداخت، او راهی بازداشتگاه شد تا تکلیفش روشن شود.

یا پرداخت «دیه» چند میلیونی به پدر، یا تحمل لااقل یک تا دو سال زندان!

نمی‌دانستم چکار کنم، داشتم دیوانه می‌شدم، دلم به حال مردی که تصور می کردم تا چند هفته دیگر شوهرم خواهد شد می‌سوخت، آینده او به ناحق داشت نابود می‌شد و کاری از دست من ساخته نبود، این را می‌دانستم که اگر پدر رضایت ندهد «بابک» زندانی می‌شود، سابقه کیفری پیدا می کند، در هیچ اداره دولتی نمی‌تواند کار کند و...، با خودم فکر کردم شاید بتوانم پدر را راضی کنم که او را از زندانی شدن نجات بدهد و... اما پدر که ذاتاً آدمی کینه‌ای بود و اگر تصمیم می گرفت با کسی بجنگد نابودش می کرد، اولین مرتبه‌ای که از او خواهش کردم «بابک» را ببخشد، چنان کشیده‌ای توی صورتم کوبید که تا چند ثانیه گیج بودم، بعد هم موهایم را گرفت و مرا تا جلوی در کشید و گفت: گوش کن دختره احمق... اگر فکر کردی رضایت میدم تا اون پسره گشنه گدا از زندان بیرون بیاد و شوهرت بشه کور خوندی...، من اون آشغال رو آنقدر توی زندان نگه می‌دارم تا بپوسه...، تو هم کاری را که میگم بدون «چون و چرا» انجام میدی؛ خودت را آماده می کنی تا سه شب دیگه وقتی اون خواستگار بانفوذ و پولدار آمد اینجا، باید خودت رو مشتاق نشان بدی تا آن خانواده بدون معطلی به پسرشان [که در خارج یک شرکت معتبر و پردرآمد داره] بگن بیاد ایران و بساط عروسی رو راه بندازن...، در غیر اینصورت مطمئن باش مثل سگ از خونه میندازمت بیرون... فهمیدی؟

گوشه اتاق نشستم و اشک ریختم تا عصبانیت پدر کم شود، نه از سر مهربانی پدرانه، بلکه نگران بود که چشمانم پف کند تا مبادا خواستگارها مرا نپسندند! و آمد کنارم نشست و گفت: «من خوبی تو رو می خوام دخترم... چه اشکالی داره من یک داماد ثروتمند داشته باشم و دخترم بره خارج زندگی کنه و من هم سالی یکبار بهش سر بزنم و...

حرفهای پدرم جگرم را می‌سوزاند، اما من که می‌دانستم با زندانی شدن «بابک» جز خانه پدر هیچ پشت و پناهی نخواهم داشت، به این نتیجه رسیدم که حتی اگر زن آن جوان ثروتمند نشوم، باز هم نمی‌توانم به تنها مردی که دوستش داشتم کمک کنم، پس چاره‌ای نبود جز اینکه تسلیم تقدیر شوم و خود را برای شب خواستگاری آماده کنم...

* * *

من هیچ چیز راجع به «میلاد» همان جوانی که قرار بود شوهرم بشود نمی‌دانستم. حتی پدر نیز چیز زیادی از او نمی‌دانست، غیر از اینکه «تحصیلکرده» است و هشت سال قبل به خارج رفته و لیسانس‌اش را گرفته و همزمان کار کرده و صاحب یک کارخانه پردرآمد شده و قرار است تا پنج سال دیگر برای تکمیل کردن تحصیلات عالیه و گرفتن «مدرک دکترا» در آن کشور بماند. به همین خاطر خانواده «میلاد» که آدمهایی مومن هستند، با پسرشان قرار گذاشته‌اند در صورتی می‌تواند تا چند سال دیگر آنجا بماند که ازدواج کند، آن هم با یک دختر ایرانی مسلمان! میلاد هم از این پیشنهاد استقبال کرده و حالا قرار است پدر و مادرش به خواستگاری من بیایند! پدر می گفت: «مادر آن خانواده که چند بار برای مراسم دعای کمیل به مسجد محل ما آمده [به خاطر حضور یکی از مداحان معروف در محله ما] مرا آنجا دیده و پس از کمی پرس‌وجو و اطمینان از نجابت من، توسط یکی از اهالی محل برای پدر پیغام داده و...»

پدر و مادر میلاد همراه با دختر بزرگشان رأس ساعتی که قرار گذاشته بودند به منزلمان آمدند، اگرچه مادر و دختر بسیار زنهای مهربان و محترمی بودند، اما شخصیت پدر خانواده چیز دیگری بود. او که همه «حاج رسول» صدایش می کردند جانباز جنگ بود و یک پای مصنوعی داشت، راحت و صادقانه و خیلی کوتاه از خودشان گفت: «برای ما این مهم است که عروسمان یک دختر ایرانی مسلمان باشد... اگر به خاطر شرایط زندگی در آنجا مجبور شدی چادر سرت نکنی ما درک می کنیم، ولی اگر یکروز مانتو و روسری‌ات را برداری دیگه عروس ما نیستی! پسر ما هم جوان پاک و موفقی است که ما بهش افتخار می کنیم و...، خب حالا دختر جون تو بگو که دوست داری عروس ما بشی و برای زندگی با پسرمون به خارج بری؟

«حاج رسول» اینها را گفت و منتظر جواب من بود، این در حالی بود که تمام فکر و ذکر من جای دیگری بود؛ پیش مردی که به خاطر من از بهشت راهی جهنم شده بود و اینک نیز در آستانه نابودی قرار داشت و...

-دختر جون حواس‌ات کجاست...؟ تو حالت خوبه؟ از چیزی ناراحتی...؟

حاج رسول این را گفت تا من از رویاهایم خارج شوم، اما هر کاری می کردم نمی‌توانستم حرف بزنم، می‌ترسیدم بغض‌ام بشکند و همه چیز خراب شود و...،

بقیه در صفحه ۲۱

اگر توان و قدرت تعقیب رویاهایمان را داشته باشیم رسیدن به موفقیت حتمی است ● والت دیسنی

برگردان: بهروز بهرامی

۶۹

به سوی برلین

پیاده نظام روسها در کنار تانک های تی - ۷۰ در شهر های آلمان پیشروی می کنند

یکی از مهمترین بخش‌های پایانی در جنگ جهانی دوم، حرکت به سوی برلین پایتخت رایش و تسخیر آن بود

حمله هماهنگ

«بر طبق موافقت‌نامه‌های محرمانه‌ای که میان متفقین به وجود آمده بود، از ابتدای سال ۱۹۴۵ حرکت به سوی برلین از دو سوی شرق و غرب به صورت هماهنگ باید انجام می گرفت تا قوای روسیه از بخش شرقی و قوای آمریکا و انگلستان از بخش غربی، به صورت هماهنگ برلین پایتخت رایش را تحت فشار قرار دهند. البته در این بین آلمانها، مقاومت‌های سختی را هم در شهرهای بین راه، برپا ساخته بودند که در برخی از اوقات این حرکت به سوی برلین را از هماهنگی لازم خارج می‌ساخت.»

جاده به سوی برلین

از آغاز سال ۱۹۴۵، یعنی ماه ژانویه، قوای متفقین از دو سوی آلمان نازی را در محاصره قرار داده بودند. در غرب و در مرزهای بلژیک، هلند، لوکزامبورگ و فرانسه با آلمان قوای انگلیس و آمریکا، خود را آماده عبور از راین که رودخانه مرزی در غرب آلمان بود کرده بودند. فرماندهی قوای مذکور با ژنرال **پاتن** بود. اما در شرق قوای روسیه با بیش از ۲/۲ میلیون سرباز خود را آماده حمله به مرزهای آلمان با لهستان کرده بودند. فرماندهی این بخش به مارشال **ژوکوف** سپرده شده بود که تجربه‌های فراوانی در جنگ‌های زمینی با تانک داشت. از سوی فرماندهی کل قوای متفقین، یعنی ژنرال **آیزنهاور** به هر دو مارشال یعنی ژوکوف در شرق و پاتن در غرب دستور داده شده بود که به صورت هماهنگ حمله به درون آلمان را آغاز کنند. هر دوی آنها باید از رودخانه‌های مرزی که بسیار هم عریض بودند، عبور می کردند. در غرب، این رود راین بود که باید قوای متفقین با ایجاد سرپلهای بزرگ از آن عبور کرده و وارد خاک اصلی آلمان می‌شدند. در شرق هم، رودهای **اودر** و **ویستولا** رودهای مرزی بودند که قوای روسیه با ایجاد سرپلهای عظیم باید از آن عبور می کرد.

پیشروی به سوی روهر

در این میان چند ناحیه در آلمان وجود داشتند که تمامی بار صنایع نظامی و تولیدات نظامی آلمان برعهده آنها بود، از جمله ناحیه صنعتی **روهر**. یکی از ژنرالهای مشهور متفقین موسوم به **عمر برادلی** مامور شد تا ناحیه صنعتی روهر را مورد حمله قرار دهد تا از تولید تانک و تحویل آن به ارتش آلمان جلوگیری شود. اما از سوی دیگر هیتلر، ژنرال **روندشدت** را مامور کرد تا در برابر ناحیه روهر یک خط نظامی ترسیم کند. پدیده‌ای شبیه به خط دفاعی ماژینو که با آن شریان حیاتی به سوی ارتش آلمان قطع نگردد. سرانجام در روز بیست و هشتم ژانویه و به سال ۱۹۴۵، حمله عظیم متفقین در ناحیه آردن در غرب آلمان آغاز شد. هیتلر برای جلوگیری از مستقر شدن متفقین در دو سوی رودخانه‌های غرب آلمان، به ژنرال روندشدت که فرمانده جدید و منصوب شده از طرف او بود، دستور اکید داد تا تمامی سدهای روی رودخانه‌های **راین** و **روهر** را تخریب کرده و آب را در مناطق جاری سازند تا هنگ‌های موتوریزه و بویژه تانک قادر به عبور از سرزمین‌های آب گرفته نشوند. البته آلمانها در دو منطقه موفق به انجام این عمل شدند، اما در دره روهر، این قوای انگلیس تحت فرماندهی مارشال مونتگمری بود که پیشدستی کرد و قبل از آنکه دره توسط آلمانها مملو از آب شود، آن را از تصرف آلمانها بدر آورده و در نتیجه یک منطقه مناسب برای پیشروی متفقین در جبهه غرب باقی ماند.

حمله به راین

نخستین بخش از نیروهای متفقین در بین شهرهای کلن و کوبلز، به ساحل رودخانه راین رسیدند و مشغول پاکسازی منطقه از قوای آلمان شدند. درواقع برای ایجاد سرپلهای آرام بر روی رودخانه راین، آنها نیاز به آن داشتند که منطقه را از حضور نیروهای آلمانی و باقیمانده نیروهای تانک و زرهی آنها، پاک کنند. این مهم برعهده ارتشهای سوم و هفتم متفقین گذاشته شد که تحت فرماندهی ژنرال پاتن به عملیات پرداخته بودند. از سوی دیگر ژنرال روندشدت به نیروهای خود دستور داد که پس از آنکه همگی از رود راین عبور کرده و در سوی دیگر، سنگر مقاومت را برپا کردند آنگاه کلیه سرپلهای روی راین را منفجر سازند تا ارتش متفقین موفق به عبور از رودخانه راین نشود. البته نیروهای آلمانی در منطقه کلن و دوسلدورف پس از آنکه خود از روی راین عبور کردند، موفق به تخریب پلهای ارتباطی شدند. اما در یک منطقه دیگر که رماگن نام داشت، این نیروهای متفقین تحت فرماندهی ژنرال پاتن بودند که قبل از آنکه آلمانها به فکر تخریب پلهای رود شوند، از آن عبور کرده و در سوی دیگر خود را سازماندهی کردند.

خشم هیتلر

هیتلر از اینکه روندشدت، موفق به منفجر ساختن پلهای ارتباطی روی راین نشده بود، به شدت به خشم آمده بود و برای سومین و آخرین بار دستور عزل او را صادر کرد و به جای او ژنرال **کسرلینگ** را از ایتالیا فراخواند و فرماندهی قوای راین را به او سپرد.

پیاده نظام روسیه به خلیج دانتزیک رسیدند

انهدام «درسدن» پس از بمباران متفقین توسط خلبانان گزارش شد

پس از بمباران شهر «درسدن» در آلمان توسط هواپیماهای متفقین، در حدود ۶۰ هزار غیرنظامی جان خود را از دست دادند

مردم آلمان از شرق کشور و از بیم حجوم روسها به غرب آلمان می گریزند

دستور هیتلر

پس از آنکه هیتلر از عبور نظامیان متفقین از رود راین و ورود آنها به خاک اصلی آلمان آگاه شد، یکی از مشهورترین دستورات خود را صادر کرد. او دستور داد تا ملت آلمان هرچه را که ممکن است بهایی داشته باشد از وسایل و ابزار گرفته تا مواد غذایی، نابود کنند تا هیچ چیز به دست متفقین نیفتد، حتی اگر به قیمت جان مردم آلمان هم تمام شود. زمانی که **آلبرت اشپیر** یکی از وزرای هیتلر از این دستور دیوانه‌وار آگاه شد، به آنان که تحت فرماندهی او بودند دستور داد تا در هر کجا که امکان داشته باشد، از اجرا کردن دستور هیتلر جلوگیری کنند. آلبرت اشپیر، معتقد بود که پس از شکست آلمان که حتمی به نظر می‌رسید، مردم آلمان باید امیدی برای ادامه حیات داشته باشند نه اینکه اسباب نابودی خود را فراهم کنند. درواقع یکی از عواملی که باعث بقای مردم آلمان شد همانا تقاضای آلبرت اشپیر بود که از انهدام کامل آلمان جلوگیری کرد.

سربازان روسی غنایم جنگی را پس از تصرف یک شهر آلمانی مورد بررسی قرار می دهند

یک توپ آلمانی آماده آتش در کونیگزبرگ

ir halten
Königsberg

تشکیل جبهه سیصد کیلومتری

یکی از مهمترین عملیاتی که بر روی رودخانه راین انجام گرفت درواقع توسط نیروی هوابرد ششم انگلستان و هوابرد هفدهم آمریکا انجام شد. این دو نیرو، طی دو مرحله، چتربازان خود را در سوی دیگر راین پیاده کردند. درواقع آنها دقیقاً روی سر مواضع توپخانه‌ای متعلق به آلمانها فرود آمدند که پس از تصرف این مواضع، امکان هرگونه بمباران توپخانه‌ای و یا ضدحمله را از آلمانها گرفتند. پس از این عملیات نوبت به ارتش هفتم رسید که در روزهای بیست و چهارم و بیست و پنجم مارس سال ۱۹۴۵ از روی راین گذشته و در سوی دیگر و در خاک اصلی آلمان موضع گرفتند. و سرانجام ارتش فرانسه هم در روز سی و یکم مارس از رود راین گذشت و در ساحل شرقی آن در کنار سایر نفرات متفقین، مواضع خود را مستحکم کردند. درواقع با همه این گذشتن‌ها از روی راین، اکنون متفقین دارای جبهه‌ای به طول دویست مایل (۳۲۰ کیلومتر) در خاک اصلی آلمان بودند. در طی عملیات ذکر شده، آلمانها ۶۰ هزار نظامی را از دست دادند، ضمن آنکه دویست و پنجاه هزار نظامی دیگر آلمانی، به اسارت متفقین درآمدند. در کنار آن هم مقادیر فراوانی مهمات متعلق به آلمانها به چنگ متفقین افتاد. درواقع ناگهان اوضاع نسبت به دو ماه پیش‌تر، تفاوتهای عمده نشان می‌داد. در آن زمان به نظر می‌رسید که روسها در شرق با پیشرویهای سریع، زودتر به برلین پایتخت رایش می‌رسیدند، درحالی که متفقین در جبهه غرب متوقف شده بودند. اما اکنون اوضاع درست برعکس به نظر می‌رسید. متفقین در غرب و پس از گذشتن از راین به سرعت به سوی برلین پیشروی می کردند، درحالی که روسها در جبهه شرق و در سواحل ویستولا و اودر، متوقف شده بودند. در چنین شرایطی بود که متفقین تصمیم گرفتند تا برای آخرین مصالحه میان یکدیگر، در جلسه‌ای شرکت کنند و برای پایان رایش، برنامه‌ریزی کنند که هیچیک از طرفین هم متضرر نشوند. بنابراین برای آخرین روزهای جنگ در اروپا هم برنامه‌ریزی شد.

نبرد تن به تن در فرانکفورت پس از ورود سربازان روسی به شهر درگرفت

غیرنظامیان آلمانی به کمک نظامیان خود می شتابند

Um Freiheit und Leben
Volkssturm

آلمانها از پیرمردان و پسران جوان در روزهای آخر جنگ استفاده می کردند که اکثر آنها اسیر می شدند

تحقیر درد و مرگ اولین وظیفه مرد است ● سیسرون

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

سینمای سه بعدی دارای اشکالات فراوانی است که سرانجام به تنفر سینمادوستان منتهی خواهد شد

زیانهای آواتار و طریقه سه‌بعدی برای سینما

به قلم راجر ایبرت، منتقد مشهور سینما

فروش نزدیک به سه میلیارد دلاری

فیلم سه‌بعدی آواتار که آخرین ساخته جیمز کامرون می‌باشد، تاکنون از فروشی نزدیک به سه میلیارد دلار خبر داده است، ضمن آنکه فروش مذکور تنها در گیشه فروش بلیت به دست آمده و هنوز امور قانونی مربوط به پخش فیلم به صورت دیسک در بازار به اتمام نرسیده که همین قراردادها هم صدها میلیون دلار دیگر به درآمد فیلم اضافه می کند، اما واقعیت این است که چنین طریقه‌ای در نمایش فیلم هیچ تجربه مثبتی را به دیدن فیلم اضافه نمی کند. برای بسیاری، اینگونه نمایش فیلم ذهن را از توجه به فیلم باز می دارد و برای بسیاری دیگر، مشاهده فیلم با چنین وضعیتی سرگیجه و سردرد را هم عارض می کند. درواقع طریقه سه‌بعدی در درجه اول بوجود آمده تا ابزار، وسایل و پروژکتورهای بسیار گران قیمت را کمپانی های سازنده آنها، به فروش برسانند.

برای جبران چنین مخارج و سرمایه گذاری، سینماهای نمایش دهنده از پنج تا هفت و نیم دلار را به قیمت بلیت سینما که حتی قبل از این هم، در جوامع نسبت به گران بودن آنها شکوه‌ها و شکایت‌ها به عمل آمده بود، اضافه کرده‌اند. حال علاوه بر مسائل مربوط به سرمایه گذاری بلیت، مشکلات دیگری هم نمایش به طریقه سه‌بعدی در بر دارد. از جمله پرده تاریک تر از فیلم‌های معمولی و دوبعدی، ضمن آنکه از نظر موضوعی هم طریقه سه‌بعدی، اجازه پرداختن به داستانها و موضوعات جدی و مسائل اجتماعی در یک جامعه را نمی دهد. البته چنین صحبت‌هایی در مقابل مدیران کنونی صنعت فیلمسازی چندان تاثیر مثبتی نمی گذارد. آنان همین قدر می دانند که سه فیلم پرفروش صنعت سینما در سال ۲۰۰۹، همگی به طریقه سه‌بعدی به نمایش در آمده‌اند.

این سه فیلم عبارتند از «آلیس در سرزمین عجایب»، «چگونه اژدهای خود را تعلیم دهید؟» و «برخورد تایتانها». و تازه این آغاز کار است و در خبرها آمده که حتی برخی از فیلم‌های کمدی هم که تنها دیالوگ در آنها دارای اهمیت می‌باشند، به طریقه سه‌بعدی در حال تهیه می‌باشند! اما واقعیت این است که بسیاری از کارگردانان، تدوینگران و حتی فیلمبرداران هم با این نظریه موافق هستند که طریقه سه‌بعدی دارای نقاط ضعف و کوتاهی های بسیاری است. در این میان حتی بسیاری از دوستداران و عاشقان سینما هم هستند که به معترضین پیوسته اند.

۱- اتلاف یک بعد سینمایی

زمانی که شما مشغول تماشای یک فیلم عادی و دوبعدی می‌باشید، بر طبق آنچه که ذهن شما آن را تحلیل کرده و پذیرفته، بعد سوم هم در آن وجود دارد و درواقع ذهن شما هر سه بعد را دریافت کرده است. برای مثال زمانی که شما مشغول تماشای فیلم لورنس عربستان ساخته زیبای دیوید لین هستید، و لورنس را در پرده سینما تماشا می‌کنید که سوار بر شتر در پهنه صحرا به سوی شما حرکت می‌کند. نخستین تفکری که در ذهن شما شکل می‌گیرد این است که «او چقدر آهسته نسبت به افق حرکت می‌کند؟» درواقع ذهن ما با بهره‌گیری از پدیده «پرسپکتیو در تصویر» بعد سوم را هم تصور می‌کند. درحالی که در سینمای سه‌بعدی، ما اجازه این تصور را به تماشاگر نمی‌دهیم و درواقع یک بعد را که در ذهن تماشاگر می‌تواند وجود داشته باشد، کاملاً تلف می‌کنیم.

۲- به تجربه سینمایی اضافه نمی کند

به خاطر بیاوریم تمام تجارب سینمایی خود را. حال کدامیک از این تجربه‌ها به بعد سوم برای بهتر شدن نیاز دارد؟ به خاطر بیاوریم فیلم‌هایی چون فارگو، کازابلانکا، بربادرفته و هاملت. این فیلم‌ها با اضافه کردن بعد سوم چه تحول مثبتی را نشان می‌دهند؟

۳- توجه تماشاگر را به بیراهه می کشاند

تماشاگر سینما در هنگام تماشای فیلم سه‌بعدی، مرتباً به دنبال تماشای اشیاء و چیزهایی است که با استفاده از بعد سوم، دارای عمق می‌شوند. همین مسائل یعنی توجه تماشاگر به جریانات فنی در فیلم باعث می‌شود تا تماشاگر، داستان واقعی و یا روند داستانی را دنبال نکند و در تعقیب بعد سوم، ذهن او مرتباً به بیراهه کشیده شود.

۴- ممکن است باعث سرگیجه و سردرد شود

در هنگامی که در ماه ژانویه سال ۲۰۱۰ در یک نمایشگاه در لاس‌وگاس، آخرین پرده‌های بزرگ تلویزیونی که قابلیت نمایش سه‌بعدی را داشتند، به نمایش گذاشته شده بودند، دو متخصص مشهور مغز و اعصاب که توسط خبرگزاری رویتر مورد مصاحبه قرار گرفته بودند، از مشکلات چشمی و یا سردرد

٭ خبر تاسف‌آور اینکه، جیمز کامرون اعلام کرده است که می‌خواهد در سال آینده تایتانیک را به طریقه سه‌بعدی در سینماها به نمایش درآورد

در برخی از بازدیدکنندگان از نمایشگاه خبر دادند. از جمله دکتر **روزنبرگ**، استاد دانشگاه نورتوسترن، اظهار کرده بود که اصولاً تصویر سه‌بعدی یک تجربه دیداری، غیرعادی برای آدمی به وجود می‌آورد که تلاش انسان را برای دیدن به بیشتر از حد معمول افزایش می‌دهد که در نتیجه، سردرد، خیلی آسان‌تر گریبان آدمی را می‌گیرد. از سوی دیگر خانم دکتر **فرایدمن** استاد دانشکده پزشکی در دانشگاه راچستر در این باره گفت که چشم انسان در هنگام مشاهده بعد سوم در زندگی عادی خود، به گونه‌ای متفاوت عمل می‌کند از هنگامی که روی پرده سینما یا تلویزیون باید این بعد سوم یا عمیق را تشخیص دهد. درواقع در هنگام تماشای پرده سینما یا تلویزیون چشم انسان تلاشی مضاعف را به کار می‌گیرد که باعث خستگی بیشتر در سیستم دیدن و همچنین اعصاب می‌شود که واکنش‌های فوق، سردرد را به دنبال دارد.

۵- تار بودن تصویر سه‌بعدی

چند متخصص امور فنی در مقوله نحوه نمایش فیلم، درخصوص تقسیم نور در پرده سینمای سه‌بعدی، بر این باور می‌باشند که در هنگام تماشای پرده سینما یک تماشاگر نور پرده را نیمی در چشم خود تقسیم می‌کند و نیمی از نور به یک چشم و نیم دیگر به چشم دیگر می‌رسد. حال با اضافه کردن بعد سوم ما با یک مشکل اساسی مواجه هستیم و آن هم نداشتن نور کافی برای بعد سوم است که در نتیجه پرده سه‌بعدی در چشم انسان تارتر و تاریک‌تر به نظر می‌رسد. این موضوع در هنگام تماشای تصاویر سه‌بعدی چه در سینما و چه در تلویزیون کاملاً مشهود است و آدمی برخی اوقات احساس می‌کند که تصاویر را در زیر آب تماشا می‌کند و این همان کاستی در میزان نور است.

۶- هزینه اضافی و تحمیلی بر تماشاگر

زمانی که یک سینما را مجهز به پروژکتور برای نمایش به طریقه سه‌بعدی می‌کنند، به معنای آنست که همان پروژکتور، نمایش به طریقه دوبعدی را هم انجام می‌دهد، اما به محض آنکه سینمای مذکور فیلمی را به طریقه سه‌بعدی نمایش می‌دهد، از پنج تا هفت دلار به قیمت بلیت اضافه می‌شود. درحالی که این به گونه‌ای تقلب محسوب می‌شود. درواقع برخی اوقات نمایش به طریقه سه‌بعدی را سالن‌های سینما، بدان جهت انتخاب می‌کنند که مبلغ اضافی را برای هر بلیت دریافت کنند، وگرنه اگر فیلم را به طریقه معمولی هم نمایش بدهند، از نقطه نظر تماشاگر هیچ تفاوتی وجود نخواهد داشت. درحقیقت اینطور به نظر می‌رسد که سینماها، نمایش به طریقه سه‌بعدی را به خاطر پنج تا هفت دلار اضافی برای هر بلیت ترجیح می‌دهند.

۷- یک داستان جدی و دراماتیک را نمی‌توان به طریقه سه‌بعدی به نمایش درآورد

آیا می‌توانید تجسم کنید که فیلم‌های دراماتیک و جدی مانند «**هرت لاکر**» و یا «**کازابلانکا**» را به طریقه سه‌بعدی تماشا کنید؟ حتی یکبار زمانی که آلفرد هیچکاک به عنوان یک تجربه فیلم خود موسوم به «**جیم برای جنایت**» را به طریقه سه‌بعدی تهیه کرده بود، از نتیجه به دست آمده به قدری احساس سرخوردگی کرده بود که سرانجام در شب افتتاح در نیویورک، فیلم را به طریقه معمولی، به نمایش درآورد. درواقع دست‌اندرکاران سینما معتقدند که طریقه سه‌بعدی بیشتر برای فیلم‌های کودکان، کارتن و انیمیشن و یا فیلم‌هایی که بیشتر به کمک کامپیوتر تهیه می‌شوند، مانند فیلم **آواتار**، آخرین ساخته جیمز کامرون، مناسب می‌باشد و با این طریقه درواقع نمی‌توان یک فیلم یا داستان متفکرانه را ارائه کرد. اصولاً کارگردانی با طریقه سه‌بعدی به موفقیت دست پیدا می‌کند که از نظر تکنیک فیلمسازی در سطح بالایی قرار داشته باشد و جیمز کامرون از این دست کارگردانان است. فراموش نکنیم که تایتانیک هم که یک فیلم تکنیکی بود، توسط جیمز کامرون ساخته شد اما به طریقه معمولی و دوبعدی. کامرون برای ساختن آواتار، از همان ابتدا برای طریقه سه‌بعدی برنامه‌ریزی کرد و به همین خاطر هم کمک هزینه اضافی و ۳۵۰ میلیون دلاری را متحمل شد تا آن را به درستی ارائه دهد. اما به خاطر همان پنج یا هفت دلار هزینه اضافی برای هر بلیت بود که سبب شد تا آواتار به عنوان پرفروش‌ترین فیلم در تاریخ سینما دست یابد. اما واقعیت این است که حتی شخص جیمز کامرون هم اگر به دنبال ساختن یک اثر جدی با دیالوگهای مهم و فراوان باشد، بدون تردید از فرایند دوبعدی بهره می‌گیرد. اما خبر تاسف‌آور اینکه، جیمز کامرون اعلام کرده است که می‌خواهد در سال آینده تایتانیک را به طریقه سه‌بعدی در سینماها به نمایش درآورد. تاسف‌آور از این نظر که تایتانیک به همین شکل موجود خود یک شاهکار سینمایی است و حال چرا باید پدیده‌ای را به فیلم اضافه کنیم که توجه تماشاگر را از آن برگرفته و معطوف بعد سوم کند؟

۸- زمان روی آوری به تکنولوژی

در تاریخ سینما هر زمان که هنر هفتم خود را دچار تهدید یافته، به تکنولوژی در نمایش روی آورده است. به خاطر آوریم پدیده‌هایی که در تاریخ سینما به این هنر یک به یک اضافه شده‌اند: صدا، رنگ، پرده عریض، سینه‌راما، سه‌بعدی اولیه، صدای استریوفونیک و سه‌بعدی به شکل تازه...

درواقع بر طبق اصول بازاریابی، تکنولوژی در سینما عبارت از پدیده‌ای است که داشتن آن در منزل امکان‌پذیر نباشد. درواقع با اضافه شدن کابل HD و پروژکتور خانگی و دیجیتال، خانه‌ها بیشتر و بیشتر به سالن‌های سینما نزدیک شدند و زمان آن رسیده بود که یک طریقه جدید که حضور آن در خانه امکان‌پذیر نباشد برای سالن‌های سینما طراحی شود و چنین شد که آواتار به نمایش درآمد. اما بلافاصله پس از نمایش موفقیت‌آمیز آواتار بود که طراحی تلویزیونهای خانگی برای نمایش سه‌بعدی آغاز شد و با جاری شدن چنین دستگاههای تلویزیونی به درون خانه‌ها، ممکن است یکبار دیگر فاصله موجود بین سالن نمایش و خانه کاهش پیدا کند و نوبت به یک پدیده تکنولوژیکی دیگر برسد تا این فاصله را بار دیگر به میزان طبیعی آن بازگرداند. اما مساله مهم این است که این تجربه را ما روی هنر هفتم یعنی هنر سینما پیاده می‌کنیم و با وارد ساختن چنین تکنولوژیهایی، یک هنر را تحت تاثیر قرار بدهیم که به هیچ وجه منصفانه نمی‌باشد. درواقع هنر سینما باید مستقل از تاثیر تکنولوژی و یا مسائل دیگر، با ارتباط مستقیم با هنرمند و خالق فیلم، ارائه شود تا بهترین تاثیر را روی تماشاگر داشته باشد، وگرنه بازی با تکنولوژی تنها باعث توجه به ابعادی در هنر سینما می‌شود که با هنر واقعی چندان ارتباطی ندارد و پیش از هر چیز دیگر به ضعف تکنولوژی مربوط می‌شود که در طول زمان بیشتر و بیشتر، هنر واقعی را از سینما دور می‌نماید.

راجر ایبرت یکی از مشهورترین منتقدان فیلم در جهان است که در ضمن برای روزنامه شیکاگو سان‌تایم هم به نقد فیلم می‌پردازد. او یک برنامه هم به صورت هفتگی در تلویزیون دارد. ■

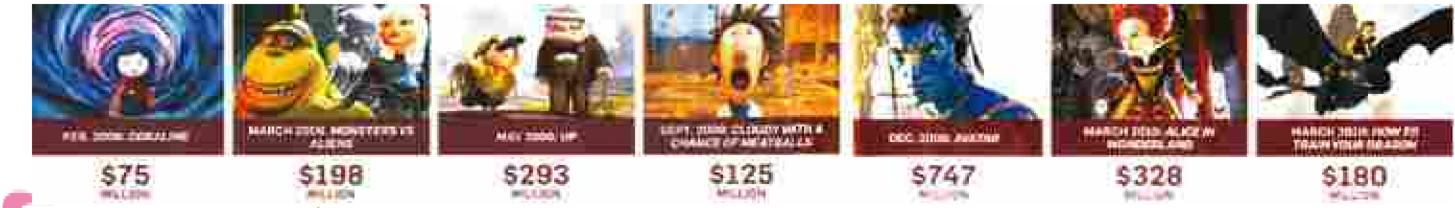
FEB. 2009: CORALINE
$75 MILLION
MARCH 2009: MONSTERS VS ALIENS
$198 MILLION
MAY 2009: UP
$293 MILLION
SEPT. 2009: CLOUDY WITH A CHANCE OF MEATBALLS
$125 MILLION
DEC. 2009: AVATAR
$747 MILLION
MARCH 2010: ALICE IN WONDERLAND
$328 MILLION
MARCH 2010: HOW TO TRAIN YOUR DRAGON
$180 MILLION

برای کسانی که اراده‌ای توانا دارند هیچ لحظه‌ای بی وظیفه نیست ● گوته

خاطرات یک روزنامه فروش

ساعت شانس

محمدابراهیم رنجبر

قسمت دوم

خلاصه قسمت اول:

چند هفته پیش ماجرایی واقعی برایتان تعریف کردم و گفتم که با دوستم برای فروش کتاب‌های باطله به شیراز رفته بودم. آه در بساط نداشتیم و تصمیم گرفتم ساعتم را بفروشم. به یکی از ساعت فروشی‌ها رفتم و آن را به قیمت بسیار خوبی فروختم. مدیر ساعت فروشی، مقداری از پول ساعت را داد و گفت فردا برای گرفتن بقیه پولم مراجعه کنم. فردا که من و دوستم آنجا رفتیم، ضمن گرفتن بقیه پولم، با کسی به نام علی آقا آشنا شدیم و بعدا فهمیدم از مأموران رده بالای اداره آگاهی شیراز است. کمی بعد من و دوستم را به آگاهی بردند و بدون این که بدانیم چه شده است، از ما تقدیر کردند و جوایزی گرفتیم. مدیر ساعت فروشی هم به ما هدایای گرانبهایی داد. علی آقا هم به ما گفت فردا برای ناهار میهمانش باشیم تا برای ما توضیح بدهد که ماجرای ساعتی را که فروخته بودیم، چه بوده است. حالا دنباله قصه ساعت شانس را برای شما تعریف می کنم و از شما هم عذر می‌خواهم که قسمت دوم آن را با تأخیر برایتان تعریف می کنم.

باند دزدان حرفه‌ای

علی آقا من و رفیع ترکه را به رستوران طریقت که در خیابان زند بود، برد و پس از سفارش غذا، گفت:

ـ قول داده بودم که ماجرای ساعت‌تون رو براتون تعریف کنم. راستش رو بخواین، ساعتی رو که حاج مرتضی به قیمت گرونی از شما خریدش، از پنجاه تومن هم کمتر می‌ارزید.

با حیرت گفتم: پس چرا پول خوبی به ما داد؟

ـ حاج مرتضی، نمایندگی اون ساعت رو داره و چند وقت پیش مقدار زیادی از اون ساعت و ساعتای دیگه و یه عالمه جنس گرون قیمت وارد کرده بود و توی گمرک بوشهر بود. وقتی که جنس‌های حاج مرتضی از گمرک خارج میشه، رد اونا رو گم می کنه و به ما شکایت کرد و ما هم فهمیدیم که اعضای یه باند خیلی حرفه‌ای اون جنسا رو دزدیدن ضمن این که به جاهای دیگه‌ای هم دستبرد زده بودن. امروز سه ماه از گم شدن اجناس حاج مرتضی می گذره و ما هیچ سرنخی پیدا نکرده بودیم و نمی‌دونستیم این باند رو چطور پیدا کنیم تا این که شما یکی از اون ساعتا رو واسه فروش به فروشگاه حاج مرتضی آوردین. حاجی با دیدن اون ساعت، مطمئن میشه که یه سرنخ پیدا کرده بنابراین واسه خریدن ساعت، یه قیمت بالا پیشنهاد می کنه و واسه این که فرصت داشته باشه که آگاهی رو خبر کنه و شما رو دوباره ببینه، مقداری از پول ساعت رو به شما میده و میگه فردا بیاین تا بقیه‌شو بگیرین. بعدش به من تلفن کرد و ماجرا رو گفت. من و چند تا از مأموران با لباس معمولی به ساعت فروشی و اطرافش اومدیم و وقتی که شما واسه گرفتن بقیه پول‌تون اومدین، تعقیب‌تون کردیم. بعدش هم شما توی حرفاتون گفتین که ساعت رو از کجا خریدین. ما با همین سرنخ، دنبال این باند بزرگ رفتیم و تا امروز هفده نفرشونو دستگیر کردیم و مقدار زیادی از اموال دزدی رو پس گرفتیم. خلاصه این که شما باعث شدین یه باند بزرگ رو متلاشی کنیم و اموال تاجرهای شیرازی و شهرهای دیگه رو بهشون برگردونیم به همین دلیله که مال باخته‌ها به شما هدایایی میدن تا کار خوب شما رو جبران کرده باشن. من و کسانی هم که با من کار می‌کردن، نفری یه درجه ترفیع گرفتیم.

گفتم: ولی ما که از ماجرا خبری نداشتیم و تصادفی به شما و اونا کمک کردیم. من اگه خبر داشتم که ساعتی رو که خریده بودم، دزدیه، از خریدنش صرف نظر می کردم.

ستوان علی گفت: اتفاقا خوشحالیم که خبر نداشتین اون ساعت، دزدی بوده و اونو خریدین و گرنه به این زودی‌ها موفق نمی‌شدیم این باند رو کشف کنیم.

ناهار آن روز حسابی به من و رفیع چسبید ضمن این که قرار شد شب هم میهمان اداره آگاهی شیراز باشیم.

وقتی که از ستوان علی خداحافظی کردیم، به مسافرخانه برگشتیم و کتاب‌ها و پوسترهایی را که برایمان مانده بود، شمردیم و به خیابان بردیم و خواستیم بساط کنیم.

مرد سی و چند ساله‌ای پیش ما آمد و گفت:

ـ سلام بچه‌ها... من توی بازار یه کتابفروشی دارم و حاضرم پوسترها رو دونه‌ای دو ریال، مجله‌ها رو دونه‌ای سی شاهی (یک و نیم ریال) و کتابا رو جلدی سه زار و ده شاهی (سه ریال و نیم) بخرم.

گفتم: معامله خوبیه و جمعا میشه هفتصد و شصت و پنج تومن.

قبول کرد و همه را به کتابفروشی او بردیم و پول‌مان را گرفتیم. بعد از حساب و کتاب و کسر کردن هزینه سفر و مسافرخانه و خورد و خوراک، متوجه شدیم بیشتر از هزار تومان سود کرده‌ایم. پول خیلی خوبی بود آن هم در روزگاری که کار ما بسیار کساد بود. با خوشحالی به دفتر مسافرخانه رفتیم تا تسویه حساب کنیم. مدیر مسافر خانه گفت:

ـ شما تا روزی که شیرازین، مهمون من هستین و لازم نیست پولی به من بدین.

از او تشکر کردیم و به قهوه‌خانه‌ای که نزدیک مسافرخانه بود، رفتیم تا به نقالی مرشد مصطفی گوش کنیم که قصه‌های شاهنامه را با آب و تاب تعریف می‌کرد. گرم شنیدن داستان بیژن و منیژه بودیم که کارگر مسافرخانه با مرد قد بلندی سر میز ما آمد و به او گفت:

ـ خودشونن.

آن مرد به ما گفت: پاشین بریم. پرسیدم: کجا؟ شما کی هستین؟ گفت: من استوار شهربانی هستم و اجازه ندارم به شما هیچ توضیحی بدم. پاشین و بدون مقاومت دنبال من بیاین وگرنه جور دیگه‌ای شما رو می‌برم.

گفتم: ما از آشناهای ستوان علی هستیم.

گفت: این حرفا به من ربطی نداره. پاشین بدون هیچ حرفی همراه من بیاین.

ناچار بلند شدیم و با او رفتیم. او ما را از چند کوچه پیچ در پیچ برد و جلو خانه‌ای قدیمی ایستاد و چند ضربه مرموز به در زد. کمی بعد مرد سیاه چرده و تنومندی در را باز کرد. استوار به او گفت:

ـ همینا هستن. آوردم‌شون.

او نگاهی به ما کرد و با اشاره دستش گفت: بیاین تو. خواستم اعتراض کنم ولی پنجه‌های نیرومندش بازویم را گرفت و بی هیچ مقاومتی دنبالش رفتم. رفیع هم که حسابی ترسیده بود، در سکوت دنبال‌مان آمد. وارد حیاط تاریکی شدیم و از چند پله آجری پایین رفتیم و به حیاط تاریک دیگری رسیدیم. آن مرد تنومند بازوی مرا کمی بیشتر فشار داد و گفت:

ـ حالا دیگه باند قاچاقچی‌های حرفه‌ای رو لو میدین؟

جوابش را ندادم. او ما را برد و برد تا به دری رسیدیم. در را باز کرد و وارد سالن تاریک و بزرگی شدیم. ما را وسط سالن رها کرد و رفت. چشمم که به تاریکی عادت کرد، چند پشتی دیدم که جلو هر کدام‌شان ظرفی میوه و چند پیش‌دستی بود. خواستم چیزی به رفیع بگویم که دری باز شد و سیاهی چند نفر را دیدم که وارد سالن شدن. بند دلم پاره شد. ناگهان چراغ‌ها روشن شدند و چشمم به ستوان علی و چند نفر دیگر افتاد. هنوز حیران بودم که ستوان علی با لبخند گفت:

ـ ترسیدین؟ خواستم یه خورده باهاتون شوخی کنم.

کم نیاوردم و گفتم: ترس؟ چرا بترسیم؟ ما دوست خوبی مثل ستوان علی آقا داریم.

او به شانه خودش اشاره کرد و گفت: حالا دیگه

سروان علی هستم. می‌بینین که یه درجه ترفیع گرفتم.

به او تبریک گفتم و همگی نشستیم. سروان علی به میهمان‌هایش گفت:

ـ شماها که یه درجه ترفیع گرفتین، ترفیع خودتونو مدیون این دو تا جوون هستین.

آنها با سر از ما تشکر کردند و کمی بعد مجلس گرم شد و شکمی از عزا درآوردیم. ضیافت که تمام شد، به مسافرخانه برگشتیم و فردایش بعد از خوردن صبحانه، به بازار رفتیم و کمی خرید کردیم و به طرف مسافرخانه راه افتادیم. به مقصد که رسیدیم، استواری را دیدم که روی سینه‌اش نوشته بود: ر. ابوالقاسمی. او گفت:

ـ سروان با شما کار داره.

خریدها را در مسافرخانه گذاشتیم و با او به اداره آگاهی رفتیم. ما را به سالن اجتماعات بردند. سروان داشت برای گروهی از تاجرها سخنرانی می کرد. ما را که دید، گفت:

ـ اون دو جوونی که ازشون حرف زدم، همین دو نفرن.

تاجرها از جای خود بلند شدند و با دیدن ما، دست زدند. من و رفیع داشتیم از خجالت آب می‌شدیم. کمی بعد جوایز و هدایای زیادی به ما دادند. دو قالیچه، دو ساعت گرانبها، پارچه‌های کت و شلواری اعلا و خلاصه کلی هدیه و مقداری پول به ما دادند. روز بسیار خوبی بود که برای کوتاه شدن داستان، از جزئیاتش می گذرم.

عصر همان روز، به طرف نمایندگی روزنامه‌های اطلاعات و کیهان رفتیم و آقای پوستین چی را دیدیم. گفت:

ـ بچه‌ها چند روزه بساط نمی‌کنین... خبری شده؟

خلاصه ماجرای خود را برایش تعریف کردم. گفت: حاضرین با شرایط خوبی بمونین شیراز و برام کار کنین؟ گفتم: باید برگردیم تهرون تا از پدر و مادرمون اجازه بگیریم. گفت: امیدوارم اجازه بدن چون کار کردن با شما رو خیلی دوست دارم.

از او خداحافظی کردیم و دو سه روز بعد به تهران رفتیم. در مدتی که شیراز بودیم فقط یک شام و ناهار از جیب خودمان خرج کردیم و بقیه‌اش را میهمان شیرازی‌های خونگرم بودیم و با مقدار زیادی هدیه به تهران برگشتیم. این خاطره را هرگز فراموش نمی کنم. خاطره‌ای که با خریدن یک ساعت معمولی که به آن ساعت شانس می گویم، چند روز در شیراز به من و دوستم بسیار خوش گذشت و مقدار زیادی سود معنوی و مادی بردیم.

چندین سال بعد که به شیراز رفته بودم، فهمیدم سروان علی با درجه سرگردی رئیس شهربانی یکی از شهرهای استان فارس شده است. آقای قانع که مدیر مسافرخانه بود، خودش را بازنشست کرده و مسافرخانه را به پسرش سپرده بود. حاج مرتضای پیر هم هنوز همان طور با محبت بود و چند بار مرا به خانه‌اش دعوت کرد. ■

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

که پدر این را متوجه شد و به جای من شروع به حرف زدن کرد: «خب معلومه که راضیه حاج آقا... وگرنه شما اینجا نبودین؟ نکنه فکر کردین من از آن پدرهایی هستم که بازور دخترش را شوهر دهد؟ در مورد ستاره هم باید بگم خیلی خجالتیه و برای همین کم حرف می‌زنه و...» پدر پشت سر هم دروغ می گفت و...، اما «حاج رسول» که خیلی بیشتر از یک مرد شصت ساله تجربه داشت، به ظاهر حرف پدرم را پذیرفت و چند دقیقه‌ای سکوت کرد و پس از اینکه «مادر میلاد» با پدرم قرار روز عقد را گذاشتند تا پسرشان هم به ایران بیاید، حاجی رو به پدرم گفت: «راستش را بخواهید میلاد «پسرم» چند شرط برای زن آینده‌اش گذاشته که با اجازه شما می‌خوام خصوصی با عروسم حرف بزنم!»

پدر بی‌معطلی پذیرفت و لحظه‌ای بعد من و حاج رسول داخل اتاق من مشغول صحبت بودیم، پدر «میلاد» بلافاصله و بدون حاشیه رفتن گفت: بسیار خب دخترم... حالا بهم بگو قضیه چیه؟ اگر تو برخلاف میلت [مثلاً از ترس پدرت] بخوای به این ازدواج تن بدی مدیون پسر من میشی... نگران ما هم نباش، رو راست بهت بگم؛ میلاد که عاشق دلخسته تو نیست که ما نگران غصه خوردنش باشیم...! پس حالا حقیقت را بگو دخترم...

حاج رسول چنان صادقانه و مهربان حرف می‌زد که من هرگز مانندش را از زبان پدرم نشنیده بودم، و چنان «امیدبخش» که احساس کردم می‌توانم به او اعتماد کنم و... گفتم، همه چیز را از خودم و «بابک» و پدرم و بلایی که داشت سر «بابک» می‌آورد گفتم و گریه کنان گفتم: «من شاید بتونم عشق مردی را که پنج سال پایم نشسته فراموش کنم، اما خودم را هرگز نمی‌بخشم اگر دست روی دست بگذارم تا او فقط به خاطر دوست داشتن من آینده‌اش نابود بشه... حاج آقا تو را به خدا فکر نکنین من دختر بدی هستم و...

حاج رسول لبخندی مهربان زد و گفت: «من تنها فکری که می کنم اینه که تو پاک ترین دختر کره زمینی... - سپس کمی فکر کرد و ادامه داد — پس حالا خوب گوش کن دخترم چی میگم؛ از حرفهایی که با هم زدیم چیزی به پدرت نمیگی و یک چیزی براش سرهم کن، ضمناً هر روز و هر وقت فرصت کردی به من تلفن بزن، باشه؟»

بعد هم هر دو با آرامش به اتاق پذیرایی برگشتیم و با اینکه پدر کمی شک کرده بود، اما وقتی «حاج رسول» روز و ساعت مراسم عقد را در محضر تعیین کرد، پدر خیالش راحت شد؛ مراسم عقد به ۲۷ روز بعد، یعنی روز مبعث پیامبر موکول شد!

* * *

حاج رسول مانند یک شطرنج باز ماهر، همه حرکاتش را حساب شده انجام داد؛ سه روز بعد به سراغ پدر آمد و گفت: «بعضی از اهالی محل از دعوای شما با یک جوانی که به زندان افتاده [و من دلیل دعوا را هم نمی‌دانم] حرف می‌زنند... مادر میلاد میگه شگون نداره که پشت سر خانواده عروسمان ناله و نفرین باشه و...

پدر که آن روزها و به عشق سفر قریب‌الوقوعش به خارج، حتی برای آب خوردن هم رضایت «پدر داماد آینده‌اش» را جلب می کرد، همین که احتمال داد شاید مراسم عروسی من و پسر حاج رسول به خاطر «روحیات مادر میلاد» به هم بخورد!! بدون معطلی گفت «چشم» و فرداصبح رضایت داد و «بابک» از زندان آزاد شد، درحالی که جلوی در زندان من و حاج رسول منتظرش بودیم! حاجی با «بابک» هم چند دقیقه صحبت کرد و موقع خداحافظی گفت: «حرفهای من یادتون نره!»

* * *

روز عقد کنان فرا رسید، پدر از خوشحالی در پوست‌اش نمی گنجید و خودش را برای ساعت ۳ بعدازظهر داشت آماده می کرد که زنگ خانه را زدند و حاج رسول وارد منزلمان شد، پدر تعجب کرد و گفت: «خیره حاج آقا؟» حاجی هم خندید و گفت: «اتفاقاً کاملاً خیره...» سپس به پدر گفت که از همه ماجرایی که میان او و «بابک» رخ داده باخبر است، گفت که می‌داند من از ترس پدرم می‌خواهم عروس آنها بشوم...، گفت و گفت و... و آخر سر هم — درحالی که پدر رنگش مثل گچ شده بود — گفت: «حالا خوب گوش کن آقاشعبان... من همه چیز را آماده کردم تا امروز ستاره و «بابک» با هم ازدواج کنند... [پدر خواست واکنش نشان بدهد که حاجی دست گذاشت روی دهانش و با لحنی که تغییر کرده بود پرخاش کنان ادامه داد] آقاشعبان... من تا حالا توی زندگیم هیچکس را به ناحق تهدید نکردم، مثل الان که کاملاً به حق تو را تهدید می کنم و بهت میگم اگر بخوای جلوی این ازدواج رو بگیری نابودت می کنم.... یعنی به دخترت یاد میدم که به صورت قانونی ازت شکایت کنه و از دادگاه مجوز ازدواج با یک جوان پاک و باشرف را بگیره... بعدش نوبت خودم میشه که با تمام توان و قدرتم، وکیلی برای داماد آینده‌ات بگیرم تا او به جرم تهمت و افترایی که تو بهش زدی و زندانیش کردی، ازت شکایت کنه و بندازدت گوشه زندان... به صاحب امروز قسم این کار را می کنم آقاشعبان... حالا نظرت چیه؟!»

* * *

الان هفت سال است که من و «بابک» سالروز ازدواجمان را در منزل «حاج رسول» و با حضور میلاد و زنش [که پنج ماه پس از ازدواج من و «بابک» با هم عروسی کردند] جشن می گیریم! گاهی اوقات با خودم فکر می کنم من و شوهر و فرزندمان خوشبخت‌ترین انسانهای دنیا هستیم، چرا که دوست و «مراد»ی همچون «حاج رسول» داریم؛ بزرگمردی که به قول خودش «عشق را در روزهای جنگ و خون» شناخت! ■

اگر وجدان پاک داری پس چرا غصه می خوری، تو که چیزی کسر نداری ● مثل هندی

سلسله گزارشهای زندان

تهیه: مجید شادمان نژاد   تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه اوین - اندرزگاه ۷

گوهر عفت... و سقوط من

قسمت سوم

در شماره قبل خواندید که:

مرد جوان پس از آغاز جنگ تحمیلی در قالب نیروهای بسیجی به جبهه می‌رود و پس از پایان جنگ در کسوت نیروی انتظامی به خدمت نظام مقدس جمهوری اسلامی درمی آید. با توجه به لیاقت و شایستگی‌هایی که از خود نشان می‌دهد، مورد حسادت تنگ‌نظران و حاسدان قرار می گیرد و در چند پرونده مختلف علیرغم دستگیری متهمان پرونده، خود در مظان اتهام واقع می گردد. پرونده بعدی او در حالی شکل می گیرد که در خصوص پرونده اول، با قرار وثیقه از زندان خلاصی یافته بود. در این پرونده او به دنبال دستگیری باند سارقان ماشین، به پارکینگی قدیمی حوالی جاده ساوه می‌رود و پس از دستگیری مجرمان به محل کار خود باز می گردد، اما در بازگشت متوجه می‌شود که متهم به سرقت ۱۰ میلیون تومان از مجرمان گردیده است.

سرهنگ کشیک علیرغم متهم بودن وی، او را به منزل می فرستد. صبح روز بعد او به بازپرسی احضار می‌شود تا تفهیم اتهام گردد. اتهام او در این پرونده سرقت ۱۰ میلیون تومان از یکی از متهمان پرونده بود. اما سرانجام کار به کجا خواهد کشید؟...

با هم پیگیر می‌شویم:

....

من همچنان معترض به این مساله بودم که اگر پرونده سرقتی در کار بود چرا شب قبل بدون بازرسی بدنی، مرا به منزل فرستادند؟ به هر حال من از ماموریت آمده بودم و اگر سرقتی انجام شده بود، می‌بایست پول همراهم بود و بهترین زمان برای یافتن آن، همانا پس از انجام ماموریت بود. اینجا هم باز کسی به حرفهای من توجه نکرد.

گویا اصلاً از قبل اینطور برنامه‌ریزی شده بود که اتفاقات روی یک خط مشخص پیش برود. این ذهنیت من با تماس تلفنی که بازپرس پرونده همان زمان گرفت، برایم تثبیت شد. چرا که او با لحنی خاص به طوری که من متوجه شوم گفت: «آقای... (همان آقایی که یکی از بستگانش را من در یوسف آباد به جرم سرقت دستگیر کرده بودم!) سرگرد... اینجاست! و...» بعد از اینکه صحبت‌هایش تمام شد، گفتم اجازه می‌دهید من با منزل تماس بگیرم؟ پاسخ منفی دادند و گفتند: «نه! دیگر تمام شد!» پرونده تشکیل شد و ما را هم بازداشت کردند. روز بعد مرا فرستادند نزد همان آقایی که ذکر خیرش در بالا رفت. او با دیدن من گل از گلش شکفت و گفت: «به!... سرگرد... در آسمانها دنبالتان بودم! شما کجا اینجا کجا؟ دیدید دنیا چقدر کوچک است؟!» گفتم: «اما خدا بزرگ است!» ایشان پرونده را نگاه کردند و با بازپرس دیروز تماس گرفتند و پرسیدند که چه کلاسه‌ای برای این پرونده زدی؟

گویا او در پاسخ گفته بود: «ماموریت خارج از بخش» ایشان اعتراض کردند «نه این سرقت مسلحانه است!» به خاطر ادعای بی‌مورد مفقود شدن ۱۰ میلیون تومان پول یکی از متهمان دستگیر شده... هرچه التماس کردم و قسم خوردم که چنین مساله‌ای نبوده و آن طرف ادعای بیجا کرده، ایشان نپذیرفتند و خلاصه تا من به خودم بیایم، زنگ زدند و چند نفر آمدند و ما را کت بسته و چشم بسته گرفتند و بردند! حتی اجازه ندادند با خانواده‌ام تماسی داشته باشم! تا به آنها اطلاع دهم.

مدتی در جایی — که نمی‌دانم کجا بود — بازداشت بودم. تا اینکه پرونده تکمیل شد و عنوان پرونده ویژه را به خود گرفت. از بدحادثه یا ادامه همان مسیر پیش‌بینی شده، رسیدگی به پرونده مرا گذاشتند برای آخرین ساعتهای آخرین روز اداری سال تا فرصت کافی برای تهیه وثیقه هم نباشد. ساعت حدود دو بعدازظهر گفتند: «وثیقه!» گفتم: «من پدر پیری دارم که توان انجام چنین کاری را ندارد. اما برادرم جوان است و می‌تواند این کار از پس کس دیگری برنمی آید.» به خدا من آدم بی‌آبرویی نیستم که بخواهم مشکلات خانوادگی‌ام را پخش کنم اما این بلاهایی است که بر اثر پرونده‌سازی و حب و بغض‌های شخصی افراد بر سرم آمده است!

به هر حال، برادرم به اتفاق پدرم به سرعت خودشان را نزد کارشناس دادگستری می‌رسانند. گویا پیرمرد آنجا گریه‌اش می گیرد و با کارشناس دادگستری درددلی هم می کند. ایشان می گویند: «حاج آقا آنها که صبح اول وقت آمدند، کارشان به اتمام نرسیده. شما که آخر ساعت اداری آمده‌اید!»

به هر حال کارها انجام می‌شود و ما با قرار وثیقه از زندان آزاد شدیم تا زمان رسیدگی به پرونده‌ام برسد.

از آن طرف هم محل خدمتم را تغییر دادند و این بار مرا فرستادند کلانتری ... در میدان ... تهران. برای من محل خدمت مهم نبود. خدمت مهم بود. من به این آب و خاک دینی داشتم که باید ادا می کردم حال هر کجا می خواست باشد حتی آن اتفاقات هم برایم اهمیت چندانی نداشت. اگرچه در یک برزخی گرفتار بودم که اگر نتوانم حقیقت را ثابت کنم چه بر سرم می آید، اما توکلم به خدا بود. روزی که به کلانتری ... رفتم تا خودم را معرفی کنم دیدم یکی از زحمت کشان نیروی انتظامی مسوول آنجاست.

او با دیدن من خیلی خوشحال شد و گفت: «اینجا واقعاً تو را کم داشت!» پرسیدم: «چرا؟» گفت: «سرگرد! تجسس‌مان مشکل دارد. پیشگیری‌مان لنگ است!» سر درددلم باز شد و گفتم: «حقیقت ماجرا این است و درحال حاضر از انجام هر عملیاتی واهمه دارم. می ترسم باز در دام یک جریان پرونده‌سازی بیفتم!» گفت: «تو در اتاقت بمان و فقط مدیریت کن! خط‌مشی بده! بگو گشت چه کند؟ تجسس چه کند همان را قبول داریم!» دلم نیامد. من یک عمر دویده بودم. چطور می‌توانستم پشت میز بنشینم. بند پوتین را سفت کردیم و یاعلی گفتیم و توکل کردیم به خدا. گفتم: «اولاً رفیقمان است. دوماً وظیفه‌ام است!»

اینها را که می گویم برایش مدرک دارم. در عرض ۶ ماهه اول سال ۸۴ کلانتری مذکور نمونه شد. از این بابت واقعاً خوشحال بودم که به خاطر مسائل شخصی، از وظیفه‌ام کوتاهی نکردم. رئیس کلانتری هم از این موضوع خوشحال بود. چرا که می‌دید کارها روی روال افتاده و همه چیز خیلی خوب پیش می‌رود. اینها به کنار، ولی من خیلی اوضاع و احوال خوبی نداشتم. از نظر روحی خیلی آسیب دیده بودم. افکارم پریشان بود و به نوعی روحم را ناآرام کرده بود. وضع تا جایی پیش رفت که هیچ چیز آرامم نمی کرد. اولین و تنها کسی که متوجه ناآرامی من شد، همسرم بود. وقتی حال و روزم را دید گفت: «برو با خدا راز و نیاز کن تا آرام شوی!» ساعت دو بعد از نیمه شب بود. برخاستم و وضو گرفتم و دو رکعت نماز خواندم و از خدا خواستم به من آرامش بدهد. صبح که شد بی‌قراری‌ام اوج گرفت. رفتم سر کار. اما انگار کس دیگری هدایتم می کرد. مستقیم رفتم به اسلحه‌خانه. گفتم: «امروز یک طرح بگیر و ببند دارم. هرچه برای این طرح لازم است بدهید!» خب معمولاً هر طرحی تجهیزات خودش را می‌خواهد. من اعلام کردم که می‌خواهم در خیابان هلال احمر تقاطع استخر یک ایست بازرسی بزنم. سوال کردند: «برای چی؟» گفتم «کیف قاپی!» خب برای این طرح تعداد زیادی اسلحه و تجهیزات دیگر تحویل گرفتم. همه را خودم شخصاً تحویل گرفتم و امضا کردم اینها را آوردم و روی میز اتاقم چیدم. بعد هم رفتم دراز کشیدم و با خودم گفتم: «یک نامه خداحافظی می‌نویسم و از همین جا شروع می کنم. از همین رفیقم که خیلی هم دوستش دارم. بعد هم می‌روم عملیات انتحاری انجام می‌دهم. این کار را می کنم. فلانی را می کشم. فلانی را، فلانی را...

این افکار و ذهنیات درحالی در من شکل می گرفت که هنوز حکمم صادر نشده بود و من در شرایط روحی بسیار بدی، به سر می‌بردم. با همین فکر ها، خوابم برد. نمی‌دانم چه مدت زمان شد که خوابیدم. اما همان خواب مرا آرام کرد. وقتی بیدار شدم با خودم گفتم: «لعنت بر شیطان! این چه فکری بود که از سر من گذشت. این آدمها چه گناهی کرده‌اند که من قصد جانشان را داشتم. زن و بچه‌های آنها و خودم چه کرده‌اند که باید قربانی شوند. و با این افکار، آرامش به من بر گشت و خدا را شکر کردم که خواب را بر من مستولی کرد تا شیطان از من دور شود. و گرنه نمی‌دانم چه بر سرم می آمد. بعد از آن تصمیم گرفتم اصلاً به این جریانات فکر هم نکنم تا عاقبت رأی صادر شود.

بالاخره زمان گذشت تا اینکه همان روزی که نامه تشویقی ما آمد و اعلام شد که کلانتری ما به دلیل آمار بالای کشفیات و پایین آمدن موارد جرایم در منطقه، نمونه شناخته شده، همان روز هم ابلاغیه آمد که جهت ابلاغ حکم، خودم را به دایره انضباطی معرفی کنم. یک جورایی تلخ و شیرین با هم آمیخته شد، اما ما قبول کردیم و دل را زدیم به دریا.

در دایره انضباطی گفتند:

«پرونده‌ات را قاضی حکم می کند که...»

گفتیم: وکیل می گیریم و حقیقت را هم می گوییم، دیگر هرچه خدا بخواهد. فردی را معرفی کردند و گفتند قبلاً دادستان بود و حالا وکالت می کند. فلان است و فلان! گفتیم قبول. رفتیم با ایشان صحبت کردیم. ایشان گفت پرونده خیلی سنگین است و هزینه‌اش هم بالاست. گفتیم اشکالی ندارد، می‌دهیم. قیمت آبرو و خدمتی که کردیم بالاتر است! خانه‌ای داریم که پول حلال برایش داده‌ایم. برای اثبات بی گناهی‌ام، خانه را می‌فروشم. برای اول کار هم رفتیم یک میلیون تومان آن زمان را از کسی قرض کردیم و آوردیم و دادیم طرف که فلانی اینهم پیش قسط. تو از ما با قانون و سند و مدرک دفاع کن. مابقی را هم می‌پردازیم.

جلسه اول دادگاه تشکیل شد و من به اتفاق همین آقای وکیل رفتیم اما همان جلسه اول، قاضی آب پاکی را ریخت روی دستمان و گفت:

«پرونده سنگین است و حکم هم سنگین!»

هرچه بالا و پایین پریدیم و گفتیم زیر حکم هم به طرف مهلت صحبت می‌دهند ایشان به پرونده و مندرجات آن اشاره کردند.

جلسه اول گذشت. آمدیم بیرون و از وکیلم پرسیدم چه کنیم؟ گفت این جلسه اول بود. من لایحه می‌نویسم و در جلسات بعدی محکم‌تر جلو می‌رویم. اما نشان به آن نشان که در چهار — پنج جلسه‌ای که قاضی برای ما تشکیل داد، به وکیلم اجازه صحبت داده نشد و فقط از خودم سوال و جواب شد. درنهایت گفته شد که می‌خواهند مرا مفسد فی‌الارض معرفی کنند! نمی‌توانستم بپذیرم که فقط به دنبال یکسری پرونده‌سازی بگویند آنقدر کثیف هستم که قدم گذاشتنم روی زمین خدا حرام است! قصه‌ام را برای قاضی گفتم. ایشان نپذیرفت و باز به مندرجات پرونده اشاره کرد. خوب، او هم قاضی است و روی شواهد و مدارک حکم صادر می کند متاسفانه تمام شواهد و مدارک علیه من بود. آنچه من در دفاع از خودم داشتم، گفتارهای شفاهی بود نه دست نوشته و کتبی. که آنهم به لحاظ قانونی ارزش و وجاهتی نداشت. به هر حال ما را فرستادند انفرادی. حتی همسرم نزد قاضی می‌رود و التماس می کند، اما پاسخ روشنی نمی‌شنود و به اینکه حکم اعدام برایم صادر نشده، دلخوش می‌شود و بر می گردد!

پدر و مادرم و همسرم تصور می کنند که اگر برروند رضایت شاکی پرونده اول، - یعنی همان آقازاده‌ای که ما به خاطر هتاکی به ناموس با او در گیر شدیم — را بگیرند، مشکل حل می‌شود. اما گویا هرچه آنها آنجا می‌رفته و التماس می کرده‌اند، اوضاع ما اینطرف بدتر از بد می‌شده و آنها خبر نداشتند. من از قاضی خواستم به حرمت همه آنچه از دل و جان برای این آب و خاک کردم و به خاطر همسر و بچه‌هایم، کمی ملاطفت به خرج دهد، نپذیرفت و گفت که باید حکم واقعی را صادر کند. باور کنید هنوز هم با گذشت سه سال و اندی از این ماجرا، روح و روانم از یادآوری آن لحظات، عذاب می‌کشد. به هر حال توکل به خدا کردم و از او خواستم کمکم کند تا از این آزمایش سربلند بیرون بیایم و صبر و توان و تحمل هم به من بدهد. زندان برای ما که یک عمر خودمان خلافکار می گرفتیم، شکنجه گاه است. به هر حال قاضی حکم‌اش را صادر کرد. به جرم سرقت مسلحانه به تحمل ۶ سال حبس بابت یک تیر فشنگی جنگی که در همان عملیات هوایی شلیک کردم به تحمل سه سال حبس و بابت کتمان حقیقت به ۶ ماه حبس جمعاً ۹ سال و شش ماه حبس محکوم شدم. و همه اینها فقط به خاطر همان پرونده‌ای است که برایتان گفتم. در طول مدت بازپرسی آن پرونده که حدود دو ماه شد، من سه مرتبه رفتم بازپرسی. در یکی از همین بازپرسی‌ها، پسرک را کناری کشیدم و به او گفتم: «اصلاً نه من مامور و نه تو خلافکار. مثل دو آدم معمولی. تو فحاشی کردی و من هم از کوره در رفتم. پدر کشتگی که بین ما نبود، قبول داری؟!» پسرک گفت که پدرش کوتاه نمی‌آید. این درحالی است که پدر پسر، معتمد محل است و از کسانی که مدعی است زمان ترورهای اوایل انقلاب مورد هدف تیر منافقین قرار گرفته. اما حالا با من که از جان و دل برای این آب و خاک جنگیدم می‌گوید که می‌تواند بدترین اتهامات را هم علیه من عَلَم کند!

بگذریم! من خودم اما تصورم چیز دیگری است. یک زمانی به ما اعلام کردند که آمار سرقت از شرکتهای دولتی بالا رفته. کار به جایی رسیده بود که در ساعت اداری کشوی میز افراد در آنی خالی می‌شد. پرونده آنقدر عجیب و غریب شده بود که صدای فرمانده نیروی انتظامی تهران بزرگ در آن زمان — درآمد و خواستار پیگیری موضوع شد. خب مرا برای رسیدگی به این مساله انتخاب کردند. من شب و روز روی پرونده کار کردم. رد طرف را گرفتم تا رسیدم به شرکت انفورماتیک که دوربین مداربسته داشت. رفتم و فیلم‌ها را دیدم و نه یک بار که دهها بار و بالاخره فردی را دیدم که سرش را پایین انداخته و می‌رود اما مشکوک است.

بقیه در صفحه ۴۵

در پرانتز

(من هم وقتی دفعه اول صحبت‌های این مرد را شنیدم، از نوشتن و انتقال آن کمی دچار واهمه شدم، از اینکه مبادا من هم در این میان قلمم به خطا رود. اما نهایتاً با خودم به این نتیجه رسیدم که ما به عنوان یک واسطه، فقط موظفیم صدایی را به گوشی برسانیم و حتماً هستند کسانی که موظفند این صدا را بشنوند و ببینند حقیقت ماجرا چیست و سره را از ناسره جدا کنند و باز هم اگر لایق دانستند بگویند تا ما نیز بگوییم. تا یکطرفه به قاضی نرفته باشیم. چه باور آنکه افرادی در مقام قضا و قضاوت دل و مغز خود را معیار کنند، کمی دشوار و دور از ذهن به نظر می‌رسد. اینکه فردی بداند قلمش و حکم‌اش می‌تواند زندگی یک یا چند نفر را زیر و رو کند و عامدانه و آگاهانه قلم بر خطا زند، جز از یک وجدان خفته برنیاید.

ما به عنوان یک رسانه، شنیدم و نوشتیم که: «لا رسول الا البلاغ» دیگر دست تمنا و چشم یاری از کسانی داریم که قاعدتاً کارشان پیگیری و کشف حقایق ماجراست. امیدواریم آنچه حق و حقیقت است نمایان گردد تا نه حقی از مظلومی ضایع گردد و نه فردی به گناهی ناکرده، مستوجب عقاب و عقوبت قرار گیرد و خورشید عدل و عدالت را پشت ابرهای تیره کینه و حسد و حب و بغض سر بر کشد تا ثابت شود که هیچ فعلی در این دنیا، بی‌اثر نیست و خوب و بد اعمال ما در همین عالم، بازتاب خود را نشان می‌دهد. به هر حال در پایان باز هم می گوییم درباره صحت و سقم آنچه که در این چند شماره تقدیم شما کرده ایم هیچ قضاوتی نمی کنیم. شاید حقایقی در این پرونده وجود داشته که در این صحبت ها نیامده و خدا می داند و قاضی پرونده.)

موجودی به نام انسان، تقریباً هیچگاه در پی قدرت نمی‌رود، مگر این که خود را شایسته آن بداند

● شلی استیل

کیانا نصرت‌زاده

یک آتش بس محکم خانوادگی

هر چند این قرارداد هنوز بعد از پانزده سال خنده پر طنزی بر لب هر خواننده‌ای می آورد ولی خدا را شکر محکم‌ترین آتش بس خانوادگی بود...

جنگ و دعواهای پدر و مادرم هیچ وقت تمامی نداشت... از بچگی تا یاد دارم مثل خروس جنگی بودند. اگر یکی می گفت الان روز است، آن یکی پا می کوبید زمین که شب است... ما عادت داشتیم و نسبت به این دعواها همیشه خونسرد بودیم... مادرم گل شمعدانی دوست داشت و پدرم گل رز و هر سال دم عید دعوایشان می شد که گلدانها را چطور دور حوض و کنار پله‌ها بچینند... نمی‌دانم اینها چطور سی سال کنار هم سر کرده بودند! یک وقت‌هایی این دعواها به نظر شیرینی زند گی می آمد و گاهی هم اعصاب همسایه‌ها را هم به هم می ریخت... مادر همیشه می گفت از مرد کچل بدش می آید و اگر اصرار دایی هوشنگ نبود هیچ وقت با او ازدواج نمی کرد... پدرم هم در جواب می گفت از زن قد کوتاه متنفر است و زنهای کوتاه قد بدجنس هستند و... و...

این حکایت تازگی نداشت اما وقتی اسم مادرم برای حج در آمد و باید یک ماه می رفت سفر همه چیز عوض شد! برای اولین بار بود که بعد از سی سال از هم داشتند جدا می شدند... مادر خوشحال بود که بالاخره به آرزویش رسید و به میهمانی خانه خدا خواهد رفت، پدرم هم چشمی ریز می کرد و شانه‌ای بالا می انداخت و می گفت:

- خدا را شکر دینم را ادا کردم و مهریه‌ات که یک سفر حج بود را دادم، دیگر هیچ دینی به گردنم نیست.

پدر به خاطر مریضی قلبش نتوانست همراه مادر برود. ته دلش حسودی می کرد که چرا این سعادت نصیب او نشده و مادر خنده معناداری می کرد و می گفت: خداوند آدمهایی را که لایق هستند می طلبد!!

این حرفهای ظاهراً پر از زهر و تلخی، ریشه در جای دیگر داشت... مادر که رفت خانه را انگار جارو کرده بودند و همه چیز را برده بودند... پدر دل و دماغ نداشت و تا دیروقت کنار حوض می‌نشست و به ماهی‌ها خیره می‌شد...

روزهای بعد جای مادر بیشتر خالی بود. پدر هم شاید چون دیگر کسی نبود که مدام ایراد کارهایش را بگیرد کمی دلخور به نظر می‌رسید...

یک ماه برای همه ما زیاد بود ولی خوشحال بودیم که مادر کنار خانه کعبه بهترین روزهای زندگی‌اش را می گذراند. اما هر وقت به او تلفن می کردم، بهم یادآوری می کرد که مراقب پدرم باشم. او همیشه یواشکی یک نمکدان زیر آستینش دارد و تا چشم از او بردارید نمک را توی غذایش خالی می کند...

پدر هم غر می زد که حالا مادرتان آنقدر دنبال خرید و سوغاتی خریدن می‌رود که با پاهای ورم کرده برمی گردد اینجا و شب تا صبح از بوی ویکس خوابمان نخواهد برد...

مادر که برگشت، توی فرودگاه دیدار آن دو دیدنی بود. پدر از خوشحالی صورتش سرخ شده بود. مادر هم کلی سوغاتی برای پدر آورده بود. به محض رسیدن به خانه، آب زمزم را داد به پدرم که شفا پیدا کند.

خوشحال بودیم که این فراق یک ماهه پایان دعواهای روزانه و غرغرهای مدام آنها خواهد بود و زندگی روی آرامش خواهد دید، ولی صبح روز بعد صدای جیغ مادر در آمد که یک نفر به دبه‌های ترشی در زیرزمین دست زده و این شروع دعواها شد...

امیدمان ناامید شد و رویه گذشته ادامه پیدا کرد... با پیر شدن آنها طاقت ما هم کم شده بود. من و خواهر و برادرهایم یکی یکی داشتیم ازدواج می کردیم و این اخلاق عجیب پدر و مادرم برای آنهایی که تازه با خانواده ما وصلت کرده بودند و آشنا شده بودند غیر قابل درک بود... با سفید شدن موهایشان انتظار می‌رفت رفتارهایشان هم سنجیده باشد که نبود...

حالا دیگر اعتراضات ما مزید بر علت بود و حسابی جنگ و دعوا راه می‌انداخت. کار به جایی رسیده بود که پدر و مادرم ما را وارد دعواهایشان می کردند و از ما می خواستند قضاوت کنیم و از یکی از آنها پشتیبانی شود... نمی‌توانم برایتان توصیف کنم که چه جنگ و مرافعه‌ای برپا بود... حالا عروسها و دامادها هم وارد این بازی شده بودند... تا اینکه فکری به ذهن من رسید. یک روز وقتی دعوایشان بالا گرفته بود، از مادر خواستم وسایلش را جمع کند و به خانه ما بیاید. همیشه غر می زد که بی کس و کار است، والا حتی یک دقیقه در آن خانه نمی‌ماند! من هم این عذر و بهانه او را از بین بردم و گفتم با کمال میل پذیرای او می‌شوم. تا مادر خواست بفهمد چه به سر او آمده دید توی خانه من چمدان به دست نشسته!

اولش کلی ابراز رضایت کرد... خبر داشتم پدرم هم شب اول خیلی خوشحال بوده که مادر دیگر در آن خانه نیست... تلفن خانه‌ام را هم قطع کردم که مبادا مادر به پدر زنگ بزند و به این شکل هیچ راه ارتباطی نداشتند... دو روز سه روز، یک هفته گذشت. می دیدم مادرم دلشوره دارد و دنبال بهانه‌ای است که از پدرم خبری بگیرد... از طرفی پدرم هم به محل کار من زنگ می زد و به بهانه‌های مختلف سراغ مادر را می گرفت... فکر می کردند اینجوری غرورشان هم جریحه‌دار نمی‌شود. من هم حاضر نبودم کوچکترین اطلاعاتی به آنها بدهم... هفته دوم مادر دیگر کلافه شده بود و می گفت باید به خانه برگردد... اصلاً چرا خانه را او باید ترک می کرد... خانه پشت قباله او بود و پدر باید از خانه بیرون می‌رفت... به حرفهایش اهمیتی ندادم و باز او را در خانه‌ام نگه داشتم... مادر هفته سوم چادر سر کرد و رسماً اعلام کرد نگران حال پدرم است حالا حتماً ناپرهیزی می کند و تا دلش می‌خواهد غذای سرخ کردنی و پرنمک می خورد... از آن طرف هم پدرم اصرار داشت مادرم باید هرچه زودتر برگردد سر خانه و زندگی‌اش، معنی ندارد این همه مدت خانه دامادش بماند... خلاصه من هم همه خواهر و برادرها را جمع کردم و گفتم، مادر برمی گردد ولی به شرطها و شروطهایی!!! یک کاغذ و قلم برداشتم و شرایط را نوشتم. اینکه دیگر حق ندارند سر موضوعاتی مثل گلدانهای توی حیاط و خر و پف در خواب و بوی غذا یا دستبرد به دبه‌های ترشی دعوا کنند... پدر و مادرم اولش به این حرفها خندیدند اما بعد موضوع جدی شد و ما هم هر کدام قسم جان بچه‌هایمان را خوردیم که اگر زیر هر کدام از مواد این قرارداد بزنند دیگر پایمان را توی خانه آنها نمی گذاریم...

این را که گفتیم تازه مادر و پدرم متوجه شدند که ما چندان هم مزاح نمی کنیم و خیلی جدی هستیم... قرارداد امضاء شد و مادر برگشت خانه. برادرم قرارداد را قاب کرد و وسط سالن به دیوار کوبید!!

هر چند این قرارداد هنوز بعد از پانزده سال خنده پرطنزی بر لب هر خواننده‌ای می آورد ولی خدا را شکر محکم‌ترین آتش بس خانوادگی بود... بعد از چندین و چند سال جنگ، صلح برقرار شد... حالا آنها دوران پیری را در کمال مهر و محبت می گذرانند و حداقل وقتی دعوا می کنند که شاهد عینی آنطرفها نباشد!!!

■

مشاور خانواده

مصاحبه با حجت الاسلام موسی قربانی درباره خانواده، ازدواج و... -۳

با ازدواج در سن پایین موافقم

هفته گذشته قسمت دوم مصاحبه خبر گزاری ایلنا با حجت الاسلام موسی قربانی نماینده محترم قائنات تقدیم حضور شما شد این هفته قسمت سوم این مصاحبه را می خوانید

*** با این پیشنهاد شما که فعلاً از هر خانواده یک نفر سر کار برود قاعدتاً آن کسانی که از بازار کار حذف می‌شوند، زنان هستند، اینطور نیست؟**

نه، خیلی جاها، لزوما باید خانم‌ها سر کار بروند، در بخش‌هایی از آموزش و پرورش، بهداشت و درمان و خیلی از جاهای دیگر ایجاب می کند که زن‌ها به سر کار بروند، حالا من نمی گویم که مرد سر کار برود یا زن سر کار برود. زن و مرد باید سر این موضوع با هم به توافق برسند. این اتفاق اگر بیفتد، حتما کلی از مشکلات کشور حل می‌شود. زن و مردی که الان هر دو بیکار هستند، یک امنیت خاطر پیدا می کنند.

یکی از دلایلی که اکنون یک امنیت خاطر برای مردم بسیاری از کشورهای خارجی وجود دارد به خاطر این است که همه بیمه هستند. اما در ایران کسی ماشین می‌خرد، ماشین‌اش را بیمه نمی کند، تصادف می کند، می‌رود گوشه زندان، همه اشک می‌ریزند. من می گویم وقتی با ۲۰۰ هزار تومان در سال می‌توانم ماشین‌ام را بیمه کنم و نمی کنم، بعد از تصادف حق من است که به زندان بروم. به نظر من ما اشتباه کردیم که کمیته امداد و بهزیستی پول به مردم می‌دهند، کمیته امداد و بهزیستی باید می‌آمدند حق بیمه این افراد را پرداخت می کردند، تا بعد از ۲۰ سال و ۲۵ سال، ۳۰ سال حقوق‌بگیر درست و حسابی می‌شدند. در این صورت بسیاری از دغدغه‌ها و نگرانی‌ها برطرف می‌شد، نصف بازاری‌ها حاضر نیستند ماهی ۸۰ هزار تومان حق بیمه بدهند، بعدا دچار مشکل که می‌شوند داد و هوار می کنند که اوضاع کشور خراب است.

در خارج از کشور، بسیاری از این موارد مانند بیمه و مالیات اجباری است، از آن طرف، توقعات را همان‌طور که در خارج از کشور وجود دارد، فرض می کنیم و مردم انتظار خدمات‌رسانی زیاد از دولت دارند.

اینجا مردم انتظار دارند هزینه آب و برق و دارو و همه چیز را دولت بدهد، و از طرف دیگر انتظار دارند در زمینه ازدواج جوانان، دولت خدمات زیادی به جوانان ارائه کند، اما واقعیت این است که این امکان‌پذیر نیست، دولت از کجا بیاورد؟

وقتی ما همه چیز را از دولت می‌خواهیم، آن وقت دولت به هیچ کدام به طور کامل نمی‌رسد.

در ایران خیلی وقت‌ها معافیت مالی به مردم می‌دهیم و از طرف دیگر خیلی‌ها هم از زیر مالیات فرار می کنند، الان در کوچه‌های تهران، چقدر شرکت در واحدهای مسکونی راه‌اندازی شده که هیچ کس هم نمی‌داند؟ مشتری‌های آن هم مشتری‌های محدود است. وقتی شرایط این گونه است، دولت درآمد کافی ندارد.

در حالی که اگر وضعیت مالیاتی کشور مساعد بود، دولت خیلی از کارهایی را که الان نمی‌تواند انجام دهد، به درستی انجام می‌داد. آن وقت دولت می‌توانست کمک‌های مناسبی برای ازدواج به جوانان بکند، نه اینکه الان دولت پول بنزین و غذای مردم را هم می‌دهد و نمی‌تواند کارهای بزرگتری انجام دهد. برای اینکه دولت از پس همین خرج‌ها هم بر بیاید مجبور است در برخی جاها درآمدهای خود را افزایش دهد که اینها را تامین کند.

*** شما در صحبت‌های خود گفتید که با ازدواج در سن پایین هم موافق هستید، یعنی با ازدواج دانش‌آموزان هم موافق هستید؟**

پسرهای دانش‌آموز که هنوز به سن ازدواج نرسیده‌اند. در رابطه با دختران هم به این اعتقاد دارم که اگر احساس می کنند که باید ازدواج کنند و شرایط لازم را دارند، اشکالی در کار نیست. من از کسانی هستم که بدون چون و چرا احکام شرع را قبول دارم، کسی که توانایی جنسی داشته باشد، اگر حداقل شرایط اقتصادی‌اش فراهم باشد، اشکالی ندارد، ازدواج کند.

من معتقدم که مقررات شرع را نمی‌توانیم کنار بگذاریم. زمانی که طرف احساس می کند که غریزه جنسی به او فشار می‌آورد اگر ازدواج نکند، به گناه می‌افتد، بنابراین باید ازدواج کند.

ادامه دارد

مشاور کودک

از: زهرا قائدعلی

کارشناس علوم تربیتی
(تکنولوژی آموزش)

به خوب بودن فرزندتان را باور داشته باشید

۱– با فرزندتان همانند انسانی کامل رفتار کنید. با در نظر گرفتن همه صفات، حساسیت‌ها و احساساتی که در همه انسانها وجود دارد.

۲– روی رفتارهای درست فرزندتان تاکید و تمرکز کنید نه روی رفتارهای اشتباهش.

۳– همیشه رفتارهای خوب و مثبت فرزندتان را جستجو کنید و صادقانه بر نقاط قوت او تاکید کنید.

۴– همیشه این موضوع را که دوست داشتن شما هیچ ارتباطی با رفتارشان ندارد یادآوری کنید.

۵– به فرزندتان زمان بدهید. آرام باشید و به او اجازه کار، بازی و توسعه و شکل‌دهی رفتارش را بدهید.

۶– توصیه کننده رفتارهای خوبش باشید. (من این کار تو را دوست دارم.)

۷– از مقایسه فرزندتان با خواهر و برادرهای دیگرش و همسالانش یا خودتان و... اجتناب کنید.

۸– به فرزندتان کمک کنید تا درک کند او کامل نیست. همانطور که هیچ کس حتی پدر و مادرش کامل نیستند. اما او ویژه، منحصر به فرد و ارزشمند است و همانطور که هست، مورد محبت می‌باشد.

۹– در زمان حضور دیگران از فرزندتان تعریف و تمجید کنید و از رفتارها و عملکردش در مدرسه تعریف کنید. این عمل شما، حس خوب بودن و باارزش بودن را در او شکل می‌دهد.

۱۰– اجازه دهید فرزندتان بداند که کلمه «بله» به معنای تو را دوست دارم و کلمه «خیر» به معنای دوستت ندارم نیست. و تایید والدین در ضمن خوب بودن ضروری نیست و تنها خودش می‌تواند خود را تایید کند.

وظیفه را در درجه اول و ثمره‌ای را که از آن باید چید در درجه دوم باید شمرد ● کنفوسیوس

مشاوره حقوقی

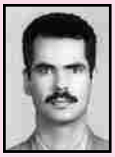

آقای سعید مجیدی نژاد

(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری

در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۴ تا ۱۶ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره خانواده

خانم سمیه شاهسوند
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره فردی و ازدواج سه شنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۵ تا ۱۶/۳۰ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی
روانشناس بالینی
جهت مشاوره و روان درمانی دوشنبه ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره دندانپزشکی

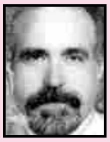

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)

زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

وقتی یک مادرشوهر استثنایی پیدا کردم

۲۴ ساله بودم و دختر دم‌بخت! هر چند وقت یکبار خواستگاری به خانه‌مان می‌آمد. دیگر مهارت پیدا کرده بودم. اینکه در مراسم خواستگاری چه بپوشم، چطور چای بیاورم و چه بگویم...

خواستگارها می‌آمدند و می‌رفتند تا اینکه یک روز زن همسایه تلفن کرد و گفت می‌خواهد من را برای خواهرزاده‌اش خواستگاری کند... دیگر اسم خواستگار که می‌آمد هیجان‌زده نمی‌شدم. می‌دانستم یک انتخاب دوطرفه است. یا من آنها را نمی‌پسندم یا آنها مرا نمی‌پسندند و کار آسانی نیست دو نفر با هم جور باشند.

از سر کار که برگشتم، دوش گرفتم، همان لباس همیشگی را پوشیدم و منتظر خواستگارها ماندیم. ساعت از ۹ شب که گذشت کمی تعجب کردم! دیر کرده بودند. ساعت ده شب دیگر مطمئن شدم آنها پشیمان شده‌اند و نمی‌خواهند بیایند. به‌نظر مادرم کاملاً بی‌ادبی کرده بودند ولی من هزار جور فکر می‌کردم و موضوع را جدی نمی‌گرفتم. شاید پسره راضی به آمدن نشده باشد. شاید اختلاف نظری وجود دارد و هزار شاید دیگر که اهمیت چندانی نداشت. کسی را که هرگز ندیده بودم نمی‌توانست دل مرا بشکند. پدرم رفت لباسش را عوض کرد و مادرم میوه‌ها و شیرینی‌ها را جمع کرد و من مسواکم را زدم که بروم بخوابم که یکدفعه صدای زنگ در آمد. حیرت‌زده شدیم وقتی آنها را با شیرینی و گل دم در دیدیم... مادر سراسیمه چای دم کرد. پدر با همان زیرشلواری نشسته بود و من مانده بودم که چه اتفاقی افتاده است! برخلاف تصورمان آنها هیچ دلیل خاصی برای دیر آمدنشان نداشتند و خیلی ساده و با خنده گفتند:

-ما تا بخواهیم خودمان را جمع و جور کنیم و راه بیفتیم همیشه دیر می‌شود...

خانواده ساده و خوشرویی بودند و ما مثل آدمهای برق گرفته دور خودمان می‌چرخیدیم!...

خلاصه میهمانها تا یک نصف شب ماندند. از هر دری حرف زدند... پسرشان ساده و راحت رو به من می‌کرد و از کار و کاسبی و زندگی‌اش می‌گفت. دست آخر هم وقتی داشتند می‌رفتند مادر آن پسر گفت:

-خب ما دخترمان را که پسندیدیم، شما چه؟ پسر ما مورد قبول شما هست یا نه؟

مادر خندید و گفت: با شما تماس می‌گیریم.

درپیچ وخم دادگاه

راشین مختاری

اینهم یک رنج غیرقابل باور

... به هر قیمتی شده از او طلاق می‌گیرم ولو اینکه به خاطر مهریه به زندان بیفتم... این زن عفریته است. هیچ مادر جلادی مثل او پیدا نمی‌شود. اصلاً بویی از مهر مادری نبرده... بهش می‌گویم تو بیماری... بیا برویم دکتر... شاید قرصی، دوایی چیزی باشد که این احساس نفرت تو را درمان کند... مسخره‌ام می‌کند. بهانه می‌تراشد، حتی از من به خانواده‌ام هم شکایت می‌کند... ۲۲ سال است که با این زن دارم سر می‌کنم. کی گفته طولانی شدن زندگی به معنی باثبات بودن آن است؟! کی فکر می‌کند زنی بتواند نسبت به بچه‌هایش اینقدر ظلم بکند!! بهش گفتم رویه‌ات را عوض کن... از همان سالهای اول گفتم و گوش نداد... حالا دیگر می‌خواهم خودم بچه‌ها را از دستش نجات دهم... همه ظاهرش را که می‌بینند، به‌به و چه‌چه می‌کنند که عجب زنی! چه کدبانویی، چه نجیب و باوقار، چه متین و مودب!! کی خبر دارد که در خانه ما چه می‌گذرد؟...

وقتی با او ازدواج کردم، هر دو ۲۴ ساله بودیم. جوان و خام... من تازه کارم را شروع کرده بودم و شب و روز از خانه بیرون بودم. دو سال بعد از ازدواجمان صاحب بچه شدیم... زنم خیلی دوست داشت بچه پسر باشد، اما از قضا بچه دختر شد... درعین شگفتی پیش گویی همه زنهای فامیل غلط درآمد... اینکه به هزار دلیل احتمال می‌دادند بچه پسر باشد کاملاً واهی بود و یک دختر سالم و تپل به دنیا آمد...

همسرم دچار بحران روحی شد. همه فکر می‌کردند به خاطر حرف مردم که همه به او اطمینان داده بودند بچه پسر است و حالا پسر نشده، دچار شوک شده است و کم کم خوب می‌شود.

حتی حاضر نبود به بچه شیر بدهد. دکتر می‌گفت بعضی زنها بعد از زایمان دچار چنین اختلالات روحی می‌شوند و باید صبوری کنید، غافل از اینکه این حال بد همسر من به خاطر نفرت عجیب و غریبش نسبت به دختربچه‌ها بود!

بچه را عملاً مادرزنم بزرگ کرد. گاهی بچه هفته‌ها پیش مادرزنم می‌ماند و همسرم حتی ابراز دلتنگی هم نمی‌کرد...

زن عجیب و غریبی بود. رابطه خوبی با مادرش نداشت. به نظر او همه زنهای عالم بدجنس و موجودات خطرناکی بودند. من جمله دختربچه خودش!

اوایل این رفتارها و عملکردها را جدی نمی‌گرفتم سرم تو کار خودم بود و همه فکر و ذکرم دنبال یک لقمه نان حلال بود...

تااینکه دو سال بعد پسرمان به دنیا آمد، همسرم روحیه گرفت. باز شادابی گذشته‌ها به صورتش برگشت. پسرم محمدرضا را حتی یک لحظه روی زمین نمی‌گذاشت. حیرت‌آور بود که چطور می‌تواند یک بچه‌اش را اینقدر دوست داشته باشد و یک بچه را هفته به هفته نبیند! هر چند این موضوع ناراحتم می‌کرد ولی فرصت دخالت و کنترل اوضاع را نداشتم. بسیار سخت کار می‌کردم...

بچه سوم هم به دنیا آمد. این یکی هم دختر شد. باز انگار در خانه ما عزای عمومی اعلام کرده بودند. هرچه

کمتر اتفاق می‌افتاد که یک نفر همان روز اول نظرش را اعلام کند حداقل عادت کرده بودیم به یک رسم و قاعده‌ای! روزهای بعد مادر خواستگار زنگ بزند، پرس و جو کند و ما نظرمان را بگوییم. اما آنها دیر که آمده بودند هیچ همان شب هم جواب می‌خواستند!

وقتی رفتند من و مادر و پدرم فقط به این ماجرا می‌خندیدیم... هر چند خانواده گرم و صمیمی بودند ولی این غیرعادی بودنشان برایمان قابل هضم نبود! روز بعد مادر با زن همسایه صحبت کرد و گله‌مند شد که این رسم خواستگاری رفتن نبود... زن همسایه کلی عذرخواهی کرد و گفت:

- باید به شما می‌گفتم که خانواده خواهرم همیشه، همه جا دیر می‌روند. آنها شهرت عجیبی در این کار دارند. برایمان تعریف کرد که شب عروسی دخترشان وقتی به سالن رسیدند که میهمانها شامشان را هم خورده بودند. هر کس آنها را برای ناهار دعوت می‌کند تا قبل از چهار بعدازظهر منتظر آنها نیست!

مادرم تلفن را که قطع کرد، گفت:

- چه حرفها می‌زنند. مگر می‌شود یک خانواده اینقدر بی‌ملاحظه باشند!

بدون اینکه صحبتی شود، انگار من و پدر و مادرم هر سه نظرمان منفی بود و دیگر در مورد این خواستگار صحبت نمی‌کردیم. غروب آن روز پسر آن خانواده، سعید، تلفن کرد و به مادرم گفت:

- می‌خواهم با دخترتان صحبت کنم.

مادرم غافلگیر شده بود. اصلاً رسم بر این چیزها نبود! مادر گوشی را به من داد و سعید سریع رفت سر اصل مطلب. از خودش گفت و زندگی‌اش. به خودم که آمدم دیدم دو ساعت است که دارم با او صحبت می‌کنم. تلفن را که قطع کردم مادرم گفت:

- باید به زن همسایه زنگ بزنم و بگویم نظر ما منفی است و دیگر اینها حق ندارند به اینجا زنگ بزنند.

نمی‌دانم چه شد و چه احساسی به من گفت که به مادرم بگویم، دست نگه دارد. من از آن پسر خوشم آمده و دلم می‌خواهد بیشتر او را بشناسم!

مادر شوک زده شد. خودم هم شوک زده بودم. به نظرم سعید پسر بدی نمی‌آمد. برای همین تصمیم گرفتم زود قضاوت نکنم. چند جلسه‌ای با او صحبت کردم و یک شب هم خانه‌شان دعوت شدیم. هر چه بیشتر با این خانواده آشنا می‌شدیم بیشتر متوجه صداقت و راستی آنها می‌شدیم.

مادرم هم از آنها خوشش آمده بود هر چند که کارهای غیرعادی این خانواده تمامی نداشت.

ظاهراً هیچ کاری در آن خانه به قاعده انجام نمی‌شد. سادگی به حدی بود که غیرعادی به نظر می‌رسید. همه انگار با دلشان زندگی می‌کردند. به آدمها اعتماد داشتند و به دور از هر قانونی ارتباط برقرار می‌کردند. بعد از چند ماه باید جواب نهایی را می‌دادم. کار آسانی نبود. از یک طرف می‌دیدم سعید و خانواده‌اش هیچ شیله پیله‌ای ندارند، از طرف دیگر این بی‌قاعدگی‌هایشان گاهی ناراحت کننده می‌شد.

انتخاب سختی بود. ولی بالاخره دل به دریا زدم و جواب بله را دادم...

حالا یازده سال از ازدواج ما می‌گذرد. نمی‌دانم باید بگویم خوشبختم یا نه... هرگز مشکل‌های رایجی که عروسها با خانواده شوهر دارند را من تجربه نکرده‌ام. مادرشوهرم سرشار از محبت و سادگی است. سعید هم عشقش را نثار من و بچه‌ها می‌کند اما امان از دست بدقولی‌هایشان... هر وقت قرار است جایی برویم من عزا می‌گیرم... باز دیر می‌کنند. با دلی آرام و بدون هیچ دغدغه‌ای کارهایشان را انجام می‌دهند. اهمیتی به اینکه سر ساعت به جایی برسند نمی‌دهند... مادرشوهرم هر وقت حوصله کند خانه‌اش را مرتب می‌کند اگر هم حوصله نداشته باشد ولو اینکه میهمان داشته باشد، دست به خانه نمی‌زند.... ولی من باز ته دلم خوشحالم که با وجود همه این مشکلات با آدمهایی زندگی می‌کنم که قلبشان ساده و پاک و سرشار از محبت است.

سعی می‌کردم دلداری‌اش بدهم فایده‌ای نداشت... زن من به معنی واقعی از داشتن دختر نفرت داشت.

اوایل فکر می‌کردم این موضوع کم کم برایش عادی می‌شود، اما با گذشت زمان اوضاع بدتر هم شد. همه عشقش را نثار پسرم می‌کرد و با دخترها چنان بدرفتاری می‌کرد که هر کس آنها را می‌دید باور نمی‌کرد او مادر این دخترها باشد...

بچه‌ها که مدرسه رفتند عملاً به درس و مشق دخترها هیچ رسیدگی نمی‌کرد و همه وقتش صرف پسرم می‌شد. همه جنگ و دعوای ما بر سر همین مساله بود و هر کاری می‌کردم او تغییر رویه نمی‌داد. چاره‌ای نداشتم جز اینکه ساعاتی که در خانه بودم سعی می‌کردم آنقدر محبتم را نثار دخترها بکنم تا شاید کمی روحشان التیام پیدا کند... عمه‌های بچه‌ها سعی می‌کردند جای مادر را برای دخترها پر کنند و آنها را می‌بردند خرید و برایشان لباس می‌خریدند و...

زندگی خوبی نبود ولی هیچ وقت فکر طلاق نیفتادم. فکر می‌کردم همین مادر بی‌مهر بهتر از یک زن پدر است. اما اشتباه می‌کردم. نام مادر بر سر هر کس باشد دلیلی نیست که آن شخص به معنی واقعی عشق مادری داشته باشد. دخترها هر چه بزرگتر می‌شدند این نقصان را بیشتر درک می‌کردند... دخترها مجبور بودند از صبح توی خانه کار کنند. ظرف می‌شستند، جارو می‌کردند و نظافت خانه را انجام می‌دادند. همسرم هم مدام از آنها گله و شکایت داشت. آنها باید در خدمت برادرشان می‌بودند و اگر یک وقتی بین آنها اختلاف نظری یا دعوای کودکانه‌ای پیش می‌آمد، بی‌برو برگرد طرف پسرمان را می‌گرفت و به دخترها دشنامهای بدی می‌داد...

این موضوع قابل تحمل نبود ولی چاره‌ای جز سکوت و دندان به جگر گرفتن نداشتم. دخترهایم سعی می‌کردند جای خالی مهر مادری را با چیزهای دیگر پر کنند.

زمان هر چه جلوتر می‌رفت دخترها بزرگتر می‌شدند و تصورم این بود که اوضاع بهتر می‌شود. فشار کاری‌ام آنقدر زیاد بود که شبها دیروقت به خانه برمی‌گشتم و نمی‌توانستم کنترلی بر اوضاع خانه داشته باشم. تا اینکه دختر بزرگم شانزده ساله شد و یک روز با صدای پربغضی به من تلفن کرد و گفت:

- بابا، من دلم می‌خواهد درسم را ادامه بدهم ولی مادر اصرار دارد هر چه زودتر شوهر کنم. راضی‌اش کن حداقل تا دیپلمم را نگرفته‌ام ازدواج نکنم.

شوک زده شدم. سراسیمه به خانه آمدم که ببینم ماجرا از چه قرار است. دیدم همسرم یک خواستگار برای دخترم پیدا کرده و پایش را توی یک کفش کرده که دختر بزرگم باید شوهر کند. می‌گفت دختر چه معنی دارد درس بخواند، بهتر است هر چه زودتر برود سر خانه و زندگی خودش!! دعوای سختی با او داشتم و تهدیدش کردم اگر یک بار دیگر به دخترها فشار بیاورد او را طلاق می‌دهم.

تهدیدم را جدی نگرفت. روزی نبود که خواستگاری برای آنها پیدا نکند... به اصرار من دخترها دیپلم گرفتند. دختر بزرگم دانشگاه قبول شد. سال بعد پسرم کنکور داد و متاسفانه قبول نشد و همسرم اصرار داشت دختر بزرگم باید از دانشگاه رفتن صرفه نظر کند تا به روحیه پسرمان لطمه نخورد. زنم می‌گفت وقتی پسرمان دانشگاه قبول نشد، نمی‌خواهم این دو دختر هم به دانشگاه بروند!

حرفش کاملاً غیرمنطقی بود. ولی با چنان عصبانیتی این را می‌گفت که هیچ جور نمی‌شد او را آرام کرد. توی چشم‌هایش خشم یک بیمار روانی را می‌دیدم. او اصلاً رفتار متعادلی نداشت و از اینکه دخترها درسخوان‌تر از پسرمان شده بودند چنان عصبانی بود که انگار راجع به دشمنانش حرف می‌زند. می‌گفت دخترها از سر لج با او اینقدر درسخوان شده‌اند!!

خانه‌ام تبدیل به جهنم شده بود. دیگر طاقت نداشتم. مدام دخترها را تهدید می‌کرد. کار به جایی رسیده بود که دخترها از هر پسری نفرت داشتند و احساس حقارت می‌کردند.

یک روز وقتی به خانه آمدم، دیدم بهترین لباسهای دخترها را توی حیاط دارد آتش می‌زند و دخترها گوشه‌ای کز کرده‌اند و اشک می‌ریزند... دیگر حال خودم را نفهمیدم. دست زنم را گرفتم و کشان کشان او را به خانه پدرش بردم و گفتم باید طلاق بگیریم...

امروز آمده‌ام طلاقش بدهم. اینجوری دخترها از شرش خلاص می‌شوند. دختر کوچکم آنقدر باهوش است که می‌توانست به مدرسه تیزهوشان برود ولی همسرم اجازه نداد او در امتحان ورودی شرکت کند!! می‌دانم حرفهایم برایتان غیرقابل باور است ولی این رنج بزرگ زندگی من است... ظلمی که به دخترهایم شده غیرقابل جبران است ولی می‌خواهم از حالا به بعد به آنها آرامش بدهم و بگذارم به دور از این مادر نامهربان زندگی کنند...

ای مردم چرا سعادت را در خارج می‌جویید، سعادت درون خود شماست

● نیوتن

شرکت نفت توجه کند

آشپزخانه اداره تلمبه‌خانه شرکت نفت ناحیه دشت بلوط واقع در گچساران دچار مشکل است. البته مشکل مربوط به کارکنان آشپزخانه است.

برنامه کاری و ساعت فعالیت این کارکنان با اصول و مقررات اداره کار مطابقت ندارد. آنها به طور شبانه‌روز اگر اغراق نباشد بی‌وقفه کار می کنند.

ناحیه دشت بلوط صحرایی است و به مشکلات اضافه کرده‌است. کارکنان قادر به رفتن به خانه نیستند و هر ۲۶ روز ۴ روز استراحت دارند. دوری از خانه و خانواده مشکلات عدیده بخصوص روانی و تربیتی را برای خانواده این کارکنان فراهم کرده است.

امضا محفوظ

استقرار نیروی انتظامی در پارک

انتقال کانکس نیروی انتظامی از چهارراه آب موتور به پارک ابیانه واقع در منطقه ۱۴ شهرداری تهران، موجب تامین امنیت بیشتر این محل شده است. از رئیس و معاون کلانتری ۱۱۰ شهدا که توانسته‌اند در حوزه استحفاظی‌شان به ویژه در خیابانهای تکیه اکبرآبادی شمالی و شهید جمال تاجیک (قوامی) امنیت لازم را فراهم کنند، قدردانی می کنیم.

عرفان — ف

شیرهای سنگی

اهواز یک فلکه بزرگ و یا همان میدان دارد که اسم سابقش چهارشیر است. اما نام فعلی آن **شهید بندر** است.

این میدان بسیار پرتردد است چون از جنوب به بندر امام خمینی(ره) از شرق به داخل شهر، از غرب به آبادان و خرمشهر و از شمال به مسجدسلیمان راه دارد.

چهارشیر سنگی از قدیم دور این میدان نشسته‌اند. حالا که می‌خواهند وضعیت میدان را بر اساس مهندسی ترافیک سر و سامان بدهند، بعضی می گویند شیرها را بردارید بعضی می گویند میراث فرهنگی است دست به آنها نزنید بعضی نیز می گویند باید خرابشان کرد.

آنچه مسلم است به هر تقدیر باید فکری به حال ازدحام در این میدان کرد.

خواجات

سکنج را ببینید

سکنج یکی از روستاهای هدف گردشگری است که در ۱۵ کیلومتری جنوب شرقی ماهان و شمال جاده بم — کرمان قرار دارد. سکنج تا شهر کرمان ۵۰ کیلومتر و تا ماهان ۱۵ کیلومتر فاصله دارد. این منطقه کوهستانی و خوش آب و هواست و دو آبشار زیبا با حدود شش متر ارتفاع دارد. کوههای مجاور آن مناسب کوهنوردی است.

در این آبادی در امتداد نهری بزرگ به طول چند کیلومتر چنارهایی سر به فلک کشیده وجود دارد که پاره‌ای از آنها چنان تنومندند که بیننده را مبهوت عظمت و قدمت خود می‌سازد. از جمله امکانات منطقه رستوران و مجتمع تفریحی است. امید است این منطقه دیدنی مورد توجه گردشگران قرار گیرد.

محمود جعفری کوهبنانی

گلایه از افزایش کرایه‌ها

افزایش قیمت بلیت مترو و اتوبوسهای ریالی که با تصویب مسوولان شورای شهر انجام شده‌است، باتوجه به مشکلات اقتصادی و درآمد پایین مردم، منصفانه نیست. امیدواریم چاپ درددلهای شهروندان باعث کاهش نرخهای به تایید رسیده شود.

شعیب اشراقی

گنجینه پرافتخار

انجمن ادبی شهر اندیشه با هماهنگی‌های لازم فرصتی ایجاد کرد تا از کتابخانه ملی بازدید داشته باشیم.

خانم راهنما، شرح داد، در سال ۱۳۱۳ مهدی بیانی رئیس کتابخانه عمومی معارف تاسیس کتابخانه ملی را به علی اصغر حکمت وزیر وقت معارف پیشنهاد کرد. زمینی به مساحت ۳۵۰۰ مترمربع شمال موزه ایران باستان واقع در خیابان ۳۰ تیر کنونی برای این کار اختصاص یافت.

با این اقدام سال ۱۳۱۶ کتابخانه ملی تاسیس شد اما به علت کمبود جا در چند جا مستقر گردید. این کتابخانه در سال ۱۳۸۵ در تپه‌های عباس‌آباد تهران به شکل نو و الهام گرفته از معماری سنتی ایرانی در هشت طبقه مجهز به کلیه وسایل و امکانات روز طراحی و ساخته شد. مقاومت ساختمان آن تا ۹ درجه در مقیاس ریشتر زلزله است.

کتابخانه ملی با پیشرفته‌ترین کتابخانه‌های جهان برابری می‌کند. خط ریل حمل کتاب به طول دو کیلومتر به طور خودکار عمل می کند. آخرین مقالات و اطلاعات علمی چاپ شده در اختیار محققان قرار می گیرد.

این کتابخانه از بخش‌های نابینایان، کودکان، سالنهای همایش چند منظوره، مخزن کتاب، سالنهای مطالعه و سالن غذاخوری تشکیل شده‌است، گنجینه‌ای است که باعث افتخار هر ایرانی است.

عباس عابد

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** رشته‌هایی مانند زیست‌شناسی وادبیات فارسی هم جزو رشته‌های قابل قبول برای استخدام در وزارت آموزش و پرورش می‌بودند.

◇ **چه خوب بود اگر** حقوق استخدامی‌های سال ۱۳۸۸ وزارت بهداشت و درمان در برخی شهرها با حقوق استخدامی‌های قبل از این سال تفاوتی نمی کرد و همه کارمندان به یک چشم نگریسته می‌شدند.

◇ **چه خوب بود اگر** برای همه جوانان بیکار کشور اشتغال شایسته فراهم می‌شد تا به زندگی راحت و شایسته ادامه دهند و اگر خواستند به تشکیل خانواده اقدام کنند.

◇ **چه خوب بود اگر** وزارت آموزش و پرورش همچنان به عرضه شیر رایگان در مدارس ادامه دهد تا دانش‌آموزان دستکم روزی یک نوبت به این غذای مفید دسترسی داشته باشند.

◇ **چه خوب بود اگر** سازمان تامین اجتماعی افزودن بر حقوق بازنشستگان این سازمان را ادامه می‌داد تا زندگی بازنشستگان این سازمان از روال عادی خارج نشود.

◇ **چه خوب بود اگر** همه‌ی قنات‌های قدیمی ورامین را مرمت و بازسازی می کردند تا این شهر چهره عادی و مورد قبول خود را هرچه زودتر بازمی‌یافت.

-◇ **چه خوب بود اگر** هرچه زودتر سد «ساردان» ایرانشهر مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت تا ۶۵۰ هزار هکتار از زمین‌های کشاورزی منطقه مورد کشت قرار گیرد.

◇ **چه خوب بود اگر** برای احیای بافت‌های فرسوده استان یزد آثار ارزشمند تاریخی این استان از بین نمی‌رفت. البته سازمان میراث فرهنگی مثل همیشه مراقب این گونه بناهای تاریخی است و نمی گذارد از بین بروند.

◇ **چه خوب بود اگر** پروژه انتقال آب الموت رود هرچه زودتر اجرایی می‌شد و آب این رود به قزوین هم می‌رسید تا مشکل آب این منطقه به ویژه مشکل آب زراعی قزوین حل شود.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان آذربایجان شرقی صنایع مادر این استان را که زمینه توسعه این گونه صنایع را دارد هرچه زودتر توسعه می‌دادند.

◇ **چه خوب بود اگر** حالا که تولید کارخانه آسفالت شهرداری گرگان سه برابر افزایش یافته است خیابانها و کوچه‌های این شهر که نیاز به آسفالت‌ریزی دارند هرچه زودتر مرمت و بازسازی می‌شدند.

◇ **چه خوب بود اگر** چه خوب می‌شد اگر در شهرستان تنکابن هم جایگاه سوخت گاز طبیعی CNG دایر می‌شد تا مشکل مردم این شهرستان هم حل می‌شد.

عکسها و حرفها

باز هم بگید موتورها توی شب دیده نمی شن

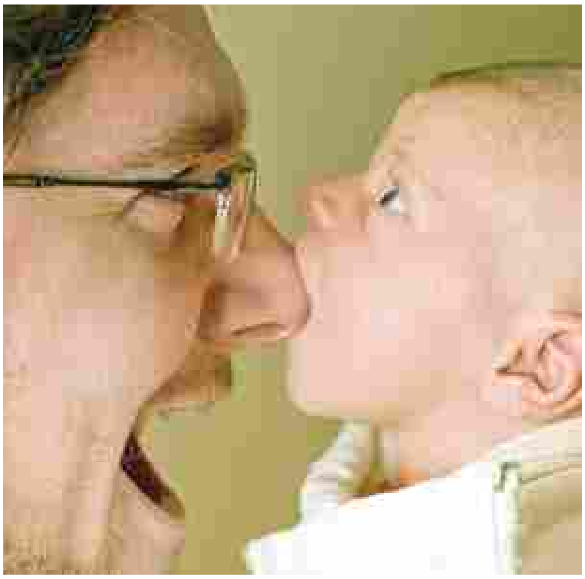

بابا نمی خواد بری جراحی، خودم کوتاهش می کنم

اوه عزیزم گفتم که چشم من شور نیست

وقتی خواهر و برادر برای دیدن کارتون به توافق نرسند

بزبیاری رو می بینی!

موتوری با تقلید از حلزون

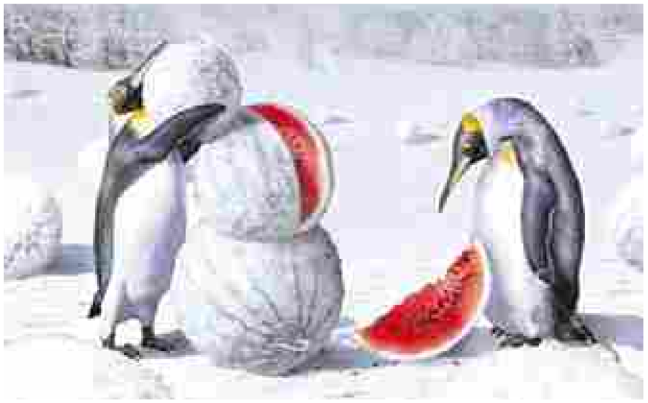

آخیش جیگرم حال اومد

منزلت انسان در هنگام رفاه و آسودگی معلوم نمی‌شود، بلکه مقام شخص را باید در سختی‌ها و مصائب شناخت ● دکتر مارتین لوتر کینگ

یک پیشنهاد شفابخش

سعید رحمان‌نیا - تهران

«یک پیشنهاد شفابخش» داستانی است نیمه جدی و نیمه‌فکاهی وژورنالیستی از «سعیدرحمان‌نیا» که‌به‌شیوه‌ای کنایی، یک‌مشکل‌به‌ظاهر پیچیده‌وبر آمده‌از عقب‌ماند گی، فرصت‌طلبی‌وسودپرستی کور کورانه‌رامطرح ساخته‌است. البته از این نویسنده کتابی طنز نیز با عنوان «دختر تاپ تهرانی»منتشر شده‌است.

***

خدا هیچکس را مریض نکند. خدا به هیچکس درد بی‌درمان ندهد. خدا کند همه بیماران شفا پیدا کنند و من هم از شر این بیماری ناجورم خلاص شوم مرضی که سالها است مرا رنج می‌دهد دیگر مزمن شده است. نه، فکر نکنید که من خدای نکرده سرطان – آلزایمر یا هموفیلی دارم! حتی میگرن و یا از این بیماریهای روحی مثل افسردگی – احساس حقارت و از این جور چیزها هم ندارم. بیماری من «اسهال» است که دیگر مزمن شده و مرا از کار و زندگی انداخته است. بله، من سالها است با بیماری اسهال دست و پنجه نرم می کنم. پیش همه پزشکان حاذق این مملکت رفته‌ام ولی گفته‌اند درمانی ندارد. طول و تفصیل نمی‌دهم. من یک کشاورز موفق بودم با کلی زمین زیر کشت و حاصلخیز و کلی گله‌های گاو و گوسفند و بز، ولی خب، می‌دانید که این بیماری همه رقم مرا گرفته بود. مخصوصاً در این چند سالی که خشکسالی شده و دیگر قوز بالای قوز شده است. چندین بار برادرم که در شهر تهران کاسب است آمد و مرا نصیحت کرد که «برادرجان تو با وجود این بیماری نمی‌توانی کشاورزی و دامداری کنی. مثل من همه چیزت را بفروش و به تهران بیا و مثل من یک کار و کاسبی راه بینداز.» ولی من زیر بار نمی‌رفتم و دلم نمی‌آمد روستا را با آن اهالی خوب و باصفا ول کنم و به تهران بیایم ولی کم کم دیدم چاره‌ای ندارم. از یک طرف این بیماری اسهال مرا زمین گیر کرده و از طرف دیگر خشکسالی هم مزید بر علت شده بود. این بود که تصمیم خودم را گرفتم و با برادرم تماس گرفتم تا به روستا بیاید تا با هم صحبت کنیم.

وقتی آمد، روراست گفتم:

«برادر، این مرض امان مرا بریده است. شب تا صبح خواب ندارم و باید چندین دفعه به دستشویی بروم. صبح‌ها هم وضع به همین ترتیب است. فکری برای من بکن و چاره‌ای بیندیش.»

برادرم گفت: «حالا به حرف چند سال پیش من رسیدی. ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است. تو باید شغلی داشته باشی که با این بیماریت سازگاری داشته باشد. حالا هم که خشکسالی است همه خانه و زمین و دامها را بفروش و پول نقد کن و بیا تهران پیش خودم تا برایت یک کار و کاسبی راحت راه بیندازم. خدا را چه دیدی، یک وقت دیدی فرجی شد و درمانی هم برای بیماریت پیدا شد.» اولش خیلی می‌ترسیدم و هی این دست و آن دست می کردم ولی برادرم به من دلگرمی می‌داد و می گفت: «نترس من پشتت هستم.» این بود که دست به کار شدم و خانه و زمین‌ها و کلیه گاو و گوسفند و بزها را فروختم و پول نقد کردم. با اینکه دلم بر نمی‌داشت که از روستا بروم اما دست زن و بچه را گرفتم و همراه با برادرم راهی تهران شدیم. زن برادرم به گرمی از ما استقبال کرد و با آنکه آپارتمان کوچکی داشتند اما ما را هم در آن جا دادند. از طرفی بچه‌ها هم خوشحال بودند که به تهران پیش پسر و دختر عمویشان آمده‌اند و همبازی پیدا کرده‌اند. چند روزی در خانه بودم چون با وجود این مریضی نمی‌توانستم زیاد از خانه دور شوم.

تا اینکه برادرم گفت: «برادرجان، روزها با من به در مغازه بیا. آنجا دستشویی دارد. نترس، راحت هستی و توی خانه هم حوصله‌ات سر نمی‌رود.» برادرم یک مغازه مشاور املاک داشت و کار و کاسبی‌اش بد نبود. چند روزی در مغازه می‌رفتم و چون آنجا دستشویی داشت ناراحتی نداشتم تا اینکه یک روز برادرم به من رو کرد و گفت: «اینطوری نمی‌شود برادرجان، درست است که تو مریض هستی ولی بالاخره یک سرمایه‌ای برای خودت داری و باید با آن یک کار و کاسبی راه بیندازیم.» گفتم: «برادرجان، من که کاری بلد نیستم. ریش و قیچی دست خودت است. تو مرا راهنمایی کن.» برادرم گفت: «من چند سالی است توی کار ملک هستم و خوب وارد شده‌ام. سرمایه‌ات را تو کار بساز و بفروشی سرمایه گذاری کن. نمی‌دانی چه سود خوبی دارد.» گفتم: «برادرجان، هرچه تو بگویی ولی فکر سرمایه مرا هم بکن که یک وقت از دست نرود و حواست به بیماری من هم باشد. من هر کاری را نمی‌توانم انجام بدهم!»

برادرم گفت: «حواس من جمع است. من توی این چند ساله کارکشته شده‌ام و نمی‌گذارم سرمایه‌ات از بین برود. در ضمن هرجا هم برویم دستشویی دارد. نگران مریضی‌ات نباش. با این سرمایه‌ای که داری باید از یک کار کوچک در جنوب شهر شروع کنیم. من پیشنهاد مشارکت در ساخت را می‌دهم. زمین از آنها سرمایه از تو. باور کن ظرف چند سال سرمایه‌ات چند برابر می‌شود. من هم چند تا ملک خوب سراغ دارم که آماده مشارکت هستند و دنبال یک آدم مطمئن می‌گردند. خلاصه، چند روزی برادرم پرس‌وجو کرد تا یک ملک مناسب پیدا کرد. صاحب ملک در مغازه آمد و پس از چند ساعت گفت و گو به نتیجه رسیدیم و قرارداد امضاء شد. صاحب ملک از من پرسید: «شما چرا آنقدر دستشویی می‌روید؟» برادرم گفت: «ایشان بیماری اسهال مزمن دارند که لاعلاج است ولی شما نگران نباشید، من همراه او هستم و از پس کارها برمی‌آیم.» بعد، از هم خداحافظی کردیم و برادرم با او قرار و مدار گذاشت که به محضر بروند و وکالتنامه‌ای از او به نام من بگیرند تا من دنبال کارهای شهرداری و غیره بروم. چند روز بعد به یک دفترخانه مراجعه کردیم. اول از همه من به دستشویی رفتم. بعد دیدم دفتردار وکالتنامه‌ای را تنظیم کرده و صاحب ملک که با برادرم آشنا و دوست قدیمی بودند به من وکالت داد. چند روز گذشت و برادرم گفت: «فردا من هم باهات به شهرداری می آیم که برای جواز ساخت اقدام کنیم. من راه و چاه را بلدم و آنجا دوست و آشنا زیاد دارم، در ضمن نگران هم نباش. شهرداری چند تا دستشویی دارد.» صبح روز بعد با برادرم راهی شهرداری شدیم. چقدر او را تحویل می گرفتند! برای مدتی بیماری‌ام را فراموش کردم و تا مدتی که توی شهرداری بودیم احتیاج به دستشویی پیدا نکردم. برادرم مدارک را ارائه داد و گفت: «هوای برادر مرا داشته باشید، از خودتان است.

کمی تازه کار است ولی راه می‌افتد.» آنها پس از بررسی مدارک گفتند: «همه چیز درست است و تا چند هفته دیگر جواز ساخت صادر می‌شود.» ما هم ضمن تشکر از آنها خداحافظی کردیم و از شهرداری خارج شدیم. برادرم پرسید: «چطور به دستشویی نرفتی؟» گفتم: «برادرجان، محیط شهرداری آنقدر گرم و دوستانه بود که مریضی‌ام را فراموش کردم. چه انسانهای خونگرمی بودند، چه با محبت بودند، چه ساختمان قشنگی بود!» برادرم گفت: «حالا کار که شروع شود می‌بینی چه لذتی دارد، دیگر وقت سر خاراندن هم نداری.» گفتم: «برادرجان تا اینجاش که بد نبود.» برادرم گفت: «عده زیادی از این کارمندان شهرداری هم بیماری تو را داشتند ولی پس از چند سال کار کردن در شهرداری مداوا شدند. گفتم: «راست می گویی؟» برادرم گفت: «دروغم چیه؟ من همه اینها را می‌شناسم. به من که دروغ نمی گویند!» خلاصه، از شهرداری خارج شدیم و چون نزدیک ظهر بود دیگر یکراست به خانه رفتیم. اول از هر چیز من به دستشویی رفتم و خیالم که راحت شد سر سفره نشستیم و ناهار خوردیم. برادرم به من دلداری می‌داد و می گفت: «برادر، جواز را که

گرفتیم دیگر باید هر روز سر ساختمان بروی و بالای سر کارگرها باشی. نگران دستشویی هم نباش گوشه‌ای از زمین یک دستشویی می‌سازند. آخر کارگرها هم احتیاج به دستشویی دارند.» بعد از چند هفته به شهرداری مراجعه کردیم و جواز ساخت آماده بود. با همه سلام و احوالپرسی کردیم و ضمن کلی تشکر، آنها شغل جدید مرا به من تبریک گفتند و اضافه کردند از حالا به بعد ما شما را زیاد می‌بینیم. یادتان باشد که ریزه کاریهای شهرداری را از برادرتان یاد بگیرید. من هم از آنها تشکر کردم و با برادرم از شهرداری خارج شدیم. برادرم گفت: «برادرجان، از فردا کار را شروع می کنیم. ابتدا ساختمان کلنگی را تخریب می کنیم. بعد گودبرداری می کنیم و شروع به ساخت می کنیم. از آن بابت هم که بهت گفتم خیالت راحت باشد.» صبح زود فردا سر ساختمان بودیم. کارگرها هم شروع به تخریب کردند، ولی من همچنان حالم خراب بود و دائم به دستشویی می‌رفتم.

بعد از یک ماه کار تخریب تمام شد و نوبت به گودبرداری رسید. سه شب گودبرداری طول کشید و توی این سه شب هم من بیدار بودم و یکی از همسایه‌ها لطف کرده بود و در حیاطش را باز گذاشته بود و من از دستشویی کنار حیاط استفاده می کردم. گودبرداری تمام شد. اول از همه گفتم یک دستشویی سرپایی کنار زمین بسازند تا من راحت باشم.

دیگر پی‌ریزی شروع شده بود و من هر روز سر زمین حاضر می‌شدم. کار ساخت یک سال به طول انجامید. در این بین همسایه‌ها کمی از سر و صدا و شلوغی ناراحت بودند ولی وقتی با آنها صحبت می کردم و می گفتم از سر ناچاری و به خاطر بیماری به این کار روی آورده‌ام با من همدردی می‌کردند. کار ساخت ساختمان تمام شد و در مدت کمی چهار طبقه ساختیم و دو طبقه به مالک زمین دادیم و دو طبقه دیگر را فروختیم. پول خوبی نصیبم شد. برادرم گفت: «راضی هستی؟» گفتم: «آره، برادرجان.» گفت: «حالا که سرمایه‌ات بیشتر شده و وارد هم شده‌ای یک زمین بزرگتر در مرکز شهر برایت می‌خرم و آنجا را شروع کن.» گفتم: «باشد برادرجان، هرچه تو بگویی.» این بار یک ملک کلنگی دیگر خریدیم و دیگر چون خودم وارد شده بودم به شهرداری رفتم و کارهایش را انجام دادم و تراکم خریدم و جواز گرفتم و شروع به ساخت کردیم. یک سال و نیم گذشت و این بار هم یک چهار طبقه دیگر ساختم و سریع فروختم. سرمایه‌ام خوب شده بود. برادرم این بار گفت: «برادرجان این دفعه دیگر باید به شمال شهر برویم و یک قواره مناسب در شمیران برایت پیدا کنم و آنجا شروع به ساخت و ساز کن.» من هم قبول کردم. برادرم گفت: «شمیران آب و هوایش بهتر است و برای مزاجت هم خوب است.» کار در شمیران را شروع کردیم. چون راهم کمی دور شده بود یک موتور برای رفت و آمد خریدم. وقتی با موتور به سر کار می‌رفتم یا برمی گشتم هر وقت احتیاج به دستشویی پیدا می کردم یکراست به شهرداری می‌رفتم. کم کم متوجه شدم این مرض من تنها نیست بلکه خیلی از بساز و بفروشهای دیگر هم دچار همین بیماری هستند و از سر ناچاری روی به این کار آورده‌اند و پاتوق همه آنها هم دستشویی شهرداری است. سر خودم را درد نیاورم، برادرم گفت: «برادرجان، اینجا شمیران است و مردم کلاس بالا هستند. باید برای ساختمان استخر و جکوزی و سونای خشک و بخار هم بسازی.» گفتم: «باشد برادرجان، هرچه تو می گویی.» کار در شمیران دو سال طول کشید و این دفعه یک پنج طبقه ساختم و آن را هم سریع فروختم. دیگر همه «آقای مهندس» صدایم می‌زدند. حتی برادرم هم بهم می گفت «مهندس!» ساختمان شمیران را که فروختیم برادرم گفت: «مهندس جان، حالا که وضعت بهتر شده صلاح نیست با موتور سر کار بروی، بهتر است برایت یک ماشین صفر کیلومتر بخرم. عقل مردم به چشمشان است. خوب نیست مهندس مملکت با موتور سر ساختمان حاضر شود.»

حرف او را قبول کردم و یک ماشین پژو ۴۰۵ صفر کیلومتر خریدم. برادرم گفت: «مهندس، باید کارت را گسترش دهیم. یک شرکت خوب برایت پیدا می کنم و این دفعه یک ده واحدی می‌سازیم.» گفتم: «باشد برادرجان، هرچه تو بگویی.» مقدمات کار فراهم شد و یک شریک مطمئن پیدا کردیم. این بار هم یک ملک کلنگی در شمیران پیدا کردیم و کار را شروع کردیم. کار ساخت و ساز دو سال و نیم طول کشید. برای هر واحد سه دستشویی ساختم تا دلم خنک شود و تا فروش نرفته بود از همه آنها استفاده کردم. چند ماهی گذشت و همه آپارتمانها را آب کردیم. سرمایه‌ام حسابی خوب شده بود.

این دفعه با شریکم تصمیم گرفتیم یک بیست واحدی بسازیم. روزی شریکم بهم گفت: «استعداد خوبی در ساختمان سازی داری. امیدوارم بیماریت هم خوب شود. من تصمیم دارم بعد از این ۲۰ واحد دیگر کارهای کوچک را کنار بگذاریم و برج‌سازی کنیم.» گفتم: «تا اینجا که بخت با من یار بوده است، کسی چه می‌داند؟ شاید این بیماری لاعلاج هم روزی علاج شود.» کار را شروع کردیم. هم من خوب وارد بودم هم شریکم. این بود که کار را سه چهار ساله به پایان رساندیم. برای هر واحد چهار دستشویی ساختیم. شریکم گفت: «چرا آنقدر به دستشویی اهمیت می دهی؟» بهش گفتم: «من عذاب زیادی کشیدم، این است که دوست دارم مشتریانم راحت باشند. سر خودم را درد نیاورم. ساخت این بیست واحد هم با وجود مشکلات زیادی که برای من داشت به خوبی و خوشی تمام شد و همه آپارتمانها را ظرف یک سال آب کردیم. دیگر تقریباً در تمام محلات تهران ساختمان‌سازی کرده بودم و همه کارمندان شهرداری مرا می‌شناختند و چون آنها را خوشحال می کردم دیگر روی کارهای من زیاد سخت گیری نمی کردند. این بود که در هر کوچه و خیابانی و در هر بن‌بستی و هر جا دلم می‌خواست ساختمان می‌ساختم. حالا دیگر وقت کار بزرگ رسیده بود. با شریکم یک زمین بزرگ گرفتیم و جواز ساخت اولین برجمان را گرفتیم و دست به کار شدیم. کارگران در سه شیفت کار می کردند و برج بیست طبقه ما بعد از سه سال تمام شد. از اینکه جزو انبوه‌سازان شده بودم خوشحال بودم. این بار هم تمام آپارتمانها را فروختیم. دیگر سرمایه‌دار کلفتی شده بودم. شریکم بهم گفت: «مهندس، بهتر است ماشینت را دیگر عوض کنی. حالا سرشناس شده‌ای و خوبیت ندارد این ماشین را سوار شوی.

یک بنز الگانس بخر که توی چشم بیاد!» روی شریکم را زمین نینداختم و ماشینم را عوض کردم. مدتی بیکار بودیم و من هم از بیکاری بدم می آید، چون دائماً باید به دستشویی بروم و توی دستشویی آدم فکر و خیالات می کند، این بود که دوباره به سراغ شریکم رفتم و گفتم: «مهندس جان، نمی‌خواهی یک برج دیگر بسازیم؟» او هم جواب داد: «بدم نمی آید، حالا که بخت با ما یار است!» پس دوباره زمین بزرگی گرفتیم و چون در شهرداری آشنا داشتیم و همه را خوشحال می کردیم و همه از ما راضی بودند، جواز ساخت را سریعاً برایمان صادر کردند و چون زمین بزرگ بود و برج دوقلو را شروع به ساختن کردیم. یکی از روزهایی که سر زمین بودیم شریکم آهسته در گوشم گفت: «می‌خواهم حقیقتی را برایت بگویم، قول بده این راز بین خودمان بماند.» گفتم: «باشد، خیالت راحت باشد.» گفت: «من هم روزی روزگاری مریضی تو را داشتم، از سر ناچاری سر این کار آمدم چون کار دیگری نمی‌توانستم انجام بدهم. بعد از چند ساعتی که تو گوشه و کنار تهران ساخت و ساز کردم، مرضم خوب شد. حالا تو هم غصه نخور!» گفتم: «عجب! پس تو هم اسهال داشتی؟!» او گفت: «خیلی از بساز و بفروشها همین مریضی را داشته‌اند. منتهی شدت و ضعف داشته است.

یکی مثل تو خیلی بیماریش شدید بوده، یکی مثل من ضعیف بوده، ولی این بیماری برخی از ما بساز و بفروشها است. نمی‌بینی شهر تهران چه شکلی شده است؟! خب،

بقیه در صفحه ۴۵

هفته آینده، معرفی برندگان

به اطلاع خوانندگان ارجمند می رساند هفته آینده اسامی برندگان و عنوان داستانهای برگزیده دوره چهارم مسابقه داستان نویسی منتشر خواهد شد.

> عشق غالباً یک‌نوع عذاب است اما محروم ماندن از آن مرگ است
> • شکسپیر

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

راهی برای کاهش کمر درد

کمر درد در دوران بارداری، بسیار شایع است اما این بدان معنی نیست که شما باید آن را نادیده بگیرید. کمر درد ممکن است علامتی برای زایمان زودرس باشد. حتی کمر دردهای شدید همراه با خونریزی و ترشحات واژن ممکن است مادر را با مشکلات اساسی مواجه کند. پس لازم است مواردی را درباره کمر درد رعایت کرده و درباره آن بیشتر بدانیم.

شکایت از کمر درد در دوران بارداری بسیار شایع است و جای تعجبی هم ندارد چرا که شما در حال افزایش وزن هستید. هورمونهای شما در حال تغییر است و این، آرامش عضلات و رباط های سراسر بدن را به هم میزند. اما مجبور به تحمل این درد نیستید چرا که با روشهای درمانی کمر درد در دوران بارداری و با یک استراتژی ساده می توانید از بروز آن تا حدی جلوگیری کنید.

تمرین با یک وضعیت مناسب

کودک شما در حال رشد است و این مرکز ثقل شما را به سمت جلو میراند و باعث میشود که برای اجتناب از جلو افتادن به عضلات کمر خود فشار بیاورید و همین باعث بروز کمر درد میشود. سعی کنید پشت و شانه های خود را به سمت پائین، راست کشش دهید و باز هم صاف بایستید این تمرین را چند بار تکرار کنید.

به زمان و وضعیت نشستن و ایستادن، دقت کنید

زمانی که می نشینید پاهای خود را کمی بالاتر از حد معمول قرار دهید برای اینکار یک صندلی کوچک زیر پاهای خود و یک بالش کوچک پشت خود قرار دهید. از ایستادن به مدت طولانی اجتناب کرده و حتما هنگام ایستادن یک پای خود را روی یک چهار پایه قرار دهید.

بدنتان را هنگام خواب تنظیم کنید

هنگامی که می خوابید خود را عقب نیندازید سعی کنید هر دو زانو را خم کرده و یک بالش بین آنها قرار دهید و یک بالش هم زیر شکم خود بگذارید.

اشیای سنگین بلند نکنید

بلند کردن یک شیء کوچک، چمباتمه زدن و خم کردن کمر خود را محدود کنید اگر نیاز به کمک دارید از دیگران کمک بگیرید

کفش و شلوار خود را با دقت انتخاب کنید

پوشیدن کفش پاشنه بلند با قوس کم گزینه مناسبی است. همچنین سعی کنید از شلوارهای با کمربند مخصوص بارداری استفاده کنید.

اندام خود را متناسب نگه دارید

ورزش منظم می تواند شما را از جلو افتادن بدن دور نگه دارد و قوی کند و همچنین تسکینی برای کمر درد باشد. خوب است با مشورت پزشک شنا و پیاده روی و دوچرخه سواری را در برنامه روزانه خود قرار دهید.

سعی کنید تمرینات کج کردن لگن خاصره را دنبال کنید

زانو بزنید و دستهای خود را در پشتتان قرار دهید سپس شکم و ستون فقرات خود را به سمت بالا برده و ۵ ثانیه تامل کنید. بعد از این مدت به شکم و پشت خود یک استراحت کوتاه داده و این عمل را ۵ بار تکرار کنید مراقب باشید از کشش بیش از حد بپرهیزید

درمان با مکمل را هم در نظر بگیرید

معلوم نیست تا چه حد فن ماساژ یا طب سوزنی در زمان بارداری در درمان کمر درد موثر است اما اینکار ممکن است آرامشی را که به دنبال آن هستید برای شما به ارمغان بیاورد.

رازهای کشمش

کشمش منبع مناسب فیبر، آنتی اکسیدان و انرژی است. همچنین بین ۵۰ میوه حاوی بروم بوده و نیز حاوی ویتامین D و هورمون استروژن است.

دکتر عزیز ابراهیمی متخصص تغذیه گفت: فلاونولزی نوعی از فنول از خانواده فلاونوئید است که در کشمش وجود دارد و طی فرآیند تبدیل انگور به کشمش کمتر می‌شود. کشمش حاوی مقادیر زیادی از بروم است و بروم ماده‌ای است که برای تبدیل استروژن و ویتامین D به شکل‌های فعال آنها مورد نیاز است. بعد از یائسگی در زنان، میزان استروژن کاهش یافته و باعث حساس شدن استخوان‌ها می‌شود تا آنجا که هورمون پاراتیروئید دستور به برداشت کلسیم از استخوان‌ها را می‌دهد. بروم از آرتروز استخوان و پوکی استخوان‌ها جلوگیری می کند و تاثیرات مفید استروژن درمانی در زنانی که به سن یائسگی رسیده‌اند را افزایش می‌دهد.

دکتر ابراهیمی در ادامه با بیان اینکه کشمش از رشد غیر معمول سرطان جلوگیری می کند؛ افزود: همچنین مصرف کشمش میزان LDL یا کلسترول بد را در خون کم می کند و باعث کاهش بیماری‌های قلبی نیز می‌شود. همچنین کشمش محتوی مقدار زیادی آهن است که ۶۰۰ گرم آن، ۹۰ درصد آهن مورد نیاز روزانه بدن را تامین می کند.

وی در ادامه گفت: افراد بهتر است در مواد مصرفی روزانه خود مواد حاوی چربی هیدرات‌ها، فیبر، ویتامین و املاح که در کشمش و خرما به وفور یافت می‌شود را با توجه به شیوع بیماری دیابت، قلبی و عروقی که ناشی از مصرف قند و شکر است را بگنجانند.

نوزادان حرف ها را می فهمند

درست است که نوزادان قادر به صحبت کردن نیستند، اما احساسات نهفته در حرف‌های طرف مقابل، برای آنها پنهان نمی‌ماند. تحقیقی درباره مغز کودکان نشان داده است که آنان حتی در ۷ ماهگی به احساسات یک صدا پی می‌برند.

در کنار کلمات و واژه‌ها، ملودی یک جمله، اطلاعات زیادی درباره وضعیت احساسی فرد سخنگو می‌دهد. این اطلاعات در بخشی از مغز جمع آوری می‌شوند. اما تا کنون مشخص نبود که مغز انسان از چه زمانی این توانایی را پیدا می کند که داده‌های مربوط به احساسات را رمزگشایی کند.

محققان به این نتیجه رسیده‌اند که نوزادان از سن ۷ ماهگی می‌توانند صدای انسان و احساسات پیوسته با آن را تشخیص دهند. یک گروه علمی بین‌المللی در دانشگاه لایپزیک، در این رابطه به دو آزمایش مختلف دست زده است.

در اولین آزمایش، محققان برای نوزادان ۴ تا ۷ ماهه، صدای انسان و سر و صدای عادی دیگر را پخش کردند. آنها فعالیت مغزی این نوزادان را با روشی خاص اندازه‌گیری کردند. در این روش، شعاع نوری نزدیک به مادون قرمز به جمجمه‌ی نوزادان تابانده می‌شود و با اطلاعاتی که از این طریق به دست می آید، میزان اکسیژن خون مشخص می‌شود. این روش برای نوزادان خطرناک نیست. محققان در این تحقیق به این نتیجه رسیدند که تنها نوزادان ۷ ماهه توانایی تشخیص تفاوت صدای یک انسان با صداهای دیگر را دارند. برای مثال یک کودک ۴ ماهه هنوز توانایی پی بردن به احساسات نهفته در یک صدا را ندارد.

دومین آزمایش به واکنش‌هایی می‌پرازد که کودکان به احساسات نهفته در ملودی یک جمله نشان می‌دهند. محققان برای کودکان ۷ ماهه صداهایی را با لحنی خنثی، خوشحال یا عصبانی پخش کردند. آنان در این آزمایش مشاهده کردند که بخش‌های مربوطه در مغز کودکان، به صداهای دارای «احساس» واکنشی متفاوت نشان می‌دهند تا به صداهای خنثی.

در کل محققان معتقدند که نتایج این تحقیقات می‌توانند به تشخیص سریع بیماری‌های مربوط به اختلالات رشد کودک کمک کنند.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

یک جام، یک جهان، یک شیپور

حتماً عزیزان فوتبالدوستی که این روزان و شبان گره خورده با نوزدهمین دوره مسابقات جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی تا بوق سگ به تماشای فوتبال مشغول و مشعوف اند؛ استحضار دارند که به غیر از صدای گیرا و پرطمطراق گزارشگر که البته بر جذابیت مسابقه می افزاید؛ در قطب منفی قضیه، آنچه که از اول تا آخر مسابقه، در فضای استادیوم ژوهانسبورگ طنین انداز است؛ صدای گوشخراش و شدیداللحن شیپورهای مردم آفریقا (جردن سابق) است که چنان هماهنگ و ممتد و مستمر می زنند که از هزاران کیلومتر راه، شبیه صدای وزوز داخل کندوی عسل است.

برادران و خواهران آفریقایی ما چون یک عمر بوق وشیپور می زدند، احتمالاً گوشهای خودشان به این سر وصداها عادت دارد؛ ولی تماشاچیان و بازیکنان تیم های فوتبال کشورهای دیگر که به این صداهای دیوارصوتی شکن عادت ندارند، یحتمل سفیل و سرگردان ماندند که چه کنند که حرمت میزبان هم نگهدارند که یک وقت از سر عصبانیت، همان شیپور را تا ته بر سر آنها نکوبند خدای نکرده. بکوبند، جاش تا جام جهانی دیگر باقی می ماند.

راهکارهای ضدشیپوری: از آنجا که ظاهراً برادران «فیفا» نیز سرگرم بررسی این قضیه می باشند که با این شیپورهای مردم آفریقا چه کنند که بازیکنان تیم ها سرسام نگیرند و به جای تیم حریف به دروازه خودشان گل نزنند؛ ما نیز به سهم ناچیز خود و در راستای کمک به فدراسیون جهانی فوتبال، راهکارهایی چند به شرح زیر تقدیم می داریم:

۱ـ جلب شیپور و شیپورچی: به تماشاچیان همیشه در صحنه اخطار بدهند که اگر با شیپور بیایند، همان دم در استادیوم، شیپورشان از بیخ گرفته و به نفع دولت آفریقا جلب می شود. در صورت اصرار بر ارتکاب این عمل نیز پیشنهاد می شود که خود شیپورچی هم جلب و به شیپورش الصاق شود. جام جهانی که مسابقات بین ده بالا و ده پایین نیست. باید جدی بود تا حساب کار دست همه بیاید. النصر بالرعب گاهی کارساز است.

۲ـ اصلاح ساختاری شیپور: مسؤولان فیفا به کمک مهندسان کارخانجات شیپورسازی، اقدام به طراحی و در اختیار قرار دادن شیپورهایی کنند که دارای صدایی نرم و ملایم و مخملی باشند. به طوری که وقتی زده می شوند، همه خوش خوشانشان شود. انگار که نسیم گوشنواز سحری می وزد.

۳ـ زدن شیپور از سر گشاد: برای کاستن از حجم صدای تولیدی و حواشی آن، به خصوص از ناحیه کسانی که قبل از آمدن به استادیوم غذاهای باددار و نفّاخ میل کرده اند؛ به آنها پیشنهاد شود که شیپور بزنند اما از سر گشادش بزنند. این طوری هم آنها به تکلیف خود عمل کردند و آرام شدند، هم بقیه ناراحت و ناآرام نمی شوند و اگر مثل استرالیا، چهار تا گل از آلمان بخورند، به پای شیپورچی ها نمی اندازند. البته آنها نینداختند؛ ما همچین تصور می کنیم.

۴ـ فرو کردن چوب پنبه: چون مردم آفریقا میزبان جام جهانی این دوره هستند و حرفشان در رو دارد؛ اگر به هیچ وجه حاضر نشدند دست از شیپورشان بردارند و جایی دیگر بگذارند؛ چاره ای نیست، باید از دیگران خواست که در گوششان پنبه یا چوب پنبه بگذارند و تا ته فشار دهند که هیچ سیگنالی دریافت نکنند. سؤالی اگر در این زمینه داشتند می توانند از مسؤولان مخابراتی ما بپرسند.

مانور آلودگی هوا

ما تا به حال همه جور مانور زمینی و هوایی و دریایی شنیده و دیده بودیم؛ الّا همین یک فقره مانور آلودگی هوا که همین دیروز شنیدیم. البته شنیدن کی بود مانند دیدن. تا به چشم خودمان نبینیم، باورمان نمی شود. ظاهراً بحران آلودگی هوا (که این روزها بحران آلودگی هوای نفس هم بدان اضافه شده است) چنان بالا گرفته که بنا به گفته رئیس ستاد توسعه پایدار و محیط زیست شهرداری تهران، میزان تلفات آلودگی هوا در شهر تهران، بیشتر از تلفات جنگ تحمیلی است.

بیت هوایی:

هوای تو گر از جنس غبار است
بساط مرگ و میرت برقرار است

تصورات هوایی: از آنجا که در کمال صداقت عرض کردیم هیچ شناخت خاصی از چگونگی انجام مانور آلودگی هوا نداریم؛ و از آنجایی که به صرف همین یک دلیل جزئی و ماهوی نمی شود جلو تخیلات و تصورات ذهنی خودمان را بگیریم؛ فلذا به نظرمان رسید که شاید مانور آلودگی هوا ـ در غیاب و فقدان راهکارهای اساسی برای از بین بردن این آلودگی ـ شامل برنامه هایی از این قبیل باشد که ذیلاً فرض و عرض می کنیم:

۱ـ در خانه ماندن: علاوه بر خانم های خانه دار، آقایان خانم دار نیز طوری برنامه ریزی می کنند که در طول روز از خانه بیرون نیایند و بغل عیال یا سایر خانواده بمانند و از هوای سالمتر داخل منزل استفاده کنند. به خصوص که در چنین محیطی، همه هوای هم را دارند.

۲ـ استفاده از کپسول: هر شهروند شرکت کننده در مانور، یک کپسول بزرگ حاوی اکسیژن خالص را در یک فرغونی، چهارچرخی، چیزی گذاشته و سعی می کند هر جا می رود، آن را با خود ببرد.

بسته به بعد مسافت بر قطر و کلفتی و ارتفاع کپسول افزوده می شود. ربطی به ارزش افزوده ندارد!

۳ـ رفتار بی هوازی: همزمان با پیش بردن پروژه سلول های بنیادین، روی کاشت، داشت و برداشت سلول های بی هوازی هم می شود کار کرد. در مانور آلودگی هوا، عده ای به عنوان نمونه می توانند موجودات بی هوازی را در سطح شهر بگردانند که خلق الله بفهمند بدون هوا هم می شود زندگی کرد. فقط باید از روی این موجودات کم مصرف، کپی برداری و نظیره سازی کرد. حق کپی رایت هم مثل سایر موارد سر جایش محفوظ!

۴ـ فیلترینگ هوا: علاوه بر فیلتر کردن برخی سایت ها و تارنماهای غیرمجاز که عزیزان مخابرات و اطلاعات، بخش عظیمی از وقت و انرژی و بودجه خود را بر سر این کار خوب گذاشته اند؛ بخشی از این بودجه را می شود به شهرداری یا سازمان محیط زیست تزریق کرد تا به کمک آن اقدام به نصب دستگاههای فیلتردار هوا در ادارات و مؤسسات و مدارس کنند. این دستگاهها آلودگی های ول در هوا را از فیلتر عبور می دهند تا حساب صاف شود.

۵ـ پنکه سر برج میلاد: از سر برج بلند میلاد، استفاده های دیگری هم می شود کرد. همه اش که برای تماشای شهر نیست. اگر سر آن یک یا چند پنکه بسیار بزرگ نصب شود؛ به طور قطع با چرخش هوا می تواند مقداری از آلاینده های آن را به سمت شهرهای اطراف پراکنده کنند. خون آنها که از مال ما رنگین تر نیست.

اجاره نشین ناخوش نشین!

روزگار لاکردار خیلی مفاهیم نسبی را می زند بالکل عوضشان می کند. مثلاً سابق بر این چو انداخته بودند که: «اجاره نشین، خوش نشین است.» این مطلب را خودمان می گفتیم، نه رسانه های غربی که جای اما و اگر در میان باشد. اما در حال حاضر چه؟... قیمت مسکن در تهران پس از سالها افزایش جهشی، فی الحال کمی خسته شده از نفس افتاده تار و کمانچه اش و عجالتاً در سر جایش به حالت رکود متوقف گردیده؛ اما آنچه به عوض آن دارد بالا می رود ـ گوش سکه کر ـ اجاره بهاست. یعنی دقیقاً همان چیزی که خوشه اولی ها (قشر آسیب پذیر سابق و مستضعف اسبق!) با آن سر و کار دارند.

بیت اجاره ای:

بشر گر به حیلت ببندد دری
به غفلت گشاید در دیگری!

الآن گزارش های شفاف مردمی (البته به استثنای بنگاهی سر کوچه ما که معلوم نیست بعضی آمارهایش را از کجاش در می آورد!) تماماً حاکی از آن است که در فصل نقل و انتقال جماعت مستأجر، در برخی مناطق تهران بین ۱۰ تا ۲۰ درصد افزایش یافته است. مالکان خانه ها نیز با عنایت به احتمال ایجاد تورم ناشی از هدفمند شدن قریب الوقوع یارانه ها و ایضاً پایین آمدن نرخ سود سپرده های بانکی و فشار صاحب سپرده ها؛ به عوض افزایش رقم رهن خانه خود سعی می کنند تا اجاره بیشتری از مستأجرانی دریافت دارند که در آفرینش ز یک گوهرند... والی آخر!

خواهش دوستانه: لطفاً کسی به نرخ رهن و اجاره دست نزند؛ چون ممکن است قیمت خود خانه برود بالا! شاید خودش همینطور سر خود درست شد. بالاخره بنی آدم اعضای یک پیکرند / به هر قیمتی خانه ای می خرند!

آگهی اجاره: این جانب یک سرایدار افغانی، نصف اتاق خود در طبقه زیر همکف یک مجتمع آپارتمانی دارای پارکینگ و انباری و برق و آب و گاز و تلفن را از خود به شکل اجاره در می کنم. علاقه مندان می توانند مراجعه کنند. زنگ هر کدام از واحدها را که بزنید، بنده را صدا می زنند. مگر برق نباشد که جیغ می زنند!

تدبیر نصف معاش است
● حضرت محمد (ص)

از داخل یک موج!

تاکنون همه‌گونه تصویری را مشاهده کرده بودیم، مگر از داخل یک موج. درواقع برای اینکه بتوانید در نزدیکی‌های ساحل از داخل امواج بزرگ تصویربرداری کنید، تنها به یک دوربین ضدآب نیاز ندارید، بلکه به اعصابی پولادین هم احتیاج پیدا می کنید! چرا؟ برای اینکه بنا به گفته یکی از مشهورترین موج‌سواران که خوشبختانه به عکاسی هم علاقه‌مند است، شما باید آنقدر صبور باشید تا موج کاملاً شما را احاطه کند و آنگاه ناگهان نفس خود را حبس کرده و سپس تصویربرداری کنید. موجی که در تصویر مشاهده می کنید، در داخل، در حدود دو متر ارتفاع دارد، ضمن آنکه عمق آب هم در بخشی که تصویربردار ایستاده است بیش از نیم متر نیست. **کلارک لیتل** نام موج‌سواری است که به عکاس هم تبدیل شده است و امواجی را هم که نمونه آن را در تصویر مشاهده می کنید، متعلق به بخشی از سواحل هاوایی است که جزایر آن دارای امواج بسیار باشکوه مشهور است. اشتهار امواج در هاوایی به دلیل نزدیکی خارق‌العاده آنها به ساحل است که جلوه‌های بسیار زیبایی به وجود می آورند.

زمانی که سن زیاد بازدارنده نیست

چه بسیار زمانها بوده که تعداد زیادی از عملیات ورزشی و یا تفریحی و سایر اعمال را برای سنین بالا مسخ می کردند و یا اصولاً اجازه انجام برخی از عملیات را به کسانی که بالاتر از محدوده سنی لازم را داشتند، نمی‌دادند. تا اینکه یک شرکت مسافرتی / تفریحی، توسط چند شرکت که از ۷۰ تا ۷۵ سال داشتند تاسیس شد که این شرکت برای داوطلبانی که در عملیات مسافرتی / تفریحی شرکت می کردند، امکانات سوار شدن بر گلایدر و سپس سقوط آزاد بر روی کوهستان اورست در هیمالیا را فراهم می‌آورد. و تنها محدودیتی که وجود دارد این است که داوطلبان سقوط آزاد بر روی اورست، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، باید از ۶۵ تا ۷۵ سال داشته باشند. در تصویر **اریک ۷۱ ساله** و **اوتو ۶۸ ساله** را مشاهده می کنید که مشغول سقوط آزاد بر روی اورست می‌باشند. البته شرایطی هم برای داوطلبان برای شرکت در چنین عملیاتی وجود دارد، از جمله معاینه کامل پزشکی قبل از انجام عملیات تا سلامت کامل شخص یا اشخاص تایید شود. اما یک موضوع کاملاً مورد قبول قرار گرفته شده و آن هم این است که سن زیاد (تا ۷۵ سال) به هیچ وجه تنها عامل برای صدور نکردن مجوز نیست و انسانهای سالم علیرغم سن زیاد می‌توانند همانند تصویر در انجام چنین عملیاتی شرکت جویند.

بازگشت پره‌های برهنه

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، درواقع و به نوعی بازگشت به شیوه قدیمی در طراحی موتور هواپیمای جت را نشان می‌دهد و آن هم داشتن پره‌های برهنه و بدون سقف است. پره های پوشش دار یا محفظه دار طی ۲۵ سال اخیر در طراحی موتورهای جت در هواپیما حرف اول را می‌زد. اما پس از آزمایشهای متعدد، مهندسان و طراحان موتور هواپیما متوجه شده‌اند که استفاده دوباره از پره‌های برهنه که آخرین بار در سال ۱۹۸۰ در موتور جت از آن بهره گرفته شد، بدون تردید به معنای کاهش حداقل ده درصدی در مصرف سوخت می‌باشد. دلیل آن هم خالص بودن هوایی است که در اینگونه موتور (با پره‌های برهنه) جذب می‌شود و یک مانع بزرگ در برابر هوا که همان سقف پره‌ها بود، دیگر وجود ندارد تا کار جذب هوا به سختی انجام شود و در نتیجه مصرف سوخت را افزایش دهد. آزمایشهای مربوط در دانشگاه منچستر در انگلستان انجام شده است و نتیجه آن به یکی دو تولید کننده بزرگ موتور جت، از جمله بوئینگ گزارش داده شده است تا از این پس، در طراحی موتور خود از پره‌های باز (بدون سقف) بهره گیرند.

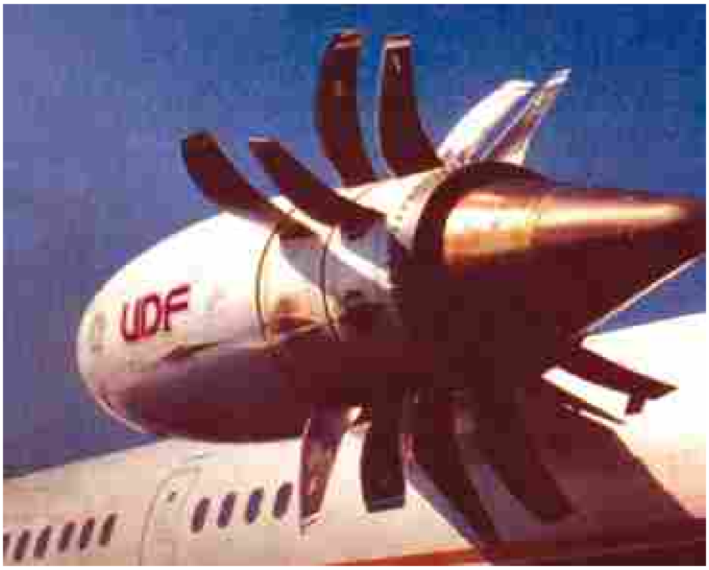

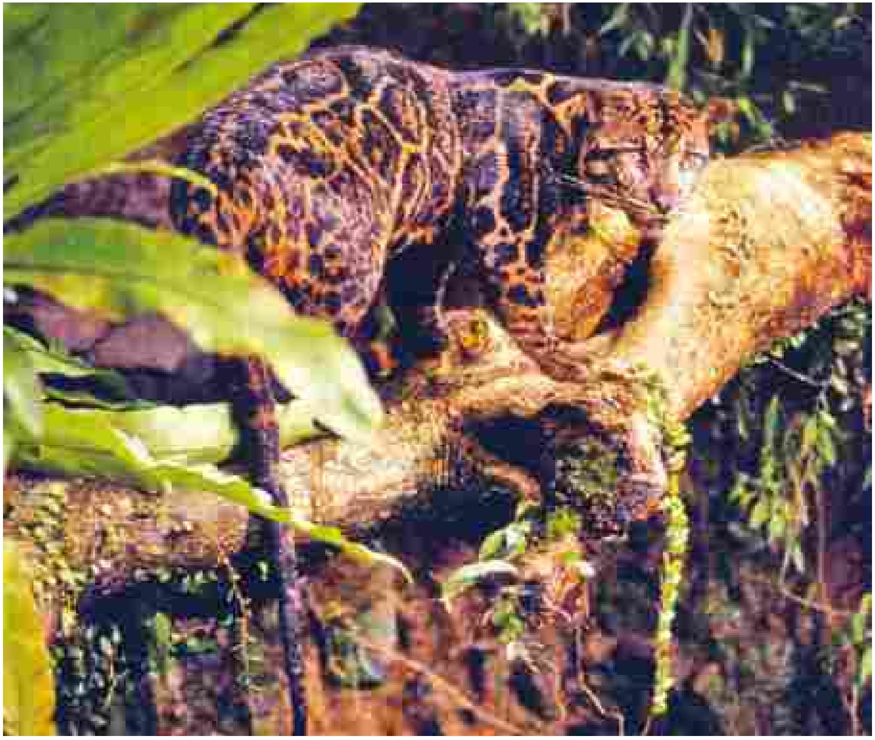

مشاهده پلنگ تیره!

چندی پیش شکارچیان در جنگل‌های انبوه بورنئو، در کمال تعجب پلنگی را مشاهده کردند که رنگ پوست و خالهای آن کاملاً مطابق با محیط و متفاوت با آنچه که در مورد رنگ پوست پلنگ تجربه کرده بودیم است. در ابتدا تصور شده بود که این یک اتفاق تصادفی است و پلنگ مذکور یک استثناء به حساب می آید، اما پس از آنکه شکارچیان به لانه پلنگ مذکور و خانواده او رسیدند، متوجه شدند که اینگونه رنگ پوست یک استثناء نیست بلکه متعلق به یک گونه پلنگ است که در جنگل‌های بورنئو، محیط زیست خود را تشکیل داده است.

همانطور که در تصویر هم مشاهده می کنید، پلنگ مذکور دارای خالهای بسیار درشت و تیره می باشد که در مقایسه با نمونه‌های دیگر، کاملاً تیره به نظر می‌رسد.

چراغ در شب و کره در روز

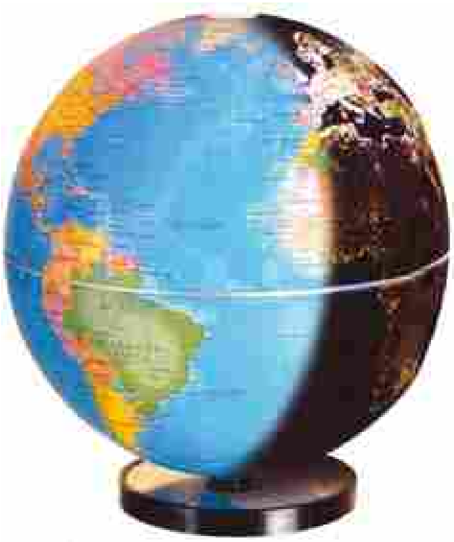

نمونه زیبایی که از کره زمین ساخته شده، در روز همچون کره‌ای که قسمتی از آن زیر نور آفتاب است دیده می‌شود اما زیبایی این کره را در شب هنگام باید مشاهده کرد چرا که مانند یک مرکز نور شروع به تابیدن می کند. نکته جالب اینکه هر کدام از قاره‌ها به رنگ ویژه خود نورانی می‌شود و به راستی گویی در پهنه آسمان کره زمین که با تابیدن نور آفتاب، کاملاً زنده به نظر می‌رسد، در حرکت است. چرخش کره هم دقیقا براساس زمان و سرعتی که کره زمین در آسمان دارد، انجام می گیرد و علاوه بر قابلیت تماشا و یا یافتن نقاط روی آن، از نظر مسائل مربوط به چرخش و حرکات علمی آن هم قابلیت تحلیل را دارد. کره مذکور که از نظر اندازه‌ها هم دقیقاً متاثر از نسبت‌های واقعی در کره زمین است، توسط کمپانی لیزی بانکوک طراحی شده و برای آن **قیمتی معادل ۵۰ دلار** تعیین شده است.

نمایشی زیبا از قوه جاذبه

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، یک نمایش واقعی از شکل گیری یک کهکشان است که فاصله‌ای **معادل ده میلیون سال نوری** با زمین دارد. اما آنچه که درواقع باعث شد تا چنین تصویر زیبایی از آن به دست آوریم، تاثیر قوه جاذبه در کهکشان است که به صورت امواج تصویری زیبا به نمایش در آمده است. درحقیقت ستاره‌شناسان در دانشگاه دورهام واقع در انگلستان موفق به کشف تعدادی کهکشان شده‌اند که به شکل غیر منتظره‌ای به زمین نزدیکند. زمانی که نور به کهکشانهای مربوطه تابید، شکل‌های ایجاد شده به غایت زیبا بود و در نتیجه مسوولین دانشگاه یک لنز عظیم را سفارش داده‌اند تا به کمک آن موفق به تصویربرداری از کهکشانها که اشکال بسیار زیبایی را پدید آورده بودند، شدند.

درواقع برای تصویربرداری هرچه بیشتر از کهکشانی که مشاهده می کنید، از تلسکوپ بسیار عظیم که بزرگترین در جهان می‌باشد و در شمال کشور شیلی واقع شده استفاده کردند و زمانی که کهکشانی دیگر در فاصله نزدیک به آن کشف شد، از تلسکوپ موجود در رصدخانه هاوایی موسوم به مائونا، برای تصویربرداری از آن استفاده شد که نتیجه این تلاشها را در تصاویر بسیار زیبا از کهکشانها مشاهده می کنید.

وظیفه ماست که نیکو کار باشیم نه آن طوری که می خواهیم بلکه آن طور که می توانیم

● امیل

یک هفته حادثه

پ - شایق

تلاشی سخت برای یک لقمه نان حلال

صدها کارگر اهل کره جنوبی که از بیکار ماندن خسته شده بودند، برای تصاحب ده‌ها فرصت شغلی در چند پیمانکاری جاده‌ای به ناچار مسابقه قدرتی برگزار کردند.

این کارگران باید با برداشتن گونی‌های برنج ۲۰ کیلویی ۱۰۰ متر را با بالاترین سرعت و در کمترین زمان می‌دویدند و قرار شد برنده‌های مسابقه صاحب یکی از این فرصت‌های شغلی شوند.

به گفته کارفرمای آنها، فقط چند جای خالی برای استخدام کارگران وجود داشت و آنها باید ثابت می‌کردند که از استقامت بالایی برخوردارند. برگزاری این مسابقه که رقبای زیادی هم داشت بالاخره توانست افرادی را به عنوان کارگر به استخدام این شرکت‌ها درآورد.

جدایی عروس و داماد به خاطر ازدواج مادرزن

دامادی به خاطر اینکه مادرزنش بدون اطلاع وی دوباره ازدواج کرده بود، همسرش را طلاق داد.

چندی پیش زوج جوانی با حضور در دادگاه خانواده درخواست طلاق توافقی خود را به رئیس این شعبه ارائه کردند.

مرد جوان به رئیس دادگاه گفت؛ سالها با همسرم به خوبی زندگی کردم، ولی در این مدت موضوعی مرا عذاب می‌داد و آن این بود که احساس می‌کردم همسرم مرا در برخی از مسائل محرم نمی‌داند و با من مشورت نمی‌کند. با همه این مسائل با همسرم زندگی می‌کردم تا اینکه مدتی قبل موضوعی در خانواده همسرم پیش آمد و آنها بویژه همسرم این موضوع را از من پنهان کردند.

به طور مثال اینکه چند سال پیش پدرزنم درگذشت و بعد از آن مادر همسرم به تنهایی زندگی می‌کرد، تا اینکه مدتی پیش متوجه شدم مادر همسرم دوباره ازدواج کرده است و آنها مرا درباره این موضوع باخبر نکردند و حال این رفتار همسرم و خانواده‌اش برای من که چند سالی است با آنها زندگی می‌کنم بسیار سنگین شده و به همین دلیل با همسرم اختلاف پیدا کرده‌ام چرا که او نتوانست دلیل این پنهان کاری‌ها را برایم فاش کند و به ناچار مجبور به جدایی از او شدم. در پایان همسر مرد جوان گفت؛ تمام ادعاهای شوهرم دروغ است او مردی پولدار و بیکار است و پدرش سرمایه‌دار است همسرم با وجود داشتن سرمایه هیچ خرجی به من نمی‌دهد و حال این موضوع را بهانه کرده و خواستار طلاق من شده است.

قاضی دادگاه بعد از شنیدن اظهارات زوج جوان ضمن صدور حکم طلاق، مرد را محکوم به پرداخت مهریه کرد.

عاقبت شک داشتن به همسر

تماس تلفنی یک مرد ناشناس، زندگی زوج جوانی را که عشق و محبت آنها زبانزد تمام اقوام بود به هم ریخت!

چندی پیش زن جوانی با مراجعه به پلیس آگاهی خراسان رضوی گفت؛ ۷ سال است که با همسرم ازدواج کرده‌ام و عشق و محبت ما زبانزد همه اقوام و حتی اهالی محل بود، چون شوهرم «اسد» مردی منظم، خوش اخلاق و دوست داشتنی بود و تنها ایرادی که او در این مدت داشت این بود که همیشه به شوخی می‌گفت، من باید دوباره زن بگیرم و این شوخی بیجا مرا عذاب می‌داد و من هم به این حرفها حساسیت نشان می‌دادم، تا اینکه چند روز قبل زنگ تلفن خانه ما به صدا درآمد. گوشی آیفون را که برداشتم مرد ناشناسی گفت؛ خانم محترم شما خیلی ساده هستی و شوهرت را به حال خودش رها کرده‌ای اما هیچ می‌دانی که او با زنان خیابانی رابطه دارد؟ با تعجب و ناراحتی گفتم مثل اینکه اشتباه گرفته‌اید، ولی مرد ناشناس ادامه داد: اگر تصاویر ارتباط شوهرت را با زن غریبه‌ای ببینی قانع خواهی شد؟ بدین ترتیب او آدرسی داد و گفت؛ اگر می‌خواهی تصاویر و فیلم شوهرت را ببینی، بدون اینکه به کسی چیزی بگویی بیا و فیلم شوهر دوست داشتنی‌ات را ببین. من با عجله به راه افتادم و خودم را به محل مورد نظر رساندم و در آنجا با مرد غریبه‌ای روبرو شدم، او مرا سوار خودروی پیکان خود کرد و ما به راه افتادیم، اما داخل یک کوچه دو نفر دیگر نیز سوار خودرو شدند و وقتی به راننده اعتراض کردم، ناگهان ۳ جوان حیوان صفت با توسل به زور و تهدید به جاده فرعی پیچیدند تا مرا مورد آزار و اذیت قرار دهند که خوشبختانه خودرویی که از دور شاهد درگیری من و آن سه جوان بود آنها را به ترس انداخت و مجبور شدند مرا از خودرو به بیرون پرت کنند و متواری شوند. وی با گریه ادامه داد: من سادگی کردم و باید موضوع را با شوهرم یا یکی از نزدیکانم در میان می‌گذاشتم! با شکایت این زن جوان ماموران پلیس آگاهی با سرنخ‌های موجود از ۳ متهم وارد عمل شدند و هر سه آنها را دستگیر کردند.

روباه مکار این دوقلو را خورد!

دو کودک ۹ ماهه انگلیسی که در منزلشان هدف حمله یک روباه قرار گرفته و به شدت مجروح شده بودند، از مرگ حتمی نجات یافتند.

به گزارش پلیس انگلیس، نیمه‌های شب دوقلوهای انگلیسی در اتاقشان خواب بودند که هدف حمله یک روباه که ظاهراً از پنجره وارد منزل شده بود قرار گرفتند و جراحات بسیار عمیقی برداشتند. والدین این دوقلوها به محض شنیدن جیغ فرزندانشان به اتاق خواب آنها رفته و از دیدن این صحنه وحشتناک شوکه شدند. در این میان پدر کودکان با پرتاب کردن وسایل خانه و سر و صدا روباه را فراری داد، اما متاسفانه دست و صورت بچه‌هایش به شدت زخمی شده بود به این ترتیب آنها را به بیمارستان انتقال دادند و تلاش پزشکان برای زنده نگه داشتن دو کودک خوشبختانه نتیجه داد و آنها بعد از دو هفته بستری بودن در بیمارستان به خانه بازگشتند ظاهراً منزل ویلایی این زوج که در شرق لندن واقع شده باغ بزرگی داشته که این حیوان به راحتی وارد آن شده بود.

طلاق به خاطر قد!

زنی جوانی با حضور در دادگاه خانواده گفت؛ شوهرش قد کوتاه است و تحمل دیدن قیافه او را ندارد و طلاق می‌خواهد!

هفته گذشته زن ۲۴ ساله‌ای با مراجعه به دادگاه خانواده مدعی شد که شوهرش قدی کوتاه دارد و می‌خواهد از او جدا شود. وی گفت: شوهرم قدش ۱۰۵ سانتی‌متر است و من ۱۷۵ سانتی‌متر هستم و بعد از یک ماه زندگی کردن با این تفکر که شکل ظاهری اصلاً مهم نیست حال به مشکل برخورده‌ام وانگشت‌نمای مردم و حتی اعضای فامیل شده‌ام و دیگر تحمل این زندگی را ندارم و طلاق می‌خواهم. مرد ۲۸ ساله هم که در دادگاه حضور داشت گفت؛ ما حدود یک ماه است ازدواج کرده‌ایم و همسرم دائم بهانه می‌گیرد در صورتی که من چیزی را از او پنهان نکرده و مشکل ظاهری من عینی بود و همه می‌دانستند که همسرم قدش از من بلندتر است، ولی حالا چرا او به حرفهای مردم توجه می‌کند و از ابتدای آشنایی این موضوع را مطرح نکرده برایم نامشخص است. زن در ادامه اظهارات همسرش گفت: شوهرم باید این موضوع را درک کند که ادامه زندگی با او غیرممکن است و از وی می‌خواهم که مرا طلاق بدهد تا بقیه عمرم را با آرامش زندگی کنم. مرد در پایان افزود: با خواهش و تمنای همسرم و علیرغم میلم این موضوع را قبول می‌کنم و به خاطر او زندگیم را خراب می‌کنم و از او جدا می‌شوم، بدین ترتیب قاضی دادگاه حکم طلاق زوج جوان را صادر کرد.

باریکتـر از مـو

وقت اضافی با خدا

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

چقدر تلخه که یک ساعت خلوت با خدا دیر و طاقت فرساست. ولی ۹۰ دقیقه بازی یک تیم فوتبال مثل باد می گذره!

چقدر تلخه که صد هزار تومان کمک در راه خدا مبلغ بسیار هنگفتیه اما وقتی که با همون مقدار پول به خرید! می ریم کم به چشم میاد!

چقدر تلخه که یک ساعت عبادت در مسجد طولانی به نظر میاد اما یک ساعت فیلم دیدن به سرعت می گذره!

چقدر تلخه که وقتی می خوایم عبادت و دعا کنیم هر چی فکر می کنیم چیزی به فکرمون نمیاد تا بگیم اما وقتی که می خوایم با دوستمون حرف بزنیم هیچ مشکلی نداریم!

چقدر تلخه که وقتی مسابقه ورزشی تیم محبوبمون به وقت اضافی می کشه لذت می بریم و از هیجان تو پوست خودمون نمی گنجیم اما وقتی مراسم دعا و نیایش طولانی تر از حدش می شه شکایت می کنیم و آزرده خاطر می شیم!

چقدر تلخه که خوندن یک صفحه و یا بخشی از قرآن سخته اما خوندن صد سطر از پرفروشترین کتاب رمان دنیا آسونه!

چقدر تلخه که سعی می کنیم ردیف جلو صندلی های یک کنسرت یا مسابقه رو رزرو کنیم اما به آخرین صف !نماز جماعت یک مسجد تمایل داریم!

چقدر تلخه که برای عبادت و کارهای مذهبی هیچ وقت زمان کافی در برنامه روزمره خود پیدا نمی کنیم اما! بقیه برنامه ها رو سعی می کنیم تا آخرین لحظه هم که شده انجام بدیم!

چقدر تلخه که شایعات روزنامه ها رو به راحتی باور می کنیم اما سخنان بزرگان رو به سختی باور می کنیم!

چقدر تلخه که همه مردم می خوان بدون اینکه به چیزی اعتقاد پیدا کنند و یا کاری در راه خدا انجام بدند به بهشت برن!

چقدر تلخه که وقتی جوکی رو از طریق پیام کوتاه و یا ایمیل به دیگران ارسال می کنیم به سرعت آتشی که در جنگلی انداخته بشه همه جا رو فرا می گیره اما وقتی سخن و پیام الهی رو می شنویم دو برابر در مورد گفتن یا نگفتن اون فکر می کنیم!

تلخه اینطور نیست؟ دارید می خندید؟ دارید فکر می کنید؟

این حرفا رو به گوش بقیه هم برسونید و از خداوند سپاسگزار باشید که او خدای دوست داشتنی ست.

آیا این خنده دار نیست که وقتی می خواهید این حرفا را به بقیه بزنید خیلی ها را از لیست خود پاک می کنید؟ به خاطر اینکه مطمئنید که اونا به هیچ چیز اعتقاد ندارند.

اما این اشتباه بزرگیه اگه فکر کنید دیگران اعتقادشون از ما ضعیف تره.

پاکو به خانه برگرد

در شهر کوچکی در اسپانیا، مردی به نام جورجیو با پسر جوانش پاکو، مشاجره سختی کرد. فردای آن روز متوجه شد که پاکو از خانه فرار کرده است.

جورجیو کمی تامل کرد و فهمید که هیچکس برای او در دنیا عزیزتر از پسرش نیست. می خواست همه چیز را از نو شروع کند. به مغازه معروفی در شهر رفت و اطلاعیه بزرگی روی دیوار آن زد.

«پاکو، به خانه برگرد. دوستت دارم. فردا صبح همین جا به دنبالت می آیم»

صبح روز بعد، جورجیو به آن مغازه رفت و دید که هفت پسر به نام پاکو که آنها هم از خانه شان فرار کرده بودند ، آنجا منتظر ایستاده اند.

همه آنها به نوای عشق پاسخ مثبت داده بودند و آرزو کرده بودند که پدرشان با آغوش باز به استقبالشان بیاید و آنها را با خود به خانه ببرد.

مروارید

صدفی به صدف همجوارش گفت: من در درون خویش دردی بسیار بزرگ دارم و آن چیزی سنگین و مدور است که از دستش همواره در رنج و عذابم.

صدف دیگر با تکبر گفت:

از آسمانها و دریاها سپاسگزارم که هیچ دردی در درونم احساس نمی کنم و از درون و بیرون خوب و سلامتم.

در آن هنگام خرچنگی آبی که از کنار آنها می گذشت صدای صدفها را که با هم سخن می گفتند شنید و به صدفی که می گفت در ظاهر و باطن شاد و سالم است گفت:

آری تو سلامت و سرخوشی اما دردی که صدف همسایه‌ات در درون خویش دارد همان مرواریدی است که بی‌نهایت زیباست.

مریم خدادادی — ساری

فرهنگ‌مردم

زیرنظر: ف — گویش

چیستان گوگانی

دِدیم ای قوش هاردان گلیرسن
دِدی قان ولایتینن
دِدیم نیه قان باتمامیسان
دِدی الله قدرتینن
برگردان: گفتم ای پرنده از کجا می آیی؟
گفت: از ولایت خون
گفتم: پس چرا آغشته خون نشده‌ای
گفت: از قدرت خداوند

پاسخ: دنبه گوسفند

فرستنده: حیدر حجاری گوگانی از: گوگان (آذربایجان شرقی)

از ترانه‌های گیلکی چهاردهی

ریزه ریحون بکشتم بابَه شکر
دل بر تو بَرَم بوشوم به سفر
ای خیاله نکن خیاله دیگر
مو تی‌یر نی‌یم صد ساله دیگر

برگردان: ریحان ریز کاشتم مثل شکر / دل بر تو بستم رفتم به سفر / این یک خیال است نکن خیال دیگر / من یار تو نیستم تا صد سال دیگر

راوی: رقیه حسین‌زاده چهاردهی
گردآورنده: اعظم حسن‌دوست
از دهستان چهارده (استان گیلان)

از تعارفات مردم بلوچستان

- بفرمای برین لوگان.

برگردان: بفرمایید برویم منزل.

- لوگ وتی گین، مَدا مَکن.

برگردان: خانه خودتان است، تعارف نکنید!

- سلامت بَبی، مِنت وارین.

برگردان: سالم باشی، دستت درد نکند.

- سُمی گورا، مدا نکنین، دگه بری کاین.

برگردان: سالم باشی، دستت درد نکند، روز دیگری می آییم.

فرستنده: محمد دهقان
از: روستای جوزدر شهرستان نیکشهر
(استان سیستان و بلوچستان)

از ضرب‌المثل‌های جیرفتی

- چشی که لایق کوریه.

برگردان: چشمی که لایق کوری است.

این ضرب‌المثل در مورد کسی به کار می‌رود که به پند و اندرز و راهنمایی بزرگتران عمل نکرده و سرانجام به بدبختی و فلاکت دچار گردیده.

- شیر غم به بچت نده.

برگردان: شیر غم به بچه‌ات نده!

این ضرب‌المثل که تقریباً شکل توصیه را به خود گرفته، به مادرانی گفته می‌شود که اگر کودک شیرخواره‌ای دارند غم و غصه به خود راه ندهند، چرا که غم و اندوه در شیر آنها تاثیر گذاشته و موجب کندی رشد نوزاد می‌شود.

- زبونی سیاهه.

برگردان: (فلانی) زبانش سیاه است.

معادل: سق سیاه. کنایه از کسی که معمولاً آه و نفرینش گیرا است.

فرستنده: محمود جعفری از جیرفت (کرمان)

اگر بخواهیم فقط از یک حقیقت دفاع کنیم، حقیقت تازه را فراموش می کنیم

● دکتر هرمز انصاری

رستوران کنار جاده

وقتی «بیلی» تلفن زد، ساعت چهار و نیم بعدازظهر بود، من داشتم صفحه ورزشی روزنامه عصر را می خواندم. او با همان لحن نامطمئن، اما کمی هیجان‌زده گفت: محموله الان حرکت کرد.

«فرانکل» شنیدی... چی گفتم؟

خیلی سعی کردم شادی خود را بروز ندهم لذا تا آنجا که می‌توانستم آرام جواب دادم: البته... بگو!

مکث طولانی پدید آمد. من می‌دانستم که نمی‌توانم «بیل جونز» را به شتاب وادارم، پسره آنقدر کندذهن بود که گاهی اوقات حرفهایی را که می‌خواست بگوید، قبلاً روی ورقه‌ای می‌نوشت و حالا هم مطمئن بودم که از روی کاغذ صحبت می کند.

من و بیلی در زندان ایالتی با یکدیگر آشنا شده بودیم. او پسر صاف و ساده رک گو و بی آزاری به نظر می‌رسید و برای همین وی را زیر پر و بال خودم گرفتم. «بیلی» در محیط زندان به کسی احتیاج داشت که از او مواظبت کند. ما خیلی زود دوست شدیم و من همیشه و همه جا پشتیبان او بودم. حالا هم می‌دیدم زحماتم بی‌نتیجه نمانده چون پسره خنگ و بی‌عقل می‌رفت تا مرا به بزرگترین آرزوی زندگی‌ام برساند.

«بیلی» پرسید: خوب، دیگر چی بگویم «فرانکل»؟

گفتم: محموله کی رفت؟ دقیقا!

– ساعت چهار و بیست دقیقه!

– آه، ده دقیقه پیش چه جوری حمل شد؟

– توی دو تا صندوق جنگی مفتول پیچ، عیناً همینطور بهت گفته بودم...

– با اتومبیل زره‌پوش؟

– آره، یک نیمچه کامیون ضد گلوله و ضد آتش.

– و مقصدش خارج از کشور بود «بیلی»؟

– آهان... به آلمان غربی می‌فرستند، گیرنده یک بانک کذایی هامبورگ است، و محموله با کشتی می‌رود!

– بسیار خب. حالا این یکی خیلی مهم است، «بیلی»! فهمیدی که اتومبیل زره‌پوش صندوقها را کجا می‌برد؟

پسرک خندید: بله، من شنیدم که مدیر بانک به راننده گفت آنها را به اسکله شماره ۶۲ در نزدیکی خیابان بیست و یکم هودسن ببرد!

نفس آسوده‌ای کشیدم و گفتم: جانمی «بیلی» تو پسر زرنگی هستی و یک دوست واقعی!

– آه، این چیزی است که من همیشه می‌خواستم باشم «فرانکل»... رفیق تو... چون تو در زندان به من خیلی خوبی کردی.

– متشکرم «بیلی» حالا گوش کن. من امشب با ماشین می آیم در خانه تو. ساعت یک بعد از نیمه شب. و تو باید وقتی من می‌رسم بارت را بسته و آماده رفتن باشی، خوب؟ ما امشب در اسکله شماره ۶۲ رودخانه هودسن دو صندوق محموله بانک را ربوده و آن وقت ناپدید می‌شویم!

– عالی!... اما من نمی‌خواهم در این ماجرا کسی آسیبی ببیند. ما به کسی صدمه نخواهیم زد، هان «فرانکل»؟

– چنین احتمالی نمی‌رود، طبق نقشه‌ای که من ریخته‌ام، هیچ کس طوری نخواهد شد قول می‌دهم. تو سر ساعت یک بامداد آماده باش.

– خیلی خب «فرانکل».

گوشی را گذاشتم و فوراً به بررسی ماسک‌های جورابی و چمدانها، تپانچه مخصوص و فشنگ‌های نیزه‌ای محتوی داروی بیهوشی و بقیه لوازم پرداختم.

سپس مختصر چیزهایی را که در اتاق هتل داشتم داخل چمدان کوچکم ریختم و روی تخت دراز کشیدم تا چند ساعتی بخوابم.

***

سرقت تقریباً مطابق نقشه انجام شد. ورود به اسکله هیچ مشکلی نداشت ما صبر کردیم تا مامور کشتی شبانه پلیس بندر آمد و نگاهی کرد و رفت. بعد ما بی‌سر و صدا در ناحیه فوق‌العاده محفوظ بارگیری و انبار کالا خزیده و در پناه سایه‌ها پیش رفتیم. هر دو نقاب جورابی به صورت داشتیم. «بیلی» علیرغم جثه بزرگش چابکانه عمل می کرد. من هم که مادرزاد دزد به دنیا آمده بودم. در تمام اطراف جایگاه بارگیری نورافکن‌های قوی روشن بود. سه گارد مسلح از آن قسمت نگهبانی می کردند. یکی از آنها تفنگ به دست دور دیوار تور سیمی محوطه نگهداری کالاها می گشت. دو نفر دیگر داخل آنجا نشسته بودند. یک جفت صندوقچه جنگی محکم و سیم پیچ شده، کنار نزدیکترین در انبار کالا به چشم می‌خورد. «بیلی» آهسته در گوش من گفت: خودشان هستند...

قفل دروازه محوطه بارگیری گشوده و خود آن کمی باز بود. این هم از شانس خوب ما... وقتی نگهبان کشتی به فاصله دو قدمی کمینگاه ما رسید، من تپانچه را بالا بردم و یک نیزه بیهوش کننده کوچک را در گودال پشت او نشاندم. از سلاح، صدایی مثل «تپ» شلیک یک هفت تیر صداخفه کن‌دار معمولی برخاست و... همین نگهبان چرخی به دور خود زد، تفنگ از دستش افتاد و با هر دو دست پشتش را گرفت و بیشتر از سر حیرت، نه ترس گفت: هی!... من تیر خوردم!

مرد حین ادای این کلمات نقش زمین شد. داروی بیهوشی به سرعت تاثیر خود را گذاشته بود. دو نفر دیگر هم صدای رفیق‌شان را شنیدند و ناگهان از جا جستند و به طرف دیوار سیمی دویدند. اما من به سرعت یک فشنگ بیهوشی بالای قلب اولی گذاشتم... نیزه کوچک مانند سوزن آمپول در گوشت تن مردک نشست.

نگهبان فریاد خفه و وحشت آلودی کشید و قبل از اینکه بیهوش بشود به همکار دیگرش گفت: چراغ خطر را روشن کن! «جو»

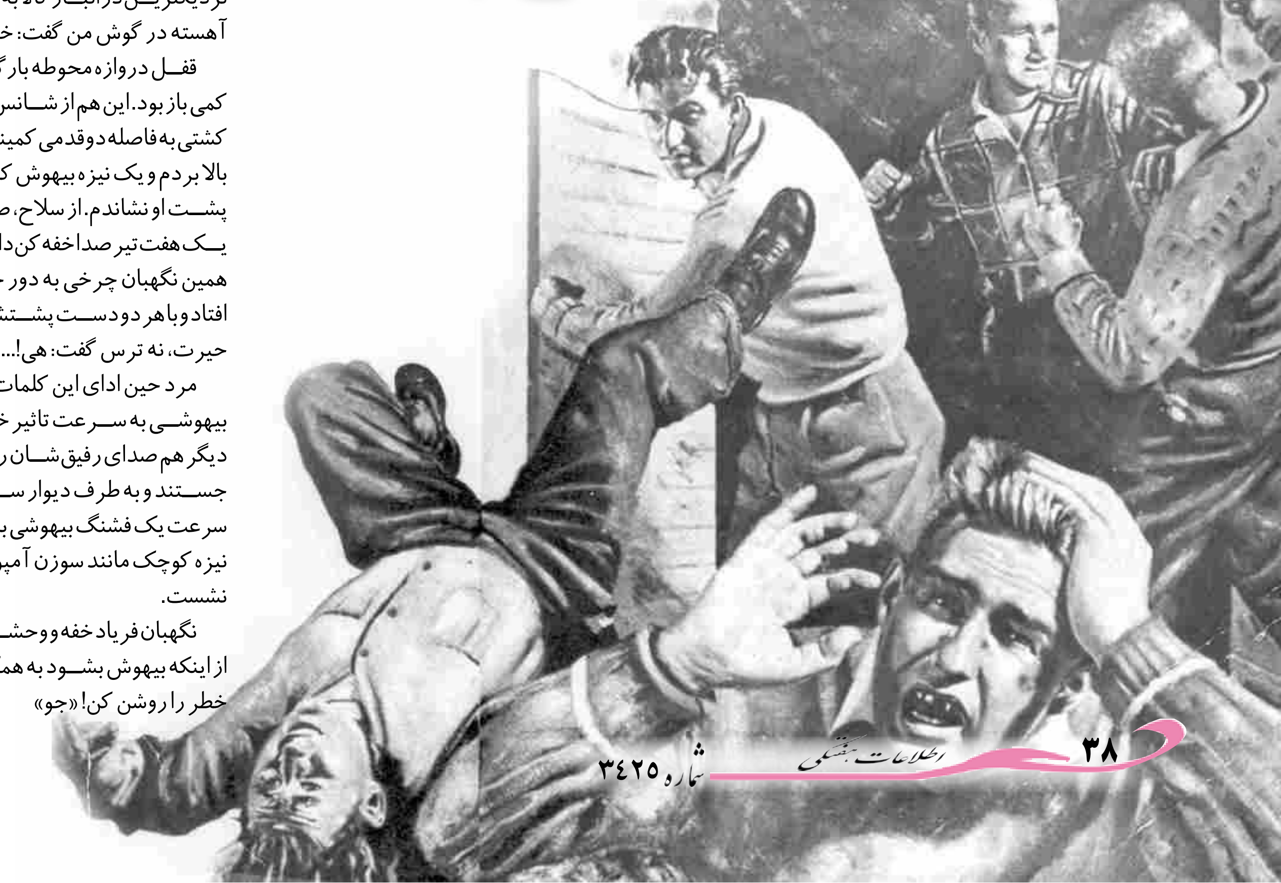

نگهبان سوم تلاش کرد تا اعلام خطر کند، اما من نیزه‌ای هم میان شانه‌های او نشاندم. «جو» نفسش را به تندی فرو خورد و دهان گشود تا فریاد بکشد! اما «بیلی جونز» جلو دوید و دست روی دهان مرد گذاشت و جز یک غرش ناله مانند صدایی از گلوی نگهبان خارج نشد. این پایان کار بود. ما دست و پا و دهان سه نگهبان داخلی را بستیم. دارو تا یک ساعت آنها را بیهوش نگه می‌داشت. یکی —دو ساعت هم طول می‌کشید تا آنها خود را آزاد کنند و گزارش سرقت را بدهند و تا آن وقت من و «بیلی» حتی از آمریکا هم خارج شده بودیم.

در انبار، کالاهای گرانقیمت فراوان بود، اما من به هیچ چیز غیر از همان دو صندوقچه‌ای که می‌بایست به آلمان غربی حمل می‌شدند توجهی نداشتم. برای همین من و «بیلی» هر کدام یکی از آنها را چسبیده و به سرعت از محوطه روشن بارها بیرون رفتیم. در تاریکی نسبی اسکله نقابها را از صورتمان برداشتیم. من تپانچه بیهوش کننده را در قاب مخصوص‌اش در زیر ژاکتم جا دادم! آن وقت متوجه شدم که نگهبان اولی تکان می‌خورد! انگار داشت به هوش می‌آمد. او چند قدم آن طرف‌تر افتاده بود و در روشنایی نورافکن‌ها دیدم که دستش جنبید و سپس ناله‌اش برخاست... حیرت‌زده به سویش دویدم و فهمیدم در حال به هوش آمدن است... حیرت‌زده جلو دویدم و متوجه شدم علت به هوش آمدن زودهنگام او این بوده که نیزه کوچک درست از وسط کمربند پهن مرد عبور کرده و فقط مقدار کمی داروی بیهوشی وارد خونش شده است و حالا داشت از تاثیر آن هم بیرون می‌آمد. هنگامی که روی او خم شدم پلک‌های نگهبان لرزید. من نقاب به صورت نداشتم و می‌دانستم اگر آن مرد چشم باز کند و مرا ببیند لو رفتنم حتمی است به همین خاطر سریع وارد عمل شده مثل یک آدم ماشینی تپانچه‌ام را بیرون کشیدم و با قبضه آن ضربه سختی به پشت سر نگهبان کوبیدم و این بار درست و حسابی بیهوش شد.

وقتی قد راست کردم «بیلی» کنارم ایستاده بود. او نگاهی به نگهبان انداخت. قیافه‌اش در هم رفت و با لکنت زبان گفت: تو او را زدی «فرانکل» چرا؟ مگر به من قول ندادی به کسی آسیب نزنی.

خشمناک ولی آهسته گفتم: ساکت باش! مجبور بودم.

صدایش به شیون تبدیل شد: اما «فرانکل» تو گفتی کسی آسیب نمی‌بیند... این مرد بیچاره گناهی نداشت.

چه می‌شد کرد. بیلی در کودکی آنقدر از عموی بی‌رحمش کتک خورده بود که اصلاً نسبت به هر خشونتی حساسیت داشت. سعی کردم او را آرام کنم. بالاخره هم ساکت شد و دیگر حرفی نزد و دنبال من راه افتاد. اما در تمام طول مسیر اسکله تا خیابان بیست و یکم «جایی که اتومبیل را پارک کرده بودم» سرش را آن طرف گرفت تا من اشک‌هایش را نبینم. آن موقع ساعت ۲/۵ صبح بود و تا ۳/۵ بامداد ما از نیویورک خارج شده بودیم. با سرعت صد کیلومتر در اتوبان «تروِوی» به سمت شمال می‌رفتیم، جعبه‌ها در صندوق عقب ماشین بودند. «بیلی» هم ساکت و غمگین کنار دست من نشسته بود و تظاهر به چرت زدن می‌کرد. یک ساعت بعد اتومبیل را از جاده بیرون کشاندم و وارد کوره‌راهی در دل تپه‌های خاموش حومه «بوفالو» شدم و بالاخره در یک پارکینگ خلوت زیر درختی توقف کردم. بیلی چشم باز کرد و از پنجره به بیرون نگاه کرد: برای چه اینجا ایستادیم؟

-باید در صندوقها را باز کنیم و ببینیم چه چیز به دست آورده‌ایم؟

از اتومبیل پیاده شدم. بیلی هم بدون هیچ حرفی پیاده شد دوتایی صندوقچه‌ها را از صندوق عقب ماشین درآوردیم و من با انبردست مفتولهای یکی از آنها را بریدم... همین که در جعبه بالا رفت در زیر نور تیره لامپ صندوق عقب ماشین، دهها بسته تمیز پیچیده پول به رویم چشمک می‌زدند. صندوقچه دوم هم پر از بسته‌های پول بود... دوتا چمدان خالی را درآوردم و مشغول شمارش و چیدن بسته‌های پول در آنها شدم. نمی‌توانستم شانسم را باور کنم. بیست و یک هزار قطعه اسکناس و چک مسافرتی، ده، بیست، پنجاه و صد دلاری... پیش خود حسابی کردم و سوتی از تعجب کشیدم با آن پول که در هر نقطه از جهان قابل تبدیل بود چه کارها که نمی‌شد کرد! هیجان‌زده گفتم: من خیلی ثروتمندم «بیلی».

«بیلی» گفت: خب آیا من آنچه را که تو خواسته بودی درست انجام دادم؟

گفتم: عالی انجام دادی رفیق! از این به بعد من مثل اشراف زندگی می‌کنم.

چشم‌های «بیلی» تیره شد: تو می‌گویی «من ثروتمندم»! «من مثل اشراف زندگی می‌کنم.» پس تو نمی‌خواهی مرا همراه خودت ببری. من واقعاً دوست تو نیستم. هان «فرانکل»؟

پسرک تقریباً داشت هق هق می‌زد. در دل فحشی به خودم دادم:

- آه! حالا بچه نشو رفیق. البته که تو دوست واقعی من هستی. از این به بعد عالی زندگی خواهیم کرد.

اما او انگار حرفهای مرا نشنیده بود ادامه داد:

- و تو نگهبان اسکله را زدی؟ در حالی که قول داده بودی کسی را نزنی؟

- آه... گفتم که چاره‌ای نداشتم. «بیلی» او می‌توانست کارمان را خراب کند. دست از نگرانی بردار و در آن چمدانها را ببند و بگذار داخل صندوق عقب. خوب؟

خودم صندوقهای جنگی را شکستم و بعد هم آتش زدم. مفتولها را هم زیر خاک پنهان کردم.

یک ربع بعد دوباره در اتومبیل حرکت می‌کردیم. «بیلی» ده دقیقه حرفی نزد عاقبت من سکوت را شکستم و پرسیدم: خب تو به رئیس‌ات در بانک «کلمبیا اکسپرس» چه گفتی؟

- گفتم رفیقم از خارج شهر آمده و من چند روزی سر کار نمی‌آیم.

-بسیار خب، این خوب است. پس کسی از غیبت تو در بانک نگران و یا مشکوک نخواهد شد. اما وقتی فهمیدند چکها دزدیده شده چه اتفاقی می‌افتد؟

- آنها شماره چکها را به یک کامپیوتر می‌دهند و هر وقت کسی بخواهد آنها را خرج کند پلیس بانک رد او را می‌گیرد و دستگیرش می‌کنند.

من برای اینکه خوشحالش کنم گفتم: نترس رفیق. هیچ کامپیوتری از من و تو زرنگتر نیست. ما آن ماشین لعنتی را شکست خواهیم داد. باور کن!

بیلی بدون توجه گفت: چه طوری «فرانکل»؟

-ما می‌گذاریم یک نفر دیگر نگران کامپیوتر باشد. خودمان پول نقد می‌گیریم و از زیر کار درمی‌رویم خیالت راحت باشد. من می‌دانم چه کار می‌کنم. دم به تله نمی‌دهیم!

از «بوفالو» که گذشتیم من در یک پمپ بنزین شبانه توقف کردم. چون بنزین کمی داشتیم و تا بیست مایل دیگر هم پمپ بنزین دیگری نبود.

وقتی متصدی پمپ، باک بنزین را پر می‌کرد، «بیلی» گفت: من گرسنه‌ام «فرانکل»!

گفتم: خب آن رستوران کنار جاده باز است. چرا نمی‌روی یکی —دوتا ساندویچ و نوشابه بگیری و بیاوری؟

«بیلی» سری تکان داد و رفت. من در تاریکی اتومبیل ماندم تا مامور پمپ چهره‌ام را نبینند. چند دقیقه بعد که «بیلی» برگشت من پول بنزین را پرداخته و فشنگ بیهوشی جدیدی در تپانچه‌ام گذاشته و سلاح را زیر پایم روی صندلی مخفی کرده بودم. او با دو ساندویچ و دو قهوه آمد و کنارم نشست و ما باز به راه افتادیم. من چند کیلومتری با سرعت صد و ده راندم تا ساندویچ‌ها و قهوه‌مان تمام شد. بعد به جایی که انتخاب کرده بودم رسیدیم. کنار جاده نگه داشتم. «بیلی» پرسید: چرا ایستاده‌ای؟

خمیازه‌ای کشیدم و گفتم: من خسته شدم. چطور است کمی تو رانندگی کنی «بیلی»؟

«بیلی» که عاشق رانندگی بود فوری پذیرفت و سریع پیاده شد تا جایش را با من عوض کند. همین که بیلی برگشت و دست به طرف دستگیره در برد، تپانچه را از زیر پایم کشیدم و یک نیزه بیهوش کننده پشت او نشاندم... «بیلی» خشکش زد و سپس رو به من کرد و در روشنایی ضعیف چراغ داشبورد دیدم که اصلاً متعجب به نظر نمی‌رسد... نه فریادی کشید، نه آخ گفت و نه فحش داد، فقط آرام گفت: تو... مرا هم انداختی «فرانکل»؟

گفتم: شب طولانی و سختی بود بیلی، شاید تو به قدری خواب احتیاج داشته باشی...

- می‌دانستم تو واقعاً دوست من نیستی.

- من تو را مجروح نکردم. یادت باشد.

زیر لب نامم را صدا زد و بعد بی‌هوش روی صندلی مچاله شد. اتومبیل را روشن کردم و این بار از اتوبان در جاده باریک و آسفالته‌ای پیچیدم و به سمت ناحیه درخت‌دار و آشنای کنار رودخانه هودسن راندم. یک کیلومتر جلوتر پل خمیده‌ای روی رودخانه بود که جاده

بقیه در صفحه ۶۲

آن که از فرصت استفاده کند، در مرز میان شناخته‌ها و ناشناخته‌ها حرکت کند و از شکست نهراسد، موفق می‌شود ● گوردون پارکس

داود غرانوش

این شماره کامبیز جمالی:

فراموش شده فوتبال ایران

اشاره

شـایددر کشـورمان کمتر کسی باشد که نام کامبیز جمالی را نشنیده باشد، آنهم قدیمی‌ها و پیشکسـوتان فوتبال ما که هم از بازی‌های اولذت می‌بردند و هم از حسـن اخلاقش. «کامبیز جمالی»، هافبک سـالهای ۱۳۳۵ به بعد تیم‌های اسـتقلال و تیم ملی - ۱۳۴۸ - از آن نام آورانی اسـت که سـالها نبض وسط میدان تیم ملی بزرگسـالان ایران را در ید قدرت بازی و تفکر خود داشـت. او ضمناً نخسـتین کاپیتان دربی بازی تیمهای پرسـپولیس و اسـتقلال در سـال ۴۷ به حساب می آید. اما وقتی از استقلال کناره گیری کرد، از سوی مدیران فوتبال استقلال و ایران به فراموشی سپرده شد تا این اواخر که بیمار بود. او تا وقتی در زمین بود خیال مهاجمان و مدافعان تیم آسـوده بود. کامبیز جمالی چون دوسـتدار شـادروان تختی بود، خودش هم در حسن اخلاق شهره بود و دوست داشتنی، اما به هنگام مرگ (همین دو ماه پیش) تنها بود...

خط بزرگ

کامبیز جمالی، متولد سال ۱۳۱۷ تهران، دارای همسر و دو فرزند پسر و دختر. تحصیلکرده قدیم. یعنی لیسانس علوم مدیریت بازرگانی. دائم در خدمت بود و در سفر. وگرنه دکترایش را نیز گرفته بود. او روزها هم کار می کرد و هم فوتبال و پس از بازنشستگی، چند سالی بود که بیمار شد اما همسرش و فرزندانش مانند پروانه دور او می گشتند تا اینکه... البته یک مدتی در باشگاه مصدر کار بود (اواخر دهه ۱۳۶۰ سرپرست استقلال بود) و حتی مربیگری هم کرد، اما مدیران استقلال آن زمان دنبال کسی بودند که بله قربان گو باشد و او چنین نبود، به همین خاطر پس از کنار رفتن از فوتبال، دور آن را یک خط بزرگ کشید و خلاص.

۱۶ سالگی

...سالهای کودکی را در محله‌امان سپری می کردم، دبستان را تمام کردم و بازی در کوچه با همسالان یکی از سرگرمی‌های ما بود. فوتبال و گرگم به هوا و...

خلاصه دوران دبستان هر جوری بود برای کامبیز کوچک به پایان رسید و وی پا به دوران دبیرستان گذاشت. در دبیرستان هم فوتبال بازی می کرد و خوبش را هم. ۱۶ ساله بود که پایش به باشگاههای فوتبال رسید که آن هم خود داستانی بکر دارد. داستانی که ممکن است همین الان هم برای هر نوجوان فوتبالیستی روی دهد. اما آن موقع نه کلاس فوتبال بود مثل حالا و نه فیلم و مربی مخصوص. او می‌بایست خود، خودش را بسازد.

> **** جمالی: من به عنوان بازیکنی که ۱۵ سالی در استقلال بودم، یک ریال از این باشگاه نگرفتم***

آن داستان

اما آن داستان چه بود؟ کاملاً اتفاقی. روزی او داشت از مقابل باشگاه استقلال (تاج سابق) در خیابان ایرانشهر می گذشت که داد و فریاد عده‌ای نوجوان توجه او را جلب کرد. به پشت میله‌ها رفت و مشاهده کرد عده‌ای مشغول دویدن دنبال یک توپ هستند. خودش را به کنار زمین رساند و نزدیک بچه ها شد و مشتاقانه به بازی آنها نگاه کرد:

آن موقع ۱۶ سالم بود و جالب آنکه تیمی که داشت بازی‌ می کرد، بازیکن کم داشتند. خیلی مشتاق بودم که در کنار آنها باشم و زیر توپ بزنم و یا دنبال توپ بدوم، چون در محله‌امان خوب فوتبال بازی می کردم.

همبازی پیر

در میان آن بازیکنان، فردی مسن بود که به آنها دستور می‌داد و آنها را در فوتبال به نظام پاس دادن، شوت زدن و استپ کردن راهنمایی می کرد. او حتی گاهی هم همبازی می‌شد و چه خوب هم با آن سن و سال بالا فوتبال بازی می کرد. آن شخص مرحوم «علی دانایی‌فرد» بود: ...مربی آن موقع تیم فوتبال استقلال با دیدن اشتیاق من و کم داشتن بازیکن درون زمین، به من امر کرد: جوان بازی می کنی؟ گفتم: بله ... گفت: پس برو لباس بپوش. وارد بازی آنها شدم و چنان بازی کردم که در همان جلسه اول متوجه بازی من شد و از من خواست روز بعد به آنجا بروم و بازی کنم که من هم رفتم...

۱۵ سال

او وقتی عضو تیم فوتبال استقلال شد، همپای سایر بازیکنان آن موقع استقلال مثل ایرج حاتمی، محمد نجاری، کارنیک مهرابیان، کوزه کنانی، جدیکار، محمود بیاتی، محمد بیانی، حسن حبیبی، علیزاده و... بود.

۱۵ سال برای این باشگاه در مسابقات باشگاهی تهران، کشوری و تیم ملی بازی کرد و آن هم چه بازی‌هایی پست تخصصی «کامبیز خان» در آن دوران هافبک بود و او چه خوب در وسط میدان جا افتاده و آن خط را خوب و محکم مدیریت و اداره می کرد و سالها با این تیم روبروی تیم‌هایی چون شاهین، دارایی، شعاع، تهران جوان، کیان و... بازی کرد و قهرمانی‌ها به دست آورد و حتی ستاره هم بود که برای عضویت در تیم ملی انتخاب شد: باشگاه اول و آخر من استقلال بود.

نقش مربی همبازی

بازی‌های درخشان او در زمینه باشگاهی چنان خوب و گیرا بود که توسط «مساروش» مجاری مربی آن موقع تیم ملی بزرگسالان ایران به اردو دعوت و عضو تیم ملی شد. سفر تیم استقلال ایران به بازی‌های جام باشگاههای آسیا در سال ۱۹۶۰ به شهر سئول کره جنوبی (دومین دوره) زمینه حضور درخشان او را مهیا کرد اما تیم استقلال ایران با شکست از تیم‌های حریف نتیجه‌ای حاصلش نشد و بدون نتیجه از کره جنوبی به وطن بازگشت. همبازیان او در این مسابقات مرحوم محمد رنجبر، بیوک جدیکار، منوچهر حبیبی، حسن

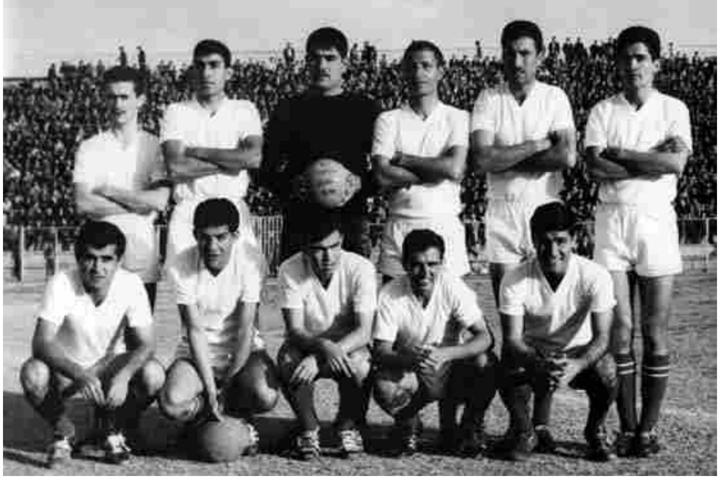

سال ۱۳۴۰ - تیم ملی فوتبال ایران:
ایستاده از راست: مرحوم منصور امیرآصفی، مرحوم محمد رنجبر، غلامحسین نوریان، محمد برزمهری، عرب و کامبیز جمالی.
نشسته از راست: ناظم گنجا پور، بیوک جدیکار، حسین مدنی پور، مرحوم حمید شیرزادگان و حسین کمائی

سال ۱۹۶۴ - تیم ملی فوتبال ایران در بازی های المپیک ۱۹۶۴ توکیو. کامبیز جمالی نفر اول نشسته سمت راست عکس است.

حببیی، پرویز کوزه کنانی، امیر ابری، نادر افشار، اونیک کاراپتیان، محمد بیاتی (دروازه‌بان)، منوچهر طیورچی، فریبرز اسماعیلی، مهدی کشاورز و... بودند.

نخسین گل او نیز در بازی با تیم پاکستان به سال ۱۳۳۸ در کرالا و آنهم در بازی‌های مقدماتی دومین جام ملت‌های آسیا در هند به ثمر رسید. تیم ایران با ۳ گل دیگر عباس حجری بر حریف پیروز شد.

المپیک ۱۹٦٤ توکیو

چهار سال از حضور او در جام ملت‌های آسیا (سال ۱۹۶۰) گذشته بود که تیم ملی فوتبال ایران با حضور درخشان او در بازی‌های مقدماتی توانست با شکست تیم‌های هند، عراق و پاکستان و مربیگری مرحوم حسین فکری به بازی‌های المپیک ۱۹۶۴ توکیو ژاپن راه یابد.

جمالی در این باره می گوید: اون ایام کشورهای شرق آسیا و کشورهای عربی چندان در فوتبال فعال نبودند. مربی ما مرحوم حسین فکری بود...

تیم ملی فوتبال ایران وقتی پا به زمین‌های توکیو گذاشت، با حضور جمالی به عنوان بااصالت ترین هافبک وسط زمان خود مقابل تیم مکزیک قرار گرفت که نتیجه این بازی تساوی ۱-۱ بود. سپس در بازی دوم برابر تیم آلمان شرقی حاضر شد که یک بر صفر به این تیم باختند و در بازی سوم نیز به تیم رومانی یک بر صفر باختند.

خاطره تلخ

خاطره تلخ کامبیز جمالی از آن دوران برمی گردد به ناقص رفتن تیم ملی فوتبال ایران به بازی‌های المپیک ۱۹۶۴ توکیو. وی در همین رابطه گفته است: پس از باخت به آلمان (۴ — ۰) و یک بر صفر به رومانی و تساوی ۱-۱ با مکزیک و حذف از بازی‌های المپیک، بسیار بر اعضای تیم بد گذشت. اگر آن شش بازیکن محروم نمی‌شدند (منظورش مرحوم حمید شیرزادگان، حمید جاسمیان، مرحوم محراب شاهرخی، بیوک و رضا وطن‌خواه و همایون بهزادی است) و انصراف کاپیتان رنجبر از سفر به توکیو، ما از گروه خود به قطع یقین بالا می آمدیم، اما به خاطر آن دعوای الکی سازمان تربیت بدنی و فدراسیون فوتبال و باشگاه شاهین و دارایی و... تیم ایران نتوانست موفقیت خود را در آن المپیک تثبیت کند. چون همه بازیکنان حاضر و محروم شده از جمله بهترین‌ها بودند.

ازدواج با یک عاشق واقعی

او دیر ازدواج کرد و آن هم به خاطر فوتبال بازی کردنش بود. چون آن زمانها چنان در فوتبال غرق شده بود که به فکر ازدواج نبود. اما بالاخره در سال ۱۳۵۰، یعنی زمانی که در سن ۳۴ سالگی بود، با دختری که سالها دنبالش بود ازدواج کرد. کامبیز از این ازدواج یک پسر و یک دختر داشت. البته هم اکنون هر دو فرزندان کامبیز ازدواج کرده‌اند. شغل آنها مهندسی رایانه است و نوه‌هایی هم برای مرحوم کامبیز دارند که در سلامت و صحت هستند. خودش که اعتقاد داشت فراموش شده بود اما همسری مهربان داشت که در دوران بیماری‌اش مثل پروانه دور او می‌چرخید و چقدر از این همسر راضی بود و قدردان. جمالی دو ماه پیش بر اثر بیماری در ۷۲ سالگی درگذشت و در قطعه نام آوران بهشت زهرا(س) دفن شد.

رمز موفقیت

رمز موفقیت او هم در کار و تحصیل و هم در رشته فوتبال — که تا رده ملی‌پوش هم رفت و بعدها در سال ۱۳۵۹ زمانی که هادی طاووسی رئیس فدراسیون شد، او عهده دار مسوولیت دبیری این فدراسیون شد - پشتکارش بود. خانواده او با اینکه او ورزش کند موافق بودند، اما به او تذکر و توصیه می کردند که حتماً باید درس هم بخوانی. البته جمالی درسخوان بود، اما فوتبال ملی در آن دوران بسیاری را از درس دور کرد.

جمالی در این باره می گوید: انگیزه من برای فوتبال در درجه اول عشق و علاقه به این رشته بود و خصوصاً احترام مردم به ما. قدیمی‌ها عشق و علاقه خاصی به قهرمانان ملی داشتند و همین احترام آنها به ما حس قوت و قدرت می‌داد تا در تمرینات قوی باشیم و به هنگام مسابقات نیز پیروز. هیچ تیم فوتبال آسیایی توان مقابله با ما را نداشت، اما حالا بحرینی‌ها، اماراتی‌ها و قطری‌ها رقیب ما شده‌اند! ■

سال ۱۳۳۸ - تیم فوتبال باشگاه استقلال: ایستاده از راست: محمد رنجبر، بیوک جدیکار، پرویز کوزه کنانی، منوچهر طیورچی، امیر ابری، نادر افشار. نشسته از راست: اونیک کاراپتیان، فریبرز اسماعیلی، حسن حبیبی، مهدی کشاورز، کامبیز جمالی و منوچهر حبیبی.

راز رونق صنعت توریسم

از آنجا که صنعت توریسم اکنون به عنوان یک کانون مهم کسب درآمد و کارآفرینی در جهان تبدیل شده است، کشورهای بسیاری می کوشند تا سهمی هر چه بیشتر را از این درآمد کسب نمایند و مطلب حاضر یکی از رازهای رونق صنعت توریسم را برای شما آشکار خواهد ساخت.

به نقل از سازمان توریسم جهانی درآمد توریسم در جهان در سال ۲۰۰۴ میلادی به ۶۲۲ میلیارد دلار رسیده است، ایالات متحده آمریکا با درآمدی بالغ بر ۷۵ میلیارد دلار در رده اول و سپس اسپانیا با ۴۵/۲ میلیارد دلار و فرانسه با ۴۰/۸ میلیارد دلار در رده سوم قرار داشته اند.

اما با نگاهی به آمار فوق نکته بسیار حائز اهمیت این است که کشورهای با درآمد بسیار قابل توجه توریستی تنها به علت داشتن جاذبه ها و اماکن تاریخی و یا دیدنی خود و یا ایجاد زیر ساختهای توریستی مانند هتلها، رستورنها، حمل و نقل مناسب و ... نیست که مورد توجه جهانگردان قرار می گیرند بلکه در کنار آن موضوع روادید و فراهم نمودن امکان ورود به کشور نیز نقش بسیار مهمی را در این زمینه ایفا می کند اگر چه شاید این امر مهم کمتر به چشم آمده و کمتر در مورد آن سخن گفته می شود. در این مورد چنانچه کشورهایی مانند چین در دهه های گذشته با سیاست سخت صدور ویزا برای جهانگردان را با سیاست همین کشور طی سالهای اخیر مقایسه می کنیم آن گاه به وضوح می توان به این تفاوت پی برد زیرا در حالیکه چین در سال های دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی و سال های قبل از آن با سیاست سخت گیرانه در مورد صدور روادید برای اتباع خارجی از تعداد کمتر و در نتیجه درآمد کمتری در بخش جهانگردی برخوردار بود اما با تغییر این روش و تسهیلاتی که در صدور روادید به ویژه برای تورهای جهانگردی ایجاد کرده است اکنون این کشور از درآمد سرشاری در این زمینه بهره مند است به طوری که در سال های اخیر با بیش از ۶۰ میلیارد دلار از راه توریسم در رده ۵ یا ششم در جهان قرار داشته و به تدریج نه تنها به قطب توریستی آسیا تبدیل شده است بلکه طبق برخی پیش بینی ها در سال ۲۰۲۰ در صدر کشورهای پر درآمد در این زمینه قرار خواهد گرفت.

رابطه تنگاتنگ توریسم و روادید را می توان با مقایسه درآمد توریسیتی کشورهای مختلف با یکدیگر به ویژه کشورهایی که تا حدی از نظر جاذبه های توریسیتی دارای تشابهاتی با هم هستند به سادگی مورد مقایسه و ارزیابی قرار داد. بدیهی است نتیجه ای که از این مقایسه به دست می آید خود بیانگر اهمیت نقس ویزا به عنوان یکی از مولفههای تعیین کننده در سهم هر کشور از درآمد سرساز صنعت جهانگردی در جهان است.

صابره فرجی

کسی کامل است که خیر دیگران را تأمین کند خیر خودش را هم تأمین کرده است • کنفوسیوس

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

ارغنون عشق

من چه دانستم که عشق این رنگ داشت
کز جهان با جان من آهنگ داشت
دسته ای گل بود کز دورم نمود
چون بدیدم آتش اندر چنگ داشت
صبر بیرون تاخت در میدان دل
در سر آمد زان که میدان تنگ داشت
وان که نام عشق او بر من نشست
چون به دام افتادم از من ننگ داشت
از جفا تا او چهار انگشت بود
از وفا تا عهد صد فرسنگ داشت
دل بماند از کاروان وصل او
زان که منزل دور و مرکب لنگ داشت
ناله «خاقانی» از گردون گذشت
کارغنون عشق تیز آهنگ داشت

خاقانی شیروانی

قبول کن

قبول کن که دلم جز تو تکیه گاه ندارد
نخواه عذر مرا و نگو که راه ندارد
مگیر خُرده به هر سهو و اشتباه که کردم
کدام دیکته دیدی که اشتباه ندارد
به زیر پای تو دل صادقانه از مژه‌ام ریخت
نگاه خیس دلم آب زیر کاه ندارد
کدام شادی خود را به یاد آورم ای دوست
کویر، خاطره‌ای از گل و گیاه ندارد
چنین مباد خدایا، مباد هیچ زمانی
که سنگ، حرمت آیینه را نگاه ندارد

محمد پیرانی – آبدانان

نمونه شعر نو

دعای باران

تصویر تو را
در آفتاب می‌گذارم
و پشت صخره ابریشمین
به کمین می‌نشینم
آنها می‌آیند
ابرها قرنهایی از پیوند
سایه‌ها شفاف
بارانها بی‌حاصل
من غمناکم و مرطوب
با پوستی برای شهادت
تنم را به آتش ساقه‌های خیزران
می‌برم

طاهره صفارزاده

خیال

قطار را
دوست دارم
که تو را با خود نبرد
و چشمهایت را
به من داد
یادم نبود
در آن خیال رخوتناک
دست تکان بدهم
برای تنهایی قطار
ریلها، اما
مانده‌اند
و هنوز
بوی غریب رفتن می‌دهند

رضا پنبه‌کار – جویبار

شوق دیدار

... امشب اما بی‌قراری کردنم بیهوده نیست
این غزل آتش نگاری کردنم بیهوده نیست
تا که بشکوفد گل از گل در دل باغ امید
کرت‌ها را آبیاری کردنم بیهوده نیست
در سکوتستان باغ بی‌بر و برگ خیال
ذوق آواز قناری کردنم بیهوده نیست
زیر سقف آسمان ابری و تار خزان
وصف یک صبح بهاری کردنم بیهوده نیست
کنج این شبراهه‌های ساکت و بی‌رهگذر
تا سحر چشم انتظاری کردنم بیهوده نیست
گوش جان بر کوبه این کومه دادنهای من
دم به دم لحظه‌شماری کردنم بیهوده نیست
می‌تپد دل تاپ تاپ از شوق دیدار کسی
آه خاتون! بی‌قراری کردنم بیهوده نیست

محمد رحیمی - رامهرمز

برگرد

برگرد نوبهار قشنگم سلام کن
دیگر تو این حدیث جفا را تمام کن
عمریست در هوای تو پر می‌زنم مدام
با خنده‌های ناب مرا همکلام کن
قلبم چنین مستحق دلواپسی نبود
با خنده‌ات نگاه مرا پردوام کن
دینم ببر ز کف، بِرُبا هوش من ز سر
برگَرد عشق، باز مرا مست و خام کن
این باغ بی‌تو فرصت پاییز شد عزیز
آری بتاز لشکر غم قتل و عام کن
برگرد تا بهار جوانه زند ز نو
سرگشته عشق وحشی دل را تو رام کن
سهم من از سلام، خداحافظی نبود
برگرد این حدیث جفا را تمام کن

طاهر جمشیدزاده – سرابله ایلام

چهار رباعی از شبنم فرضی‌زاده – اردبیل

دفتر دل

بگذار دوباره عشق را سر بکشم
تا اوج سپید آسمان پر بکشم
در دفتر دل، دوباره یک باغ بزرگ
یک دشت پر از لاله و شبدر بکشم

زیباتر از آینه

پیچیده به دور تاک چشمان شما
دیوانه سینه چاک چشمان شما
زیباتر از آینه و آبی... حتی
آینه شده هلاک چشمان شما

حس لطیف

تصویر کسی در آینه افتاده
یک حس لطیف و پاک، یک سجاده
شاید که خودِ خودِ خودم باشم او
با شال و چهارقدِ زیبا... ساده

قاصدک سپید

یک قاصدک سپید را می‌مانی
فانوسکی از امید را می‌مانی
با باغ و بهار نسبتت معلوم است
شادابی روز عید را می‌مانی

بعد از تو

بعد از تو دارم شعله، شعله، شعله می‌نوشم
بعد از تو مثل سایه‌های گم فراموشم
می‌خواهم از تو با جنونی تازه بنشینی
مثل صدای ناگهان عشق در گوشم
آن شب که با من می‌نشستی شعر می‌خواندی
چشمان غمگین تو باری بود بر دوشم
من خسته‌ام، از خستگی‌هایم چه می‌پرسی
در مقدمت ای مهربان، ای عشق، آغوشم
بعد از تو می‌خواهم بگویم ای صدای پاک
در عشق تو چون عاشقان شهر بی‌هوشم
هر شب من و این خاطراتی که تو می‌دانی
بعد از تو یعنی: من چراغی کور و خاموشم
تا سر زند ققنوسی از خاکستر شعرم
دارم تورا مثل ردای شعله می‌پوشم.

***

بعد از تو وامانده به کار خویش، یعنی من
افتاده در گردابی از تشویش، یعنی من
شعبان کرم‌دخت – بابلسر

جوانه های ادبی

❋ ناهید کبیری – کرج

تقطیع درست بیت مورد نظر شما چنین است:

دوست دارم شمع باشم در دل شبها بسوزم
روشنی بخشم میان جمع و خود تنها بسوزم

وزن این بیت «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن» است:

دوست دارم = فاعلاتن
شمع باشم = فاعلاتن
در دل شبـ = فاعلاتن
ها بسوزم = فاعلاتن
روشنی بخـ = فاعلاتن
شم میان = فاعلاتن
جمع و خود تنـ = فاعلاتن
ها بسوزم = فاعلاتن

❋ کورش مقیمی – شهرری

شاعران مورد نظر شما در قید حیات نیستند: نادر نادرپور، فریدون مشیری، فریدون توللی، طاهره صفارزاده.

❋ یگانه ابراهیمی – شیراز

سروده شما نسبتاً قابل قبول است. از عنصر خیال بیشتر استفاده کنید:

برای تو
شعری می‌نویسم
و از فردایی روشن
حرف می‌زنم
حرفهایم
بوی امید می‌دهند

❋ علی اکبر خواجوی – تهران

رباعی از قالبهای رایج شعر فارسی است و در سه دهه اخیر جانی دوباره گرفته است.

❋ مریم عباسی – ساری

شب با کلماتی چون رب، لب و تب قافیه می‌شود، درحالی که شما شب را با ژرف قافیه کرده‌اید.

باغ و بهار

پایم به باغ نمی‌رسد
ابرهای آسمان سنگین و
دیر گذرند
بهار را همان حوالی تقسیم کن
پایم به باغ نمی‌رسد
چشمم به ماه و ستاره‌ها
قرص ماهت را
ببخش به حوض کسی
که بساط مهربانی اش
پهن کرده است
و ستاره‌هایت را
هدیه کن به چشمانی
که شوق موج می‌زند
در آنها
حسین پنبه‌کار – جویبار

شاید

شاید
فردا
روز تو باشد
روزی دیگر و بهتر
روز خورشیدهای تازه
روز چشمهای تو
پری‌ناز سلامی - کرج

کجاست؟

از چشمهایت می‌پرسم
کجاست
خاطرات کهنه ما
و باغهایی که پر از
لاله و گل سرخ بودند
کجاست
چشمه روشن عشق
و بارانهای معطر دیدار؟
حمید ایزدی – تنکابن

آیا جهالت نیست که آدمی ساعات شیرین امروز را فدای روزهای آینده نماید ● شوپنهاور

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

آنکه بر چشم پر از ناز تو دل باخته است سالها با غم تو سوخته و ساخته است، کاش راز دل بی حجم مرا می‌دانست، آنکه بین من و تو فاصله انداخته است
عاشق

❋امام علی(ع): دنیا تمام شدنی و آخرت همیشگی است **میتی**

❋که بود آن آهوی وحشی، چه بود آن سایه مژگان، که تاب از من ستاند امروز و خواب از من ربود امشب **یلدا**

❋زندگی اگر با حرف بود و با اون شروع می‌شد چقدر راحت می‌شد عوضش کرد **لیدا خوش خلق**

❋سلامت بگویم که در خاطری گر از چشم دوری به دل حاضری **سیروس**

❋در کوچه بن بست هم راهی به آسمان هست سعی کن پرواز را بیاموزی **قیصر**

❋دوست داشتن یعنی پرستش بدون چشمداشت، نیایش بدون خواهش، ستایش بی صدا، رفاقت بی جفا، صداقت بی ریا **پریزاد(۳)**

❋روی زمین مال منی، تو آسمون ماه منی، ستاره و شمع منی، همیشه در قلب منی **محدثه ملک پور**

❋عشق از کویر بیاموز که دریا بودنش را به گرمی خورشید بخشیده است Memol

❋ما کشته عشقیم، محبت کفن ماست، پرورده رنجیم، رفاقت هدف ماست **آسیه**

❋عشق خطای فاحش یک فرد در تمایز یک آدم معمولی از بقیه آدمهای معمولی است **لعیا سراب**

❋ای مهربان من بدان بی‌لطف چشم عاشقت هر جای دنیا می‌روم احساس غربت می کنم Ate

❋مترسک به گندم گفت: مرا برای ترساندن آفریدن، اما من تشنه عشق پرنده‌ای شدم که سهمش از من گرسنگی بود **کوروس.ام.ای.اس**

❋طعنه بر خار من ای گل بی خار مزن، من به پای تو نشستم که چنین خار شدم **رانی**

❋گریه کردم اشک بر داغ دلم مرهم نشد، ناله کردم ذره‌ای از دردهایم کم نشد، در گلستان بوی گل بسیار بوییدم ولی، از هزاران گل، گلی همچون خدا پیدا نشد
زهرا برمکی

❋مثل درخت باش، رشد کن، میوه بده و پابرجا بمان
رضی

❋بین رویای شبانه جستجویت می کنم! نرگس عشق منی هر لحظه بویت می کنم من تمام غصه‌ها را در دلم جا داده‌ام، ناز دنیا را فدای تار مویت می کنم **مائده بابایی**

❋نفسم می گیرد در هوایی که نفسهای تو نیست
زهرا واحمد

❋ساعتها را بگذارید بخوابند، بیهوده زیستن نیاز به شمارش ندارد **سجاد نظری**

❋کلید داشتن روابط خوب با دیگران، پذیرش آنها به همان صورتی است که هستند **گلبرگ**

❋یادت نکنم اگر فراموش شوم، چون شمع، ز خاطر تو خاموش شوم، یادم نکنی، تو را ز یادم نبرم تا در ره عشق تو کفن پوش شوم **شقایق جام**

❋زندگی قافیه باران است من اگر پاییزم و درختان امیدم بی برگ تو بهاری و به اندازه باران خدا زیبایی
شهره توکلی

❋حضرت محمد(ص): روی باز و چهره خندان کینه را نابود می کند **شبکده**

❋هر که در سینه دلی داشت به دلداری داد، دل نفرین شده ماست که تنهاست هنوز **سنگ زمینی**

❋می گن وقتی خدا می‌خواد بزرگی آدمهارو اندازه بگیره متررو به جای قدشون دور قلبشون می گیره **موسم باران**

❋همچون باران باش، رنج جدا شدن از آسمان را در سبز کردن زندگی جبران کن **ساحل**

❋در نبرد بین انسانهای سخت و روزهای سخت، این انسانهای سخت هستند که می‌مانند نه روزهای سخت
نازنین

❋از زندگی سه چیز آموختم، از عشق رسوایی، از دوست بی‌وفایی، از شب تنهایی **عاشق تنها**

❋خوشبختی مثل پروانه است که اگه دنبالش بدوی پرواز می کنه ولی اگه بایستی میاد آروم روی سرت می‌شینه
رضا حسینی

❋صورت آدمی را هیچ زینتی به اندازه‌ی لبخند صادقانه دلنشین نمی‌سازد **F۸۸۸**

❋داشتن دوست بهتر از دوست داشتن است زیرا دوست داشتن لحظه‌ای است ولی داشتن دوست تداوم لحظه‌های دوست داشتن است **هیچکس. ۰۶۶۳**

❋هنرمندانه‌ترین تابلو هستی، انسان است و هنرمندانه‌ترین تابلوی انسان، آسمانی زیستن **ملیحه.ف**

❋انیشتن: آنچه در مغزتان می گذرد، جهانتان را می‌آفریند N.BECHA

❋می‌خواهم اندیشه‌های خدا را بشناسم... مابقی جزیی است **تنهای ۲۰۱۱**

❋نلسون: کوچک باش و عاشق.. عشق می‌داند آیین بزرگ زیستن را **شیشه نشکن**

❋هیجان جوشش احساسات درونی انسانهاست نه هیچ چیز دیگری **دختر ایرونی**

❋پروردگارا مرا فهمی ده تا متوقع نباشم که دنیا و مردم آن مطابق با میل من رفتار کنند **حامد مجدی**

❋نتوان ترک توای قبله دلها کردن، که محال است دگر مثل تو پیدا کردن **امیرمن**

❋می‌خندید تا وقتی برای گریه کردن پیدانکنید
بغض ماه

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

تهمینه ـ سحر ـ غریبه عشق من ـ بهانه ـ سعیده ـ شیوا. احسان ـ نیلوفر و امیر ـ Kind **ـ امیر حمزه ـ محرم حاتمی ـ خالد راعی ـ بهنام عزیزی ـ قاصدک ـ مهین ـ مهرناز دوراندیش ـ مهتاب خط خطی ـ گیتار شب ـ مهدی ـ** Sid **ـ** Sbooo **ـ ـ شهره توکلی ـ ملینا ـ** M.r **ـ یاس عاشق ـ** Nilia **ـ بهار ـ نسیرین** D **ـ سپیده ۷۳ ـ توبه ـ زری خانم ـ شیرین اسدی ـ پرسپولیس زلزله ـ ساحل بی‌موج ـ مریم خاموش ـ شان ـ خزان‌زاد ـ مشکات ـ علی حسینی ـ** PA **ـ یلدا ـ محیا ـ سمانه فرجی ـ شراره ـ پاییز خزان ۱ ـ افی** M **ـ یکه‌تاز ـ بهزاد.س ـ فرعون ـ فرامرز س ـ رز آبی ـ محا ـ نیلوفر ـ** M.N.A **ـ تهران ـ داوطلب عشق ـ حسن بابایی ـ مهتاب زندگی ـ ملک پور ـ شبنم شب ـ** Memol **ـ عاشق تنها ـ کابلی ـ مسافر شهر عشق ـ مژگان ـ ترنم ـ سبب‌ساز ـ نیلوفر رضوی ـ نفس ـ پر پرواز ۸۴ ـ ساده ـ محمد نوید جعفری ـ واتو واتو ـ فرشته برخورداری ـ** icegirl **ـ سلطان قلبها ـ مهدیس ـ فرداد ـ عاشق منتظر ـ رضا حسین پور ـ سمیرا ـ سعید آجانپور ـ یکه تاز ـ سیروس ـ احسان کاییدی ـ شقایق داغدیده ـ زهره ارجمند ـ** blacklove **ـ** PA.SA **ـ عروس دریا(۲) ـ داوود دهنو ـ یاس کوچک ـ خاکستری ـ جوجه‌ی حامد ـ یلدا ـ سارا گل‌سنگ ـ ققنوس**

پاسخ به شما

◆طلا کوچولو اگر این پیامهایی که گفتی به دستم برسه حتماً انجام می‌دم. چون من بنده آن دمم که ساقی گوید یک جام دگر بگیر و من نتوانم. مهرداد جان چشم. نفس جان دوست داشتن فقط با پیام دادن کامل نمی‌شه به طور مثال ما خیلی وقت‌ها خدارو فراموش می کنیم، اما اون مارو دوست داره، نیلوفر آبی (قبلی) چه می‌شه کرد اونقدر دوستای عزیز ما کم لطف شدن که علاوه بر ارسال پیغامهای تکراری همدیگه، اسم همدیگه‌رو هم استفاده می کنن نیلوفر آبی ۱، نیلوفر آبی ۲، سنگ آسمانی ۱، سنگ آسمانی ۲، لابد تا چند وقت دیگه سنگ آسمانی ۱۶ و نیلوفر آبی ۱۵ هم پیدا می‌شن، در ضمن مدتیه انگار بعضی‌ها این صفحه‌رو جلوشون می گذارن و از روش پیام می‌فرستن! ساحل خوبم، دنیات کوچیک نیست قلب مهربونت بزرگه! فریمای مهربون، همه مشکل ما همینه که گفتی، کاش این تقاضارو برای سردبیر می‌فرستادی من که کاره‌ایی نیستم! سوته‌دل از رشت مگه می‌شه اهل پارتی‌بازی نباشم؟ حرفی می‌زنی‌ها! در ضمن نوشته بلند تو عزیز تکراری بود. مرجان نازم، خدا وقت صرف ساختن ما نکرد، عشق صرف کرده برای خدا که وقت معنی نداره، در ضمن خدا برای تمام مخلوقاتش عشق گذاشته حتی سنگ‌ها! آدمیرال جان، باور کن خودمنهم از تکرار اینهمه پیغام خسته شدم اما چه کنم که منهم مخلوقم و جایزالخطا و حذف کردن تمام پیغامهای تکراری بدون خطا کار ساده‌ایی نیست! مهرناز دوراندیش من سنگم، یعنی بی‌ارزش‌ترین چیزی که زیر پاهاته، اونوقت می‌خوای پیغام تورو به فرشته‌ها برسونم، تو خود فرشته‌ایی از طرف من خودت‌رو ببوس! هومن عزیزم، منظور من پس گرفتن حرف نبود قرار نیست توی این صفحه کسی محکوم یا حاکم باشه همینکه عاشق باشه جاش توی قلبه! بچه سوسول، عشق من، نبینم دلگیر بشی هر کسی توی زندگی فقط می‌تونه جای خودش‌رو بگیره، مابقی تلاش بیهودس حیف نازنینی مثل تو نیست که من و بقیه دوستاش‌رو تحویل نگیره! لاف عاشقی **نوشته‌های تکراری، طولانی، بی‌معنی‌ها، یا نوشته‌های با امضای بی‌معنی و نوشته‌های جلف و بچه گانه قابل چاپ نیستن، بقیه اونها روی چشم من جا دارن!** پل شکسته این جمله قابل چاپ نیست چه برسه به اینکه به تمام بچه‌ها هدیش بدم خوب من دوباره اون‌رو با دقت بخون! پسر خورشید اولاً تورو هر کاری کنیم داغی داغ، در ضمن کمی بیشتر راجع به کارت توضیح بده، سوماً آخرین شعر ارسالی تو خوب بود و در نوبت چاپ چهارماً خیلی باحالی! سروش نصرتی عزیز، قبول می کنم، قبلاً هم اعتراف کردم، هر کسی حق گفتن هر جمله‌ایی‌رو درباره من داره، اما من حق پاسخگویی به هیچ شکلی‌رو ندارم، چون سنگم و اگر به عذرخواهی اعتقاد داری، منهم پوزش می‌خواهم. پس **من سکوت می کنم و در نیم گشوده برای همیشه بسته می‌ماند!!** کسری قشنگم به پاسخ لاف عاشقی رجوع کن! الهه جان منهم به اون خانوم که گفتی ارادت دارم اما باور کن اون شخص نیستم.

یک پیشنهاد شفابخش

بقیه از صفحه ۳۱

دیگران هم با بیماریشان در این زیباسازی تهران سهم داشته‌اند!» کار برج دوقلو هم خوب پیشرفت کرد و در عرض ۴ سال تمام شد. این بار شریکم گفت: «مهندس، این برجهای دوقلو خیلی شیک هستند «پنت‌هاوس» یک برج را تو بردار و در آن سکونت کن و «پنت‌هاوس» برج دیگر را هم من برمی‌دارم و به این ترتیب با هم همسایه می‌شویم. تا کی می‌خواهی خانه برادرت زندگی کنی؟» کمی فکر کردم و دیدم بد نمی گوید. گفتم: «موافقم!» شریکم گفت: «یکی از واحدها را هم به برادرت بده، چون هرچه باشد او دست تو را گرفت و راهنماییت کرد. یک مغازه هم در بالای شهر برایش بخر تا برادرت هم راحت باشد.» من هم قبول کردم.

شریکم ادامه داد: «یک دفتر ساختمانی هم برای خودمان می‌خریم و اسمش را هم می گذاریم شرکت ساختمان و مهندسین مشاور! روزها می‌رویم آنجا می‌نشینیم تا کم کم آپارتمانهای برج را بفروشیم. خدا بزرگ است. بعد فکر کار جدید می کنیم.» گفتم: «مهندس، من موافقم. ریش و قیچی دست خودت باشد. یک آپارتمان سوپرلوکس برای دفتر بخر تا هم پاتوقمان باشد هم کارهای بعد را بتوانیم آنجا دنبال کنیم.» از هم جدا شدیم و من به خانه برادرم رفتم و کل قضایا را با او درمیان گذاشتم و او هم از نظر من استقبال کرد. چند روز بعد به برج نقل مکان کردیم.

من در طبقه آخر در پنت‌هاوس مستقر شدم و به برادرم هم یک آپارتمان بزرگ دادم. شریکم هم به پنت‌هاوس برج بغلی رفت. مغازه‌ای شیک برای برادرم در شمیران خریدم و او هم در آنجا یک دفتر مشاورین املاک راه انداخت. بعد از چند هفته شریکم گفت: «یک واحد تجاری سوپرلوکس پیدا کرده‌ام. بیا برویم ببینیم تو هم نظرت را بگو.» من گفتم: «سلیقه تو را خوب می‌شناسم. قبولت دارم. کار را ردیف کن به محضر برویم.» صبح روز بعد به محضر رفتیم و آپارتمان جدید را به عنوان محل کار خریدیم. یک هفته‌ای طول کشید تا میز و مبلمان و اثاثیه را هم خریدیم و در آنجا مستقر شدیم. یک منشی هم استخدام کردیم که جواب تلفن مشتریان را بدهد.

چند ماهی به همین ترتیب گذشت و آپارتمانها را یکی یکی آب می کردیم. روزی شریکم بهم گفت: «مهندس، هیچ توجه کرده‌ای که کمتر به دستشویی می‌روی؟» گفتم: «نه، اصلاً فراموش کرده بودم!» شریکم گفت: «در خانه هم همینطور هستی؟» گفتم: «آره، دیگه شبها راحت تا صبح می‌خوابم و به دستشویی نمی‌روم.» شریکم گفت: «پس خوب شده‌ای! دیدی گفتم؟ بساز و بفروشی درمانت می کند. باید جشن بگیریم!» فوری به برادرم تلفن زدم و جریان را گفتم. برادرم گفت: «مهندس، بهت گفتم که این کار درمانت می کند. باید سور بدهی!» دردسر به خودم ندهم، آن شب همه خانواده من و برادرم و شریکم در پنت‌هاوس من جمع شدیم و از بیرون سفارش غذا دادیم. تا می‌توانستم خوردم. دیگر سلامتی خود را به دست آورده بودم. آن شب را تا صبح بیدار بودیم و می گفتیم و می خندیدیم.

صبح که شد صبحانه مفصلی خوردیم و با شریکم به دفتر رفتیم. منشی گفت: «چند نفر روستایی آمده‌اند و با شما کار دارند...» اولش تعجب کردم. ولی منشی گفت که می گویند از هم‌ولایتی های شما هستند و پرسان پرسان اینجا را پیدا کرده‌اند. و الان در سالن انتظارند از صبح که آمده‌اند جلوی دستشویی صف کشیده‌اند و دائم دستشویی می‌روند.

خیلی خوشحال شدم و گفتم: «دعوتشان کن توی اتاق من.» حدود ده پانزده نفر وارد اتاق شدند. همه را می‌شناختم، از همسایه‌ها و کشاورزان و دامداران روستاهای مجاور هم آمده بودند.

نشستیم و از هر دری صحبت کردیم. ناگهان چند نفرشان بلند شدند و گفتند: «با اجازه ما به دستشویی می‌رویم.» وقتی از دیگران قضیه را پرسیدم گفتند: «چند وقتی است ما هم به مرض شما دچار شده‌ایم. گفتیم بهتر است بیاییم خدمت شما تا اگر شما دوا درمانی کرده‌اید ما را هم راهنمایی کنید...»

خندیدم و گفتم: «خوب جایی آمدید!» آدرس و شماره تلفن برادرم را دادم و گفتم: «بروید پیش او که همه شما را درمان خواهد کرد. چاره کارتان در تهران ماندن و مثل من کار کردن است! به برادرم تلفن می‌زنم تا همه شما را راهنمایی کند. او از تمام دکترها برای معالجه این مرض حاذق‌تر است!» ■

گوهر عفت... سقوط من

بقیه از صفحه ۲۳

شروع کردیم به مظنون گیری. تا بالاخره طرف را دستگیر کردیم. بعد از دستگیری متوجه شدیم او کر و لال است. گفتند ما از آدمهای زبان‌دار نمی‌توانیم اعتراف بگیریم اینکه لال است. گفتم: با من! او خودش را خیلی مظلوم و معصوم جا زده بود. لباسی موقر و با ریشی بلند! بچه‌ها هر کاری کرده بودند نتوانستند اعتراف بگیرند. خودم با شیوه‌های روانی خاص خودم، شروع کردم و طولی نکشید که همان آدمی که خودش را به کر و لالی زده بود، زبان باز کرد و از سیر تا پیاز ماجرا را گفت. اما آهی از ته دل کشید. آهی که تصور می کنم آتش آن دامنگیر من و خانواده‌ام شد. بعدها فهمیدم طرف شهرستانی بود. یک بچه علیل و بیمار داشته و برای تامین هزینه درمان او دست به این کار می‌زده. خودش در تهران کارتن‌خواب بوده و... اما آه آن روز او هنوز هم مو به تن من راست می کند!

به هر حال این کل ماجرای من بود از اول تا امروز. و در تمام این مدت شما دومین فردی هستید که من اینطور خالصانه و صادقانه همه آنچه برایم روی داده بود را برایتان گفتم. دفعه قبل فرد دیگری که می گفتند معاون دادستان است آمد و همه حرفهایم را شنید به امیدی که احقاق حقی گردد و این بار هم شما.

امیدوارم گره‌ای از کارم باز شود، من از هیچ کس گله‌ای ندارم. حتماً این هم امتحان الهی بوده و از او می خواهم صبر و تحمل این آزمایش را به من بدهد. خیلی دوست دارم شرایطی مهیا شود تا باز هم بتوانم مثل گذشته خدمتگزار نظام و مردم باشم. نمی گویم کسی هستم، اما برای اندوختن این تجارب عمری رفته و مویی سپیده شده، حیف است که من بمیرم و آنچه برای این آب و خاک آموختم، همراه من دفن شود. من موظفم آنچه را آموخته‌ام، به نسل بعد منتقل کنم. اما... صد افسوس که حالا فقط یک قربانی‌ام!

وظیفه‌ای را که از همه به شما نزدیک‌تر است انجام بدهید • گوته

امیرعلی صفری پوربابائی عزیز
شاگرد ممتاز شدن تو نازنین در مقطع سوم ابتدایی با معدل ۲۰ را تبریک می‌گویم و موفقیت روزافزون تو را در زندگی و تحصیل آرزومندم.
دوستدار تو مادرت

دیبا میرزانیان دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه ثارالله
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم تاجیک

امیررضا سلیمانی دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی
مدرسه ملاصدرا (ا)شهر قدس
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آموزگار فداکار آقای جهان سوز و پرسنل زحمتکش مدرسه ملاصدرا

نیلوفر تاجوک دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی
مدرسه ثارالله
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم غلامی

گفتار عاشقان

از:س.ا.شهابی goftare_asheghan@yahoo.com

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

الهی! نسیمی دمید از باغ دوستی، دل را فدا کردیم، بویی یافتیم از خزینه دوستی، به پادشاهی بر سر عالم ندا کردیم، برقی شتافت از مشرق حقیقت، آب گل کم انگاشتیم.

خواجه عبدالله انصاری

پند فیثاغورث

از فیثاغورث پرسیدند: چه کسی از دشمنی مردم در امان است؟

گفت: آن کسی که خیر و شر از او سر نزند.

گفتند: چطور چنین چیزی انجام می‌شود؟

گفت: چون اگر خیر باشد، افراد شرور با او دشمنی کنند و اگر شر باشد اخیار به دشمنی با او برخیزند.

سخنی که آتش زد

روزی سلیمان گنجشکی را دید که به ماده خود می گفت: چرا خود را از من بازمیداری، درصورتی که اگر خواهم بارگاه سلیمان به منقار بردارم و به دریا اندازم.

سلیمان که از آنجا می گذشت به طور اتفاقی این سخن شنید و خندید و سپس پرسید: آیا به راستی توانی چنان کرد؟

گفت: ای پیامبر، نه اما گاه شود که مرد خود را در چشم زن خویش آراید. عاشق را سرزنش نشاید.

سلیمان به گنجشک ماده گفت: او که تو را دوست دارد و چرا از او دوری می کنی.

گفت: او عاشق من نیست، بل مدعی عشق است، چرا که وقتی با من است، جز من را نیز دوست همی دارد، دل آرام ندارد.

سخن گنجشک ماده بر دل سلیمان آشوبی افکند و وی سخت بگریست و چهل روز مستمر در خلوت خدای خویش را خواند که دل وی را برای محبت خویش خالی کند و از آمیختن با محبت غیر خود بازدارد.

کشکول شیخ بهایی

لطف حق

هر چه داری در دل از مکر و رموز
پیش ما پیدا بود مانند روز
که بپوشیمش ز بنده پروری
تو چرا رسوایی از حد می‌بری؟!
لطف حق با تو مداراها کند
چون که از حد بگذری رسوا کند
مولوی

حکیمی گفت

اگر خواهی بدانی که مرد مال خویش از کجا حاصل کرده است، بنگر در چه چیزی مصرفش می‌دارد!

علت مرگ ما چیست؟

مرد حکیمی را گفتند: حال برادرت چگونه است؟

گفت: در گذشت! پرسیدند: علت مرگش چه بود؟

گفت: زندگانیش!!

پاسخ منطقی

پادشاهی وزیر خویش را روزی گفت: پادشاهی اگر جاودانه بودی، چه نیک بودی.

وزیر پاسخ داد: اگر جاودانه بودی، به پادشاهی نمی‌رسیدی.

شرمساری چیست؟

پادشاهی دانشمندی را گفت: برای کسانت مرا سفارش کن!

گفت: شرمسارم اگر سفارش بنده خدا به غیر خدا کنم!

دو چیز

نام آوری گفت: خداوند دو چیز را در مقابل هم آفریده است.

یکی نفس است که فرمانده است و به بدی‌ها کشش دارد و دیگری نماز است و بازدارنده است یکی از پیامبران مناجات می کرد که خداوندا راه بسوی تو کدامین است؟ وحی آمدش که نفس خود را بگذار و به سوی من آی.

*سوره یوسف آیه ۵۳، همانا نفس بسیار بدفرمان بود.

*سوره عنکبوت آیه ۴۵، همانا نماز اهل نماز را از هر کار زشت بازمی‌دارد.

پند ابوذر

ابوذر می‌فرماید: دنیا سه ساعت است. ساعت گذشته، ساعت موجود و ساعت آینده که خبر نداری به آن می‌رسی یا نه!

پس درحقیقت بیش از یک ساعت نداری زیرا مرگ ساعت به ساعت نزدیک می‌شود و تو...

ما از که وام داریم؟

گروهی بدهکار خود را نزد والی بردند و ادعا کردند که هزار دینار به ایشان بدهکار است.

والی از او پرسید: چه پاسخی داری؟

گفت: اینها ادعایشان درست است، اما من مهلت می‌خواهم تا زمین و شتر و گوسفندان خود را بفروشم و ادای دین کنم!

گروه طلبکار فریادشان بالا رفت که این والی دروغ می گوید از کم تا زیاد وی مالی نیست که بفروشد و وام دهد.

بدهکار با لبخند به والی گفت: شهادتشان را به مفلس بودن من شنیدی؟! پس چطوری از من مطالبه بازپرداخت وام می کنند؟

والی مکثی کرد و بعد دستور داد رهایش کنند.

با چه کسی باید رفاقت نکرد

گویند: دو نفر برای شکار به جنگل رفتند، خرسی از دور پیدا شد. یکنفرشان که خیلی ترسو بود فرار کرد و از درختی بالا رفت. ولی دیگری که نمی‌توانست به سوی درخت برود و شنیده بود که خرس با مرده کاری ندارد، به سرعت روی زمین دراز کشید و خود را به مردن زد. خرس نزدیک او آمد و قدری در اطراف او گشت و او را حتی بو کرد و بعد از مکثی طولانی بی آنکه آسیبی به او برساند پی کار خود رفت. بعد از رفتن خرس، رفیقی که از غایت ترس رفیق خود را تنها گذاشته بود و به بالای درخت فرار کرده بود پایین آمد و چون شرمنده بود شوخی با دوست خود کرد و گفت: راستی بگو ببینم آن وقتی که خرس سرش را به گوش تو نزدیک کرد، چه می گفت:

رفیقش نگاهی عاقلانه به او کرد و پاسخ داد: گفت، با آدم ترسو رفاقت نکن...

پندهایی از تاریخ
محمد محمدی اشتهاردی

سخنی با خدا

خدایا زخوانی که از بهر خاصان
کشیدی نصیب من بینوا کو؟
اگر می‌فروشی، بهایش که داده؟
و گر بی‌بها می‌دهی، بخش ما کو؟!
سنایی

پیغام
امام سجاد(ع)

حسن بصری، امام علی بن حسین زین‌العابدین(ع) را ملاقات کرد، امام وی را فرمود:

ای حسن، از کسی که به تو نیکی می کند، فرمان‌بر و اگر فرمانش نبری دست کم نافرمانیش مکن و اگر نافرمانیش کنی، روزیش مخور. حال اگر نافرمانیش کردی، روزیش خوردی و به خانه‌اش مسکن گزیدی، پاسخی صواب بهرش آماده دارد.

تو دوستی با شاهان می کنی؟

زاهدی را پیرامون دوستی با شاهان و وزیران پرسیدند، گفت: آن شخص که با ایشان نزدیکی نکند به ما نزدیک‌تر است از آن کس که شب نخسبد و روز، روزه دارد و حج بگذارد و در راه خدا جهاد کند و درعین حال با ایشان آمیزش کند!

***

کم نشین با قوم ازرق پیرهن
یا بکش بر خان و مان انگشت نیل
یا مکن با فیل‌بانان دوستی
یا بنا کن خانه‌ای درخورد پیل
سعدی

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثر ایبسن از آثار شاملو		لم‌یزرع پول کانادا		تلخ قلب		ترازنامه فیزیک نور		متحیر ماندن نوردهنده		مستعمره		از ورزش‌ها هوس باردار	
										نتر کامیون کوچک			
از میوه‌ها عددی یک رقمی					چند دانشکده فنی و صنعتی از سموم								
				پوشاننده ساکت					نشانه‌ها تخم حشرات				
همه تصدیق آلمانی			دین صدمتر مربع					شگرد کار گرفتن از هوا			چاشنی غذا گنجینه		
		از مراکز استانها گلابی					لازمه نوعی قایق ورزشی					خداوند	
دوستان قدم						سبزینه زنبور عسل							
			اسمی برای خانم‌ها جای دور زدن					شهر روی آب تولید کننده					مستقیم
بزه ستایش کردن				از القاب خداوند جدید					تیزی زیرکی				
					تغار قابله					دهان دره از پایتخت‌های اروپایی			
ثابت قدم حرف فاصله						فیلم‌های کوتاه مردار					مقابل ماده محبت		
		پول ایران مدیحه‌گو					دوا مابعدالطبیعه					حرف یاوه	
عمو فکر			سخن چین خواهش نفس					چرب زبان					
				از شهرهای آلمان پیر سفیدموی									
بی‌اندازه	از گربه‌سانان برد معروف				علامت جمع دماغ سوخته								
						خواری							
ماه کارگری سازمان معروف فضایی			شکل هندسی شهر آرزو										
				سر سرسلسله اعداد									
ملایمت روش بحث و مناظره					شهری نزدیک تهران								

جدول سودوکو ۳۴۲۵

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

			۴				۲	
	۲			۶		۱		
۷	۴					۸		۳
			۶	۳				
۱		۲					۴	۶
		۸			۵	۷		
۹				۲				۸
			۱				۹	۵
۸	۱	۵			۴			

هر انسانی مسوول شکست یا موفقیت خویش است و کمترین ربطی به شرایط و عوامل خارجی ندارد

● رالف والدو ترین

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشـــنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤۱۷

۱-متقاطع: سمانه بیگی-تهران
۲-شرح در متن: نورعلی بابایی-آبیک
۳-سودوکو: جمیله کریمی ترشیزی-تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱							●										
۲		●							●							●	
۳			●							●					●		
۴				●			●				●			●			
۵						●						●					
۶					●				●				●				
۷				●						●				●			●
۸			●					●			●						
۹		●				●						●				●	
۱۰							●			●					●		
۱۱	●			●				●						●			
۱۲					●				●				●				
۱۳						●						●					
۱۴				●			●				●			●			
۱۵			●					●							●		
۱۶		●							●							●	
۱۷											●						

افقی:

۱- اثری معروف از سهراب سپهری - پزشکان یاد می کنند تا وظیفه خود را به درستی انجام دهند **۲**- از توابع آبیک - کودک نورسیده **۳**- گمان - صحرای بی آب و علف - نام تجاری ماده‌ای که با آن مژه‌ها را آرایش می کنند - جدید **۴**- دعای زیر لب - دست - مقابل درشت - فزونی - رشد **۵**- بوزینه - کهنه و قدیم - نام رودی در لیدیه که اسکندر مقدونی پس از تصرف شهر سارد بر کنار آن اردو زد **۶**- آنچه که قبلاً ذکر شده - حشره‌ای از راسته نیم بالان - سنگریزه، شن - گدایی کردن **۷**- آتش - روپوش زنانه - عقاید - از آدات تشبیه به معنی مانند **۸**- پولی آسیایی - خوش باور و ساده‌دل - گوشت آذری - نوعی توپ جنگی قدیمی که با شتر حمل می‌شده **۹**- دانه کش بی آزار - از مواد آتش‌زا - متضاد کند **۱۰**- پراکندگی - تکرارش بچه ترسان است - نمایشی همراه با ساز و آواز و شعر - به سیگار زنند **۱۱**- از گروههای خونی - شب عرب - گلی که به مشکین بوی هم معروف است - کشور اینکاها **۱۲**- تشنه در بیابان می‌بیند - بازنده شطرنجی - یار رامین - تورم پوست بر اثر سوختگی **۱۳**- تورم رگ‌ها به ویژه در پا - چهره‌اش مانند ماه است - از مرکبات **۱۴**- خوبروی - خسته ندارد - مقابل کیفی - تکرار بیست و هشتمین حرف از الفبای فارسی - ویرانی **۱۵**- چیز - آشوب - خونخواهی، کینه توزی - علامت جمع **۱۶**- کشتی جنگی - بسته شدن **۱۷**- از نظر فلسفی به آن رشته از روشهای فلسفی اطلاق می‌شود که معتقد به قدرت محض طبیعت است - سالی که مبداء آن میلاد مسیح(ع) می‌باشد

عمودی:

۱- اثری معروف از نیما یوشیج - معروفترین اثر سیمین دانشور **۲**- نام پهلوان مشهور ایران که پدر سام است - ناخشنود **۳**- سوغات اصفهان - انتقام - فراری - الفبای موسیقی **۴**- شک و دودلی - درخت زبان گنجشک - عقل و فهم - تکرارش مادربزرگ است - شبه جزیره عراقی **۵**- از شهرهای استان اصفهان - غزال - سازی ایرانی **۶**- پارچه کهنه و پاره پاره - دوازده ماه - عفونت - آیین نگارش **۷**- مایع حیات - بزرگترین رود اروپا - شیشه‌ای در آزمایشگاه - قارچ خوراکی **۸**- فیلمنامه‌نویس - خاندان - درخت انگور - ساز چوپان **۹**- نوردهنده - واژگون - پرنده خوشبختی **۱۰**- شکم‌بند لاغری - پایین - از ضمایر - کشور کوچکی در شمال آمریکای جنوبی **۱۱**- از سوره‌های قرآن کریم - پدربزرگ - از دروس مدرسه - ماهی کنسروی **۱۲**- معلم دبیرستان - دست‌افزار اکوان دیو - نمایشنامه - تقسیم کننده **۱۳**- شیرینی خورشتی - کارآموز پزشکی در بیمارستان - سمبلیک **۱۴**- از آن مرد یکی است - برهنه - ساختمان با سازنده‌اش - حرف فاصله - ثروت و دارایی **۱۵**- راه کوتاه - گوشت یا هر چیز دیگر که آن را در نمک خوابانده باشند - تکه، قطعه - تصدیق روسی **۱۶**- جدولی که مقدار صعود و نزول چیزی را نشان دهد - اسناد و نوشته‌های مربوط به یک موضوع **۱۷**- نوعی جامه رنگین - از آثار جمالزاده

حل جدولهای شماره ۳۴۱۷

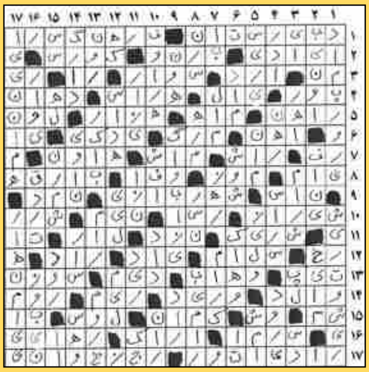

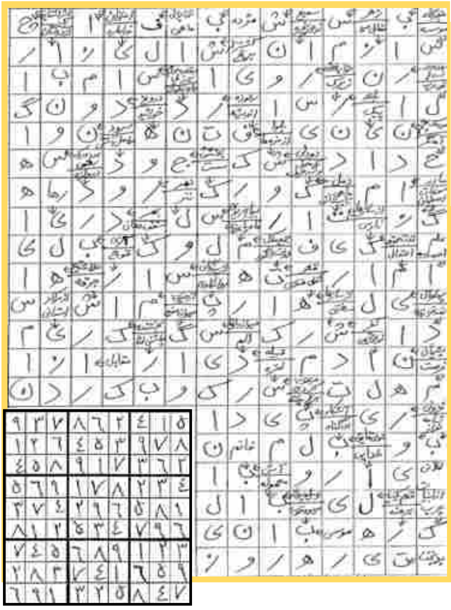

۵	۱	۴	۲	۶	۸	۷	۳	۹
۸	۷	۹	۳	۵	۴	۶	۲	۱
۲	۶	۳	۷	۱	۹	۸	۵	۴
۴	۳	۲	۸	۷	۱	۹	۶	۵
۱	۸	۵	۶	۹	۲	۴	۷	۳
۶	۹	۷	۴	۳	۵	۲	۱	۸
۳	۲	۱	۹	۸	۶	۵	۴	۷
۹	۵	۶	۱	۴	۷	۳	۸	۲
۷	۴	۸	۵	۲	۳	۱	۹	۶

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

تصاویر پنهان در تصویر سورتمه

در این تصویر که دو سورتمه به وسیله سگها در برف کشیده می‌شوند ۱۳ تصویر دیگر پنهان شده‌اند. ما تصاویر پنهان به همراه اسامی آنها را برای راهنمایی بیشتر برای شما آورده‌ایم. حال از شما می‌خواهیم تا این تصاویر را پیدا کنید.

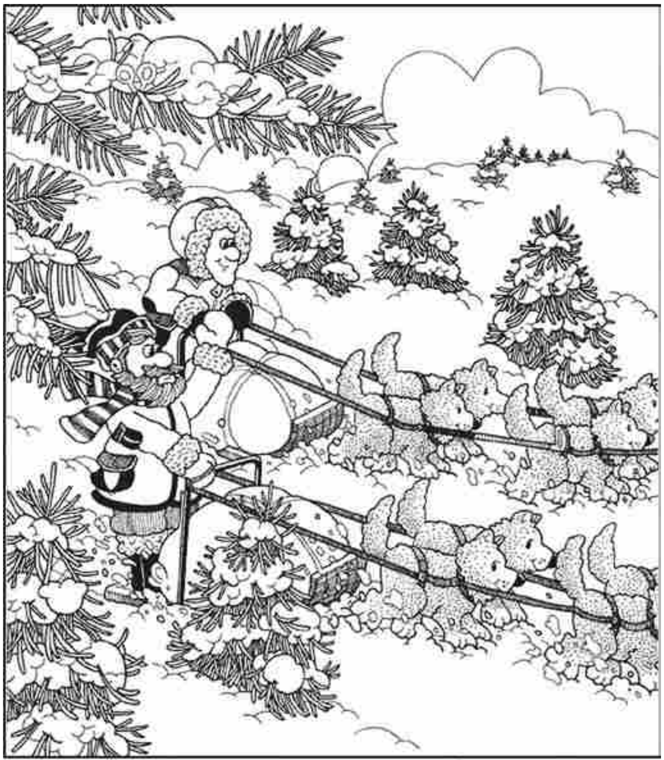

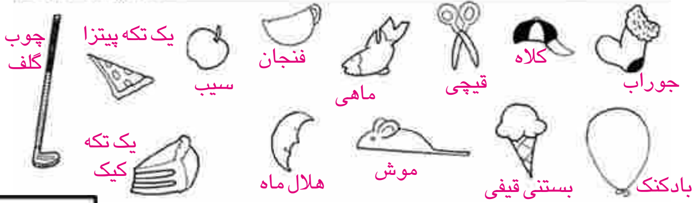

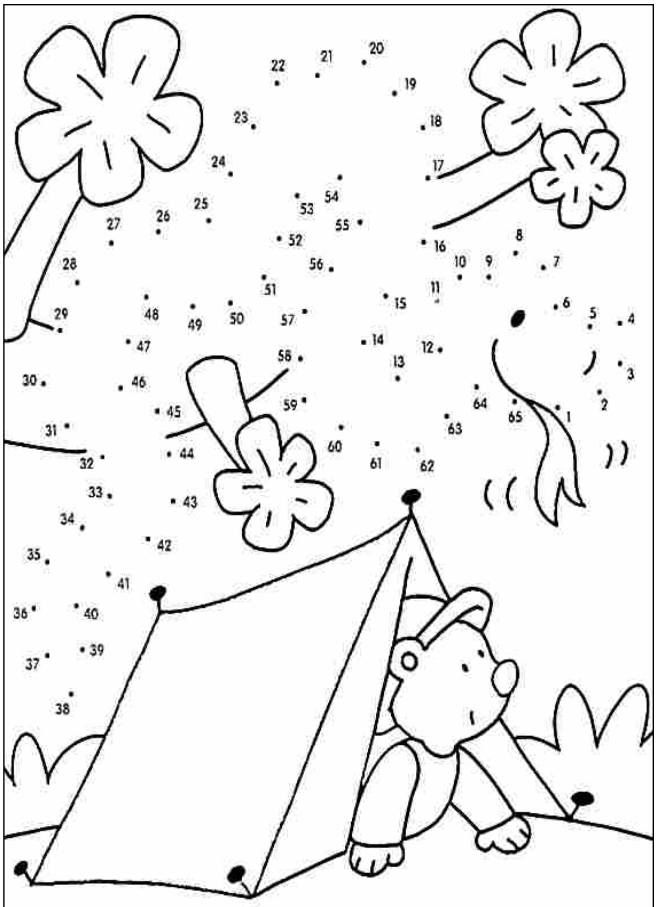

نقطه به نقطه

این خرس کوچولو با صدایی از خواب بیدار شد و بیرون از چادر را سرک کشید ولی گویا چیزی که موجب بیداری او شده در میان اعداد و نقطه‌های بالای چادر پنهان شده است. برای این که موفق به پیدا کردن آن بشوید کافی است شماره‌های ۱ تا ۶۵ را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به هم وصل کنید.

۱۲ اختلاف در تصویر آدم برفی و بچه‌ها

بچه‌ها در حال برف‌بازی در اطراف یک آدمک برفی هستند. در این دو تصویر به نظر هیچ اختلافی وجود ندارد ولی ما ۱۲ اختلاف در میان آنها قرار داده‌ایم و از شما می‌خواهیم تا این اختلافها را پیدا کنید.

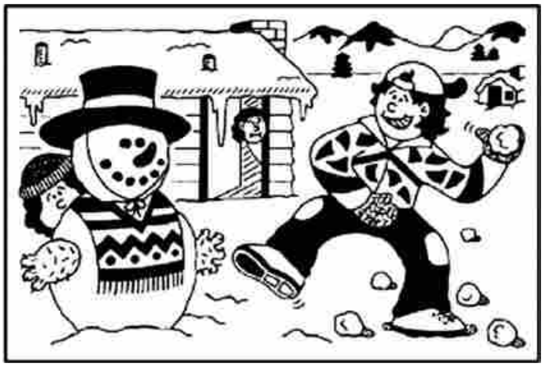

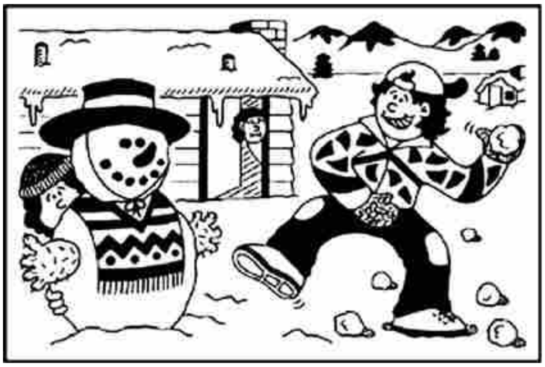

پاسخها در صفحه ۶۵

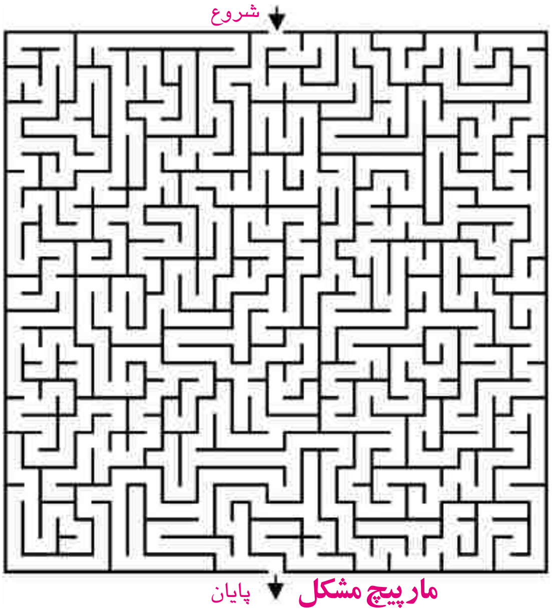

مارپیچ مشکل

اگر یافتن راه در میان خطوط پر پیچ و خم برایتان لذت‌بخش است در اینجا یک مارپیچ سخت برایتان گذاشته‌ایم تا دقایقی را با آن سرگرم باشید. پس از نقطه بالا شروع کنید و تا نقطه پایان در پایین راه را بیابید.

برای تحقق آرزوهای خود تا ابد وقت نداریم. مهلت ما زمانی است که این جا هستیم ● سوزان تیلور

arts_haftegi@yahoo.com

گزارش: هادی نصیری

عکس: مهرداد امینی

گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی ورود آقایان ممنوع:

ورود همه آقایان هم ممنوع نیست!

علی صادقی آخرین بازیگری بود که به این پروژه اضافه شد

داستان ساخت این فیلم به سه سال پیش باز می گردد. آن زمان، «پیمان قاسم خانی»، فیلم نامه ای را به این نام نوشت و قرار بود که «مرضیه برومند» آنرا کارگردانی کند اما بنا به دلایلی این اتفاق نیفتاد و سرانجام «منیژه حکمت» این فیلمنامه را خریده و به همراه «علی سرتیپی» تصمیم به ساخت آن گرفت. این گروه پس از بررسی های مختلف به این نتیجه رسید که بهترین فرد برای کارگردانی این فیلم کسی نخواهد بود به جزء «رامبد جوان»!

زمانی که نام «رامبد جوان» را در تیتراژ یک اثر مشاهده می کنیم، خودمان متوجه خواهیم شد که با یک اثر طنزی مواجه خواهیم بود که شاید از شدت خنده ما را روده بر نکند اما طنز خاصی که در آن به کار رفته، ما را به فکر فرو خواهد برد.

حال که با نویسنده و کارگردان این فیلم سینمایی آشنا شده اید، بهتر است از بازیگر اصلی فیلم نیز نام ببریم. این فرد کسی نیست به جزء «رضا عطاران». خوب! خودتان این اسامی را در کنار هم قرار دهید تا متوجه شوید که این فیلم سینمایی برای فتح گیشه، هیچ مشکلی نخواهد داشت.

حضور ستارگان دیگری مانند مانی حقیقی، ویشکا آسایش، فلامک جنیدی، پگاه آهنگرانی، ستاره پسیانی و علی صادقی ما را بر آن داشت که برای تهیه گزارشی از این فیلم سینمایی، به لواسان برویم.

برای هماهنگی تهیه گزارش با دفتر خانم «حکمت» تماس گرفتم و وی نیز من را به «جعفر عروجی» که مدیر تولید کار بود، معرفی کرد. «عروجی» به من گفت که کار در لوکیشن مدرسه دنبال می شود و اکثر خبرنگاران برای تهیه گزارش به آنجا آمده اند. به همین دلیل چند روزی را صبر کرده و با هماهنگی مدیر تولید به لواسان رفتم تا گزارش پشت صحنه ما با گزارشهای دیگر، تفاوت فراوانی داشته باشد.

عطاران در این فیلم نه به خاطر زرنگی، بلکه به خاطر دست و پا چلفتی بودنش مردم را به خنده خواهد انداخت

صبح یک روز خنک بهاری در تهران و بهتر است بگویم سرد در لواسان، به ویلایی که برای فیلمبرداری این کار اجاره شده بود، وارد شدم. به علت اینکه برق رفته بود، چند دقیقه ای پشت در ایستادم تا اینکه سرانجام یکی از عوامل صدای من را شنیده و در را برایم باز کرد.

چند متری در مسیر ماشین روی باغ حرکت کرده و به حیاط اصلی ویلا رسیدم. حیاط ویلا حدود سه متر از جایی که قرار داشتم بالاتر بود. از پله های ورودی بالا رفته و با منظره فوق العاده زیبایی روبرو شدم. برای من سوال است که چرا عوامل باید برای فیلمبرداری این سکانسها، ویلایی را در لواسان اجاره کنند؟ کمی صبر کنید تا به جواب برسیم.

استخری بزرگ در وسط حیاط وجود داشت و در ضلع جنوبی این استخر باغچه ای کوچک به چشم می آمد. در شرق استخر محوطه چمن کاری زیبایی وجود داشت و در غرب استخر عوامل گروه برای فیلمبرداری خود را آماده می کردند.

ساکت در گوشه ای از این ویلای زیبا ایستاده بودم تا کار فیلمبرداری این صحنه به پایان رسیده و با «بهرنگ توفیقی» دستیار اول کارگردان و برنامه ریز کار صحبت کنم. چهار دختر مدرسه ای دور یک میز نشسته و در حال خواندن درس می باشند. کمی آنطرف تر نیز «رضا عطاران» و «مانی حقیقی» و چند نفر دیگر از عوامل بر روی صندلی های پلاستیکی نشسته و مشغول تعریف کردن خاطرات خود می باشند. هر چند دقیقه نیز صدای خنده بلندی از سمت آنها به گوش من می رسید.

در طبقه همکف ویلا، که درهای شیشه ای داشت، میزهایی برای پذیرایی عوامل وجود داشت. در قسمت دیگر نیز عوامل گروه گریم، وسایل خود را مستقر کرده بودند. با پایان یافتن فیلمبرداری این صحنه، دستیار اول کارگردان به سراغ من که در پشت یکی از آن میزها نشسته بودم، آمد و اطلاعات مورد نیازم را از وی پرسیدم.

«توفیقی» درباره این پروژه گفت که حدود دو ماهی مشغول پیش تولید کار بودیم و سرانجام کار فیلمبرداری را از اواسط فروردین ماه سال جاری آغاز کردیم. این کار دو لوکیشن اصلی دارد؛ یکی مدرسه، دیگری همین

ویلایی که مشاهده می کنید.

داستان این فیلم درباره آقای «جبلی»، با بازی رضا عطاران، می باشد که یک دبیر شیمی است و قرار است که چهار دانش آموز برگزیده یک مدرسه را برای حضور در المپیاد شیمی آماده کند. این چهار دانش آموز عبارتند از: «ریحانه» با بازی ستاره پسیانی، «ژینا» با بازی حدیث میرامینی، «پریا» با بازی پگاه آهنگرانی و «مهشید» با بازی مهرناز بیات.

مانی حقیقی و رضا عطاران در ویلای لواسان

مدیر این مدرسه دخترانه، زنی بسیار سختگیر و عصبی می باشد که «ویشکا آسایش» نقش وی را بازی کرده است. «فلامک جنیدی» نیز نقش ناظم این دبیرستان را ایفا می کند.

این چهار دانش آموز به همراه مدیر و ناظم مدرسه و آقای جبلی به خانه ویلایی پدر یکی از دانش آموزان آمده اند تا برای المپیاد خود را آماده کنند. پدر پریا که فرد پولداری است خانه ویلایی خود را در اختیار این گروه اهل علم قرار داده است. «مانی حقیقی» نیز ایفاگر نقش پدر پریاست. پس از آشنایی با نقش «مانی حقیقی» به جواب سوالی که ابتدای گزارش برایم پیش آمده بود، رسیدم که چرا گروه به لواسان آمده است.

پس از اینکه پاسخ های مورد نظرم را گرفتم، دوباره وارد حیاط شدم. گروه خود را برای برداشت دیگری آماده می کرد. «پرویز آبنار» که کار صدابرداری را برعهده دارد، در گوشه ای نشسته و مشغول کار با وسایلش است. دستیار وی نیز بوم را برای ضبط این صحنه آماده می کند. پشت دوربین ۳۵ میلیمتری نیز «داوود امیری» را می بینم که در حال قاب بندی تصویر از ویزور دوربینش است. رامبد جوان و دستیارش نیز پشت میز نشسته و مشغول راهنمایی بازیگران هستند.

قرار است که «جبلی» بر روی تخته فرمولهای شیمی بنویسد و بچه ها نیز آنها را یادداشت کنند. در این حین نیز پدر پریا برای کباب درست کردن به حیاط وارد می شود. در مجموع این سکانس نزدیک به دو دقیقه از فیلم را نشان می دهد.

برای فیلمبرداری این صحنه، ابتدا از دختران فیمبرداری می شود و سپس نوبت عطاران و در آخر نیز از مانی حقیقی فیلم گرفته می شود. به همین دلیل رضا عطاران در گوشه ای نشسته و کماکان مشغول تعریف کردن خاطره و جوک می باشد.

رضا عطارانی که در این فیلم مشاهده خواهید کرد، با رضا عطاران های گذشته زمین تا آسمان متفاوت است! عطاران در این فیلم نه به خاطر زرنگی، بلکه به خاطر دست و پا چلفتی بودنش مردم را به خنده خواهد انداخت. همین تفاوت باعث شده که عطاران، برای حضور در این نقش، رضایت دهد: «فیلم نامه قاسم خانی برایم بسیار جالب و جذاب بود. شخصیتم را نیز در این فیلم دوست دارم و به نوعی نیز برایم تازگی دارد. من در این فیلم ایفاگر نقش اصلی هستم یعنی معلم آزمایشگاه شیمی که از بخت بد، گرفتار شاگردهای شیطان شده و کلی بلا قرار است که سرم بیاید!»

> ***«استخدام حق التدریسی ها در آموزش و پرورش» مدیر مدرسه این فیلم با تعجب از ناظم مدرسه می پرسد: «حق التدریسی یعنی چه؟!»***

وی در ادامه درباره توصیف شخصیتش می گوید: «این معلم آدمی ساده است که فقط به خاطر پول و دستمزد معلمی حاضر شده در یک دبیرستان دخترانه درس بدهد و به مسائل مدرسه کاری ندارد. اما همین ساده بودنش باعث می شود تا شاگردهای کلاس شیمی برایش نقشه بکشند و او را وسیله ای قرار دهند تا اخلاق مدیر مدرسه که آدم بدخلقی است تغییر کند. بیشتر از این هم درباره شخصیتش حرف نمیِ زنم تا چیزی هم بماند که در فیلم ببینید!»

برای ضبط این سکانس، دوربین ابتدا روی سه پایه قرار می گیرد. گروه یک روز کامل کاری را برای ضبط این سکانس اختصاص داده است به دلیل اینکه کار با یک دوربین ضبط می شود و باید از زوایای مختلف یک صحنه را فیلمبرداری کرد. تازه این اول راه است چرا که به علاوه ضبط تصاویر از زوایای مختلف، بسته های هر کدام از بازیگران نیز می بایست گرفته شود. بهتر است که این موضوع را واضح تر بیان کنیم.

پگاه آهنگرانی بر روی یک صندلی و پشت یک میز کنار بقیه نشسته است. وی قرار است که هم درس بخواند و هم در لحظه‌ای سرش را بالا گرفته و پدرش را که در حال ورود به حیاط است، نگاه کند. برای ضبط این صحنه ابتدا از درس خواندن پگاه فیلمبرداری می شود. پس از آنکه در یک برداشت، این صحنه ضبط شد، گروه چند دقیقه‌ای استراحت کرده و به مرحله بعد می رسد.

روز – خارجی – باغ لواسان – سکانس ۳۸ – پلان ۱۷

دستیار صحنه مشغول خیس کردن زمین با آب است چرا که به دلیل بازخورد نور بر روی سطح موزاییک به کار رفته در حیاط، فیلمبرداری با مشکل مواجه می شود. جالب آنکه دستیار صحنه دنبال من کرده بود و هر جا که می رفتم، وی نیز آنجا را خیس می کرد. سرانجام به چمن محوطه پناه بردم.

رامبد جوان پشت مانیتور نشسته و دستیارش نیز گروه را به سکوت فرا می خواند. چند ثانیه مانده به ضبط صحنه که صدای یک موتور کار را خراب می کند. گروه دوباره چند لحظه‌ای صبر می کنند و دوباره برای ضبط آماده می شوند. اینبار فروشنده تخم مرغ کار گروه را مختل می کند. یعنی فروشنده‌ای دوره گرد در کوچه های اطراف مشغول فروش تخم مرغ شانه‌ای است و گروه مجبور است تا دور شدن وی، صبر کند.

در این بین ویشکا آسایش و فلامک جنیدی بر روی صندلی کنار استخر نشسته و مشغول مطالعه روزنامه هستند. تیتر روزنامه، نظر آسایش را به خود جلب کرده است: «استخدام حق التدریسی ها در آموزش و پرورش» مدیر مدرسه این فیلم با تعجب از ناظم مدرسه می پرسد: «حق التدریسی یعنی چه؟!»

دیگر سکوت همه جا را فرا گرفته و گروه برای ضبط این پلان آماده است. پریا نگاهی به دفترش انداخته، سپس به نقطه ای دور نگاه می کند و سرش را به علامت تایید تکان می دهد. دوباره وی سرش را بر روی دفترش می اندازد.

«کات عالی بود!» این حرف رامبد جوان است که از بازی پگاه تشکر می کنند. در اصل پگاه در حین درسخواندن در حال تماشای پدرش بوده که به حیاط آمده است. تمام این صحنه ها به صورت تکه تکه، ضبط می شود.

گروه خود را برای ضبط تصاویر پختن کباب آماده می کنند. آنها در حال جمع کردن دوربین و وسایل هستند تا به سمت دیگر حیاط رفته و این صحنه را ضبط کنند.

من نیز کمی استراحت کرده و مشغول یادداشت برداری از کارهایم هستم. حال دیگر گروه برای ضبط این صحنه آماده شده است.

صدابردار با صدای بلند: سکانس ۳۸ – پلان ۱ – برداشت ۲ – حرکت

■

ستاره پسیانی، پگاه آنگرانی، مهرناز بیات و حدیث میرامین
در حال گوش دادن به درسهای رضا عطاران

مصیبت نبوغ را آشکار می کند و اقبال و آسودگی آن را پنهان می نماید ● هوراس

گفتگو: علی کیانی موحد–هادی نصیری

گفتگویی جنجالی با محمدعلی زم

سردار سپاه جزء خطوط قرمز نیست!

دموکراسی تو روز روشن

مصاحبه با تهیه کننده فیلم سینمایی «دموکراسی تو روز روشن» احتیاجی به مقدمه ندارد. بهتر است که هرچه زودتر به اصل ماجرا وارد شویم...

***ابتدا چند سوالی که منتقدانتان از شما داشتند، را مطرح می کنم. چرا شما با ساخت این فیلم به انقلاب و اسلام و آرمانهای امام خیانت کردید؟!**

**(با تعجب نگاهی به من انداخته و با خنده می گوید) برای اینکه می خواستم به یک صورتی خیانت کنم و چند سالی دنبال راهش می گشتم، سپس به این نتیجه رسیدم که با ساخت فیلم می توان این خیانت را مرتکب شد!

***توهین مستقیم به جبهه و جنگ...؟!**

**(دوباره با خنده) بالاخره وقتی انسان سالها به جبهه و جنگ خدمت کرده و خیری ندیده است، مجبور است که به این چیز بی خاصیت توهین کند!

***چرا اسم شهید آوینی را در این فیلم آوردید؟ قصد تخریب او را هم داشتید؟**

**لابد به این دلیل از شهید آوینی اسم آوردم که سالها با وی دوست و همکار بودم و بیست سال نیز از وی خبر نداشتم، گفتم اسمی هم از او در فیلم بیاورم، شاید خودش را نشان بدهد!

***یعنی شما جواب منتقدانتان را به این صورت می دهید؟**

**بله! چه کنم وقتی نقدها شبیه جوک می شود، من هم باید با جوک جوابشان را بدهم!

***بسیار خوب! بهتر است از شوخی دست برداشته و به سوالات جدی برسیم. در جایی از مسائل ضداخلاق در جامعه صحبت کرده و گفته بودید که مسائل ضداخلاقی فراوانی امروزه در جامعه وجود دارد. با ساخت این فیلم، می خواستید کدام موضوع ضداخلاقی را در جامعه نشان داده و یا بخواهید برای رفع آن راهکار نشان دهید؟**

**مسوولیت و ماموریت فیلم، هنر و سینما نشان دادن راهکار نیست. وظیفه فیلم تلنگر زدن به ضمیر ناخودآگاه مخاطب است و راه حل ها بر عهده محققین، دانشگاهیان، جامعه شناسان و دانش پژوهان است. آنچه فیلم مطرح می سازد این بوده که به انسانها تلنگر خورده و متوجه شوند که در پس هر نیت، کلمه، قلم و هر قدمی که بر می دارند و یا بر نمی دارند، پرسش مسوولانه ای وجود دارد که باید پاسخگوی آنها باشند. آن دنیا با این دنیا متفاوت است، ممکن است صدها پرسش بی پاسخ در این دنیا وجود داشته باشد اما در آن دنیا و در محضر الهی پرسش بی پاسخی وجود نخواهد داشت و به تمامی سوالات باید پاسخ گفت. اگر با زبانمان نتوانیم پاسخ دهیم، (طبق آیات قرآن) خداوند جوارح و اعضایی که مرتکب خطا شده اند را به پرسش واداشته و هریک از آنها خود، به کرده هایشان شهادت می دهند که چه اعمالی را چرا مرتکب شده اند؟ تمام اعضای ما در برابر کارهای ما، مسوول هستند. انسان، مبدا اعمال اخلاقی و ضد اخلاقی است. فکر کنم اگر انسان به خودش بیاید و به مسائلش توجه کند، مشکل مسائل ضد اخلاقی جامعه حل خواهد شد.

***برای صحبت کردن در این زمینه چرا وارد این خط قرمز شدید؟ می توانستید این سوژه را با افراد یا کاری که سروصدای کمتری داشتند، نشان دهید. چرا جنگ و یک سردار سپاه؟**

**اول اینکه موضوع جنگ، موضوع خط قرمز نیست و دوم اینکه سردار سپاه نیز از جمله خطوط قرمز به حساب نمی آید. جنگ و سپاه افتخار دارند که از دل مردم بیرون آمده اند و مردمی هستند و هر نیرویی برای مردم ماندنش نیازمند نقد شدن است. در جامعه اسلامی نقد درست درباره هر چیز و هر کسی آزاد است. پس بنابراین طرح چنین سوژه و کاراکتری هیچ مشکل قانونی ندارد. آنچه در این باره گفته شده، متاسفانه گسترش گمان بد و توهمی است که منشاء یک سری شایعات می باشند. رابطه من با جمهوری اسلامی آنقدر شفاف بوده و هست که گمان نمی کنم پرداختن به این موضوعات شکستن خطوط قرمز جمهوری اسلامی تلقی شود. فیلمی که بخواهد خاصیت داشته باشد، باید دارای ویتامین باشد. اگر فیلمی فاقد ویتامین شد، به غذای بی مشتری تبدیل می شود. ویتامین فیلم، انگیزش ایجاد گفتمان، راه انداختن گفتگو و نقد و نظر و افراد را به واکنش واداشتن است. دموکراسی می توانست یکی از اینهمه فیلم هایی که می آید و می رود و هیچ کس درباره شان حرفی نمی زند، باشد اما ساخت چنین فیلمی در قدرت و توان من نیست!

***درباره صدور پروانه ساخت دچار مشکل نشدید؟**

**چرا... گفته شد قسمتهایی از فیلم باید خارج شود و مجبور شدیم که برخی از صحنه ها را دربیاوریم. البته از دید ما، این صحنه ها اشکالی نداشت و اگر بود، به جذابیت بصری و مضمونی فیلم کمک بیشتری می کرد. در پروانه نمایش نیز مجبور به حذف یکی از صحنه های بسیار تاثیر گذار شدیم.

***کدام قسمت؟**

**قسمتی که آقای نیکزاد، فرشته پرسشگر سردار امیر ستوده، از وی می پرسد: «چرا دخترت را مجبور کردی که در شش سالگی چادر سرش کند؟ چادر زیر پایش گیر کرده، زمین افتاد و لبش پاره شد؟! به خانمت گفتی که ناراحت نشو، خدا اجرش را می دهد. مگر قرار ما با شما، سن ۹ سالگی نبود؟ چرا کاسه داغتر از آش شدی؟ نمی دانستی که این فشارهای مذهبی بر روی آینده کودکانتان تاثیر منفی می گذارد و آنها را از مذهب دور می کند؟»

***همین یک قسمت را درآوردید؟**

**بله، صحنه دیگری هم بود که با توضیحی که داده شد، مرتفع شد. به عنوان فردی که در حوزه فرهنگ نگاهی داشته و کاری کرده ام، معتقدم که بسیاری از روانپریشی های دینی موجود در نسل جوان، بر اثر فشارهایی بوده که در کودکی و مدرسه به آنها وارد شده است. آن وقت ها که بچه ها را مجبور می کردیم در سرمای زمستان موهای سرشان را با نمره ۲ بزنند و در حیاط مدرسه مجبورشان می کردیم که حتماً باید شعار بدهند و سرود بخوانند. طبع آدمی چنین است، وقتی از فشار خارج شود، واکنش نشان می دهد و کارهایی را انجام می دهد که ما نمی خواهیم.

***کمی هم درباره فروش صحبت کنیم. از فروش فیلم راضی هستید؟**

**خیر. اکران این فیلم، شرایط خوبی نداشت. فیلم ما می توانست مخاطبین مذهبی فراوانی داشته باشد اما فیلم با دهه فاطمیه شروع شد که معمولاً در این دهه، مذهبی ها به سینما نمی روند. بعد از آن امتحانات مدارس آغاز شده و مصادف با ایام ارتحال امام و بعد نیز جوّ روانی منفی سالگرد ۲۲ خرداد و سپس هم بازی های جام جهانی و بعد از آن هم شروع امتحانات دانشگاه. در طول این دو ماه، حدود ده روز تعطیلی

پراکنده داشتیم که آسیب زیادی به فیلم وارد کرد.

***پس با این حساب، به اعتقاد شما فیلم فروش خوبی داشته است...**

**بله، دموکراسی در مقایسه با ۱۱ فیلم هم عرض خودش که برخی از آنها صرفاً برای فتح گیشه آمده بودند، تفاوت فروش آشکاری داشته است اما برای فیلمی چون دموکراسی و جامعه مدعی دینی و اخلاقی بودن این مقدار فروش، خوب نبود. اگر شرایط اکران مناسب بود، باید بیش از اینها از فیلم استقبال می شد.

***با قیمت بلیطهای ۴ هزار تومانی، مخالفید یا موافق؟**

**نرخ گذاری ها توسط دولت، همیشه کار غلطی بوده است! دولت وظیفه اش این گونه کارها و دخالت در سبد عرضه و تقاضای بخش خصوصی نیست. تعیین نرخ بلیط باید طبق توافق تهیه کننده و سینمادار صورت پذیرد. شرایط جغرافیایی محل اکران و زمان اکران و سانس و وضع حال اقتصادی مردم در تعیین نرخ بلیط باید در نظر گرفته شود. متاسفانه تقریباً امروزه تمام سینماهای ما به شیفت بعدازظهر کشیده شده اند در حالیکه در گذشته سینماها از ساعت ۹ صبح اکران داشتند. در برخی از شهرستانها تنها در یک یا دو سانس فیلم پخش می شود. سینما در ایران به خاطر دخالتهای نا راوا و غیر تخصصی و نساختن فیلمهای خوب، به یک شوخی تکراری و بی مزه تبدیل شده است! افزایش نرخ بلیط، پس از رعایت این نکات کلیدی و به صورت شناور خوب است و به نفع سینماست اما به شکل فعلی کاملاً به ضرر سینماست و متاسفانه خسارت این تصمیم ناپخته را باید صاحب فیلم و سینما بدهد.

چرا باید سینما را گران کنیم تا مجبور شویم ساز و کار رفتن مردم به سینما را کوپنی کنیم؟! روزهای سه شنبه که سینما نیم بهاء است، تمام فیلمها در تمام سینماها حدود ۲ برابر بقیه ایام هفته، فروش دارند. این نشان می دهد که برای مردم ۳ هزار تومان و ۱۵۰۰ تومان تفاوت دارد. جالب است که پس از گذشته ۱۲ هفته نتیجه این تصمیم غلط، مسوولان اکران سینما را بیدار نکرده است. آن دسته از مردمی که روزهای سه شنبه نمی توانند از فرصت نیم بهاء بودن سینما استفاده کنند، در بقیه ایام هفته نیز نمی توانند به دلیل گرانی به سینما بروند. عملاً آنها را از سینما رفتن محروم می کنیم، داد و فغان صاحبان فیلم و سینما در آمده است و همه خواهان ارزان کردن بلیط هستند. حداقل در شرایط ارزانی، بخش بیشتری از هزینه های فیلم و سینما —به نسبت شرایط گرانی— تامین خواهد شد!

***شما خودتان با سینماداران تعاملی در این زمینه داشته اید؟**

**بله، اکثریت آنها از وضع فعلی ناراضی اند. ببینید، شرایط فعلی سینما شبیه خیابانی است که سر آن خیابان، چراغ قرمز گذاشته ایم و افسری نیز آنجا ایستاده باشد. معنای این دو منع این است که مردم نمی توانند با ماشین وارد آن خیابان شوند. آیا بعداً می توان گفت که چرا تردد در این خیابان کم است؟! خوب مامور و تابلو را بردارید و ببینید که ترافیک درست می شود! ما خودمان سینما را تعطیل و خلوت کرده ایم.

***نکته دیگر این است که فیلم بلافاصله پس از اکران، راهی سینمای خانگی می شود. من خودم به شخصه می گویم که بهتر است ۴ هزار تومان ندهم و به سینما نروم. چند ماه بعد با ۱۵۰۰ تومان سی دی فیلم را گرفته و در خانه آنرا تماشا کنم. نظر شما در این زمینه چیست؟**

**وضعیت فیلم و سینما در کشور ما به گونه ای است که تفاوتی بین دیدن آنها در خانه و سینما وجود ندارد. در سینمای خارج از کشور، بسیاری از فیلمها پیش از آنکه در سینما به نمایش در آید، در شبکه نمایش خانگی به نمایش در می آیند. در ایران به دلیل اینکه به لحاظ فنی نمی توانیم یک فیلم خوب بسازیم و چون سینمای با کیفیت نمایش خوب نداریم و شرایط اکران را در فصل و زمان رعایت نمی کنیم و سینماهای ما در جغرافیای جمعیتی شهر واقع نشده اند. مردم می گویند این چه نیازی است که فیلم را در سینما ببینند؟! در واقع موضوع امروز ما از بین رفتن فرهنگ سینما رفتن است، نه اتصال زمان نمایش خانگی به اکران.

***سینما رفتن در ایران تبدیل به یک تفریح شده است. چندی پیش که می خواستم فیلم شما را ببینم، فردی آمده بود و می گفت که کدام سانس نزدیک تر است، چهار بلیط از آن فیلم بده! یعنی برای بسیاری از مردم مهم نیست که چه چیز اکران می شود، تنها می خواهند فیلم ببینند. به نظر شما به عنوان یک تهیه کننده چه کاری باید انجام داد که مردم متوجه شوند برای سینما رفتن باید وقت گذاشته و مطالعه کرد؟!**

**ریشه تمام این مسائل بازگشت به دو چیز دارد: کمبود سینمای خوب و کمبود فیلم خوب. درباره مثالی که شما زدید، باید بگویم که مخاطب به این باور رسیده که چهار فیلمی که اکران می شوند، با هم هیچ تفاوتی ندارند! همه مشغول رج زدن هستند. از نظر او تولیدات سینمای ایران همه کلیشه ای و شبیه هم هستند و همه از دست هم کپی می کنند. از این رو برای یک نفر چه تفاوتی می کند که کدام فیلم را ببیند؟ می خواهد وقتش را با دیدن فیلم پر کند.

***کمی از این بحث ها خارج شویم. در فیلم شما اسپانسرینگ به وضوح مشخص بود. این اسپانسرها به شما چه کمکی کرده اند؟**

**شرکتی که ساعتش را در فیلم استفاده کردیم و شرکت کامپیوتری که شما مانیتورها و لپ تاپش را در فیلم مشاهده کردید هر کدام به ما ۱۰ میلیون تومان کالا دادند، یعنی یکی به ما کامپیوتر داده و دیگری نیز ساعت!

***و آن شرکت معروف تولید ماشین چطور؟**

**قرار بود که به ما کمک کنند اما اصلاً از آنها خبری نشد!

***درباره بازیگران نیز صحبت کنیم. این همه فوق ستاره سینمای ایران در یک کفه قرار داشته و کارگردانی ناشناس در کفه دیگر. کفه ستارگان سینما بسیار سنگین تر از کارگردان به نظر می رسید...**

**مخالف حرفتان هستم. (باخنده و شوخی می گوید) اتفاقاً کفه کارگردانی بسیار سنگین تر بود چرا که من به عنوان یک تهیه کننده در کنار او حضور داشتم!

***شما با علی عطشانی از کجا آشنا شدید؟**

**فیلم «پوست موز» را دیده بودم. از این کار نسبتاً خوشم آمده بود و گفتم که اگر در این حال و هوا، کاری دارید، با هم کار کنیم. او نیز سناریوی دموکراسی را پیشنهاد داد. با نویسنده کار جلسه ای گذاشتیم و او نیز اختیار هر نوع تغییری را به ما داد و کار شروع شد!

***چند درصد فیلمنامه عوض شد؟**

**خط اصلی فیلم با فیلمنامه اولیه تفاوت زیادی نداشته و در بازنویسی خط فیلمنامه سردار جنگی که مرگ سراغ وی آمده و او توسط مرگ مورد پرسش واقع می شود، خلاصه فیلمنامه اولیه بوده است. بیش از هفتاد درصد دیالوگها را عوض کردیم.

لطفاً ورق بزنید

آنچه مرد را بزرگ می کند موفقیت است

●ناپلئون

بقیه از صفحه قبل

سردار سپاه جزء خطوط قرمز نیست!

در فیلم، زن وجود نداشته که به فیلم اضافه شد. شخصیت اول ستوده بسیار سفت و خشن بوده و در فیلم وی دوست داشتنی تر شد.

✽اسم شما در تیتراژ فیلم به عنوان بازنویس فیلمنامه دیده می شود. شما در بازنویسی کدام قسمتهای فیلمنامه نقش داشتید؟

✽✽بله...! بازنویسی فیلمنامه و طنزها و دیالوگها تقریباً با من بود. یکی از برداشتهای متفاوت من و کارگردان بر سر مقدار و میزان جدی و طنز بودن کار بود. او دوست داشت که فیلم جدی تر باشد و من برخلاف او دوست داشتم فیلم در عین جدیت از فضای طنز بیشتری برخوردار شود. در واقع موقعیت های طنز می تواند منافاتی با جدی انگاشتن موضوع فیلم نداشته باشد. در نهایت زمانی که کارگردان با مردم فیلم را بر روی پرده دید، نظر من را درست تر دانست و نقطه جذاب فیلم از نظر مردم را، ادبیات طنز دانسته است.

✽در انتخاب بازیگران دخالت داشتید؟

✽✽بله. بازیگران با مشورت انتخاب شدند.

✽درباره برخی از بازیگران فیلم شما جنجالهای زیادی به وجود آمد که گلزار سرآمد آن بود. به علت تکراری بودن بحث، وارد آن نمی شوم. سوال من درباره نیکی کریمی و نیما شاهرخ شاهی است. حضور این دو نیز به خاطر کسب گیشه بود؟

✽✽در یک فیلم سینمایی باید به مدت نود دقیقه با مردم صحبت کرد. عده ای مثلاً تیتراژ را جزء زمان فیلم نمی دانند و شاید به ما انتقاد کنند که چرا هشت میلیون تومان خرج یک تیتراژ کرده اید؟! می توانستید با ۵۰ هزار تومان یک تیتراژ بسازید. من کم فروشی در حق مخاطب و مردم را گناه می دانم. مردم با توجه به شناختی که از هنرپیشه ها و محمد علی زم داشتند، می خواهند که فیلم خوب ببینند. اگر مخاطب از چند دقیقه فیلم راضی نباشد مانند این است که (با دست اشاره ای به هندوانه روی میز کرده و ادامه می دهد) شما یک هندوانه پنج کیلویی خریده و به خانه می برید. پس از بریدن متوجه می شوید که یک کیلوی آن خراب است. در این صورت مگر شما به فروشنده فحش و ناسزا نمی گویید؟! مخاطب فیلم نیز اگر چند دقیقه فیلم را نپسندد، احساس می کند که در حقش اجحاف شده است. یکی از دلایل قهر مردم با سینما همین کمبودهایی ست که مردم در فیلمها احساس می کنند. در «دموکراسی تو روز روشن» خواسته ایم از لحظه لحظه زمان فیلم استفاده درست شود. اگر امکان داشتم، تمامی سیاهی لشگرها را نیز به چهره تبدیل می کردیم.

✽حمید فرخ نژاد در مصاحبه ای به شدت از شما انتقاد کرده بود. وی گفته بود که به آقای زم حق می دهم که برای تبلیغات فیلم از گلزار استفاده کند اما با این کار در حق من اجحاف شده است. نظر شما درباره این انتقاد چیست؟

✽✽بحث فیلم با بحث تبلیغات تفاوت دارد. یک هنرمند ممکن است در یک فیلم نقش بسیار خوبی ایفا کرده و حق فیلم را ادا کرده باشد اما زمانی که فیلم آماده نمایش می شود، فیلم به کالایی تبدیل می شود که برای عرضه آن باید از شیوه تبلیغاتی خاص آن استفاده شود. این کالا همانند بقیه کالاهای دیگر، توسط گروهی که کارشناس تبلیغ هستند، به مخاطب ارائه می شود. در این تبلیغ نباید دروغ گفت، نباید اغراق کرد و باید به گونه ای سخن گفت که مفهوم و معنای کالا به مردم معرفی شود. در تبلیغات دموکراسی همه این موارد رعایت شده است اما به هر صورت هر هنرمندی دوست دارد که در تبلیغات فیلم، چهره وی برجسته تر شود. به هر حال فیلمی که تهیه کننده اش بخش خصوصی است، در تبلیغات نمی تواند تابع نظرات غیر تخصصی باشد.

✽عده ای می گویند با این تبلیغات، شما مردم را فریفته اید...

✽✽آنچه در تبلیغات شهری مشاهده کرده اید، عین حقیقت و مفهوم فیلم است. موضوع فیلم حضور قدرت، سایه و تاثیر مرگ بر همگان است. البته ما می توانستیم در سراسر فیلم این حضور را پررنگ تر کنیم و از آقای گلزار به عنوان نماد مرگ در همه صحنه ها استفاده کنیم. درباره حقوق آقای گلزار نیز بگویم که وی ۹۰ میلیون را نه برای چند سکانس، بلکه برای قرارداد یک ماه و نیمه با ما دریافت کرده است. او یک ماه و نیم در کنار فیلم حضور داشت. من با حضور بیشتر وی در فیلم مخالف بودم و گفتم که مگر می خواهیم سر مردم را کلاه بگذاریم؟ مگر مردم آنچنان فریفته هستند که بخواهند در طول نود دقیقه فیلم، فقط آقای گلزار را تماشا کنند؟ این کار یعنی گلزار زدگی! معنای گلزار دوستی، با گلزار زدگی متفاوت است. من به دنبال مفهومی از باطن نقش آقای گلزار در فیلم بودم که بتواند بر مخاطب تاثیر گذار باشد. شما پس از ۳-۴ دقیقه از آغاز فیلم، متوجه حضور مرگ در فیلم می شوید (پس از آنکه سردار ستوده از دفتر تفحص شهدا خارج شد) و تا آخرین لحظه در گیر حضور مرگ و گلزار هستید. شاید با نگاه متافیزیکی حاکم بر فیلم می توان گفت که قهرمان اصلی این قصه، گلزار (عزرائیل) است. آن چیزی که باعث تحول و دگرگونی سردار ستوده در طول فیلم می شود، حضور عزرائیل است. متاسفانه به دلیل اینکه در سینما عادت به کیلویی حرف زدن و نقد کردن وجود دارد، فکر می کنیم که باید در فیلم نیز افراد را کیلویی نگاه کنیم!

✽در پایان تولید فیلم به چند درصد از اهدافی که در ذهنتان داشتید، رسیدید؟

✽✽تا حدود ۳۵ درصد بهتر از این می شد کار را ارائه داد اما این توفیق نصیب نشد.

✽چرا؟

✽✽به دلیل اینکه سرمایه و پول می خواست. امکانات بهتری می خواست که وجود نداشت.

✽تا ماه گذشته نزدیک به ۷۳۰ میلیون تومان برای فیلم هزینه کردید. این هزینه بیشتر شده است؟

✽✽بله. اکران فیلم نیز هزینه هایی دارد که نزدیک به ۱۰۰ میلیون تومان برای ما هزینه داشت.

✽فکر می کنید که در این کار، چقدر ضرر کرده اید؟

✽✽هنوز که اکران به اتمام نرسیده است. ادامه فروش در تهران و شهرستانها مشخص می کند که چقدر ضرر داشته ایم. تا به امروز نزدیک به ۸۰۰ میلیون تومان فروش داشته ایم که نزدیک به ۳۷۰ تا ۳۸۰ میلیون آن به ما می رسد.

✽خودتان تاکید داشته اید که دنبال کارگردانی بودید که حرف شما را به نوعی گوش کند. آیا در صحنه هایی از فیلم به شخصه دخالت داشته اید؟

✽✽نه، به اینصورت نبوده است. تفاهمی بین ما برقرار شد که براساس آن کار را پیش ببریم.

✽سوژه فیلم درباره مرگ بود. چه اصراری وجود داشت که فیلم حال و هوای سیاسی بگیرد. به ویژه شوخی با رییس جمهور...

✽✽هیچ شوخی در فیلم با هیچ کس و از جمله با رییس جمهور نشده و تمام فیلم جدی است.

✽زمانی که سردار ستوده به صورت آهسته با نیکزاد صحبت می کند، این تلقی به وجود آمد که وی به نوعی با سبک رییس جمهور صحبت می کند...

✽✽مگر هر کسی که آرام صحبت کند، با رییس جمهور شوخی می کند؟! این شبیه تراشی ها، شبیه تراشی های ذهنی برخی از افراد جامعه است!

✽یعنی همه مردم بر سر این موضوع، اتفاق نظر دارند و شما می گویید اینگونه نیست؟

✽✽بله، ممکن است این مفهوم به مردم القاء شده باشد! فیلم دموکراسی، یک ژانر مرکب دارد و چنین فیلمهایی چندلایه هستند. در فیلمهای چندلایه، ممکن است که برداشت اجتماعی، سیاسی، اخلاقی، فرهنگی، دینی و عرفانی بشود.

✽برخی از منتقدین شما می گویند که محمدعلی زم به عنوان کارشناس مذهبی اثر که خودش نیز روحانی است، باید بگوید که در کدام روایت مذهبی ما به مرگ به این صورت کلیشه ای هالیوودی و غربی اشاره شده است؟

✽✽فکر می کنم دوستانی که چنین سوالاتی را می پرسند، یا فیلم را ندیده اند یا وقتی فیلم را می دیدند با افرد کناریشان صحبت کرده یا اینکه صندلی های اطراف آنها مشغول سر و صدا بوده و حواس آنها را پرت کرده است. این فیلم از نگاه آقای ستوده روایت شده است. زمانی که دو نفر وی را به ساختمان برزخ می برند، وی با آنها درگیر شده، بحث کرده و تهدیدیشان می کند. بعد ما نشان می دهیم که وی در شبه مه ای چشمهایش را می مالد، یعنی وی چشم به

برزخی می گشاید که مربوط به اوست و ساخته های زندگی دنیوی اوست. این برزخ، برزخ بینشی، فکری و ذهنی امیر ستوده است. هر کس برزخ خاص خودش را دارد! نگاه ستوده این است. آن دوستان باید بگویند که داشتن چنین برزخی با کدام روایت سازگاری ندارد؟ ما نباید بگوییم که با کدام روایت سازگاری دارد. فیلم دارای یک نگاه شرقی و دینی است.

❋**عده ای معتقدند شما در فیلمتان فرهنگ شهادت را نیز زیر سوال برده اید. مخصوصاً زمانی که ستوده درباره شهید شهری صحبت کرده و آقای صدیق شریف می گوید از زمانی که اینجا آمده ام، یک شهید نیز ندیده ام...**

❋❋ اصلاً باید دید که مفهوم شهادت چیست و در فیلم چه مفهومی از شهادت ارائه گردیده است؟ حاج آقا مقدس می گوید از وقتی که من اینجا هستم. اولاً آن وقت، زمان ندارد. یعنی می تواند این موضوع از دو دقیقه پیش باشد و تا سی سال پیش را شامل شود. ثانیاً مگر جایی که ایشان است، مسیری است که شهدا را به آنجا می آورند؟! خودش در ادامه می گوید که شهید را که اینجا نمی آورند. یعنی شهدا را از جا و محل دیگری می برند. ستوده می گوید اینجا کجاست؟ و وی جواب می دهد اینجا اول برزگراه قیامت است. ستوده می گوید من شهید شهری هستم. حاج آقا مقدس جواب می دهد که اگر شهادت در راه خدا باشد که شهر و جبهه ندارد. این تقسیم بندی ها چیست؟! مقدس می گوید دیدی به تو گفتم که بچه نیستی که شهید بشی! این نشان دهنده این است که بچه در نزد پروردگار نماد بیگناهی است. شهید، قبل از شهادت و در هنگام شهادت ابتدا همه گناهانش بخشیده می شود و بعد شهید می شود. حاج آقا مقدس از برخی کجی های رفتاری در امیر ستوده خبر داشته و می دانسته که جنس وی، جنس نائل شده به شهادت نبوده است. در فیلم هم مشاهده کردید که وی شهید نمی شود. سرانجام نیز عزرائیل به وی می گوید می خواهی تا دم زمین ببرمت؟! کجای این حرفها زیر سوال بردن مفهوم شهادت است؟! اتفاقاً فیلم ما، تبیین کننده ابعاد و مفهوم واقعی شهادت است و اینکه شهادت فیض عظمایی است که نصیب هر فردی نمی شود. هر کس قبل از اینکه شهید شود، مورد عفو الهی قرار می گیرد. آدم گناهکار شهید نمی شود! ممکن است این افراد مثل ستوده در خیابان ترور شوند اما شهید محسوب نمی شوند.

❋**شما حرفهای جالبی درباره سینما گفته اید. شما بر روی خارج شدن سینما از انحصار دولت تاکید فراوانی دارید. به نظر شما در ایران چیزی می تواند از انحصار دولت خارج شود؟**

❋❋ اگر دولتهای اسلامی، مدعی مردمی بودن اند و از دید آنها هیچ فرقی بین دولت و مردم وجود ندارد، پس اگر در برخی موارد مردم «بهتر می زنند» باید ساز را مردم بنوازند. امام خمینی (ره) می فرمود اگر کسی بهتر از شما کار می کند، شما گناهکار هستید که کار را اشغال کرده و به وی نمی دهید. اگر دولت، دولت اسلامی است باید به بنیه و توان و مدیریت مردم اعتماد کرده و کار را به مردم بسپارد. دولت تنها باید سیاستگذاری و نظارت کند. تا زمانی که این اتفاق نیفتد، کشور در هیچ زمینه ای توسعه پیدا نمی کند. در حال حاضر دولت مردم را بیکار کرده و خود شعار مردمی بودن می دهد. لابد دولت خود را قائم مقام مردم می داند و تا خود قدرت دارد، کار را به مردم نمی دهد. با این نگاه دولت واقعاً مردمی است چرا که کار مردم را از آنها گرفته و مردم را بیکار کرده است. نتیجه بیکاری مردم این است که مردم نشسته و به دولت گیر می دهند. مردم که بیکار باشند، منتقد می شوند. در این گیر دادن ها فاصله بین مردم و دولت زیاد می شود. هزینه ها نیز در بخش دولتی چندین برابر بخش خصوصی است. بخش خصوصی مال خودش است و در خرج کردن آن دقت کرده و به فکر قیمت تمام شده است، اما دولت که نیازمند چنین وسواسهایی نیست!

❋**به نظر شما این انحصار طلبی دولتی برای چیست؟ در ورزش نیز این مشکلات وجود دارد...**

❋❋ بله. در فوتبال نیز این اتفاق افتاده است. پرسپولیس و استقلال حدود ۲۰ سال پیش خصوصی شده اند. من نیز تیم پرسپولیس را از بخش خصوصی خریداری کردم. این تیم یک میلیارد و دویست میلیون تومان بدهی داشت. ظرف دو سال این باشگاه درآمدزا شد و تیم به سوددهی افتاد. در لیگ برتر اول شده و به آسیا راه پیدا کرد. برای باشگاه آن روز یک میلیون متر زمین تهیه شد و قرار بود یک استادیوم بزرگ و یک شهرک برای راه اندازی تمام رشته های ورزشی داشته باشد. آن هنگام با یک باشگاه بزرگ اسپانیایی صحبت هایی کردم تا با تیم پرسپولیس همکاری نزدیک داشته باشد. سرانجام چه شد؟ مرا که از حوزه برداشتند و تیم را به زور دولتی کردند. حالا بعد از آن همه پیشروی می گویند این باشگاه باید خصوصی شود!

❋**به موضوع جالبی اشاره کردید اتفاقاً می خواستم یک مصاحبه مجزا درباره ورزش و فوتبال با شما داشته باشیم که حالا قولش را از شما می گیریم و فعلاً به بحث سینما می پردازیم. مدتی است صحبت از ابتذال در سینمای ایران به گوش می رسد. اگر سینمای ما، سینمای دولتی است پس این ابتذال چگونه در سینمای ایران به وجود آمد؟**

❋❋ در سینمایی که تک تک آدمها و پلانها و دیالوگهایش را دولت تعریف و تایید می کند و همه پشتیبانی لوازم فنی اش در دست دولت است، وام آنرا دولت می دهد و حتی برای اکران سینمایی فیلم دولت پروانه صادر می کند و تک تک عکسها و پوسترهای فیلم را دولت تایید می کند، ابتذال چه تعریفی دارد؟ اگر سینما مبتذل است پس ناگزیر باید بگوییم که دولت در بخش سینمایی مبتذل رفتار کرده است!

❋**زمانی نیز در جشنواره حواشی برای فیلم شما به وجود آمد و دوستانی گفتند که شما از فیلم اخراجی ها کپی کردید. نظر شما در این زمینه چیست؟**

❋❋ آنهایی که چنین حرفهایی می زنند، نگاهی انحصار طلبانه دارند. آنها جبهه و جنگ و موضوعات فکاهی و طنز در این زمینه را مخصوص خود می دانند. اگر با منطق آنها بخواهیم نگاه کنیم، باید بگوییم که اخراجی ها نیز کپی کاری چون «لیلی با من است» و... می باشد. این حرفها در سینما معنی ندارد. این دو فیلم را مردم دیده اند و آنها باید قضاوت کنند که این دو فیلم چه ربطی به هم دارند.

❋**برنامه بعدی آقای زم چیست؟**

❋❋ کار! کار در هر عرصه ای که امکان انجام آن باشد و خدمتی به مردم و کشور و اسلام باشد. چه رستوران باشد و چه ساخت فیلم! آن چیز که بد است، بیکاری می باشد. و در این سال برای هر کاری که توفیق نصیب شد، باید همت مضاعف داشت.

■

سعادت همیشه دوستان شوخی همراه دارد

● جان اشتاین بک

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

خانه شیطان

تمام اسامی مستعار است

ایمیل اول: صباجان سلام. من مدتهاست خواننده صفحه سرگذشت های واقعی هستم. من هم حرف های زیادی برای گفتن دارم. در شرایط بدی هستم و نیاز دارم که کمکم کنی. شمار مو برات می ذارم. اگر ممکنه قبل از ساعت دو بعدازظهر با من تماس بگیر.

دوستدار تو «شبنم»...

با او تماس گرفتم. او که فقط ۱۵ سال داشت از من می خواست تا او را از دست شکنجه های پدر دائم الخمر و نامادری تند خویش برهانم. رنجی که در زند گی می کشید در صدایش کاملا هویدا بود. او از عشقش به پسری به نام «سیاووش» که نسبت فامیلی دوری با آنها داشت سخن گفت و ساده و بی ریا می گفت که گرسنگی، توهین، کتک ها و مشت و لگدهای پدر و نامادری اش را تنها به این خاطر تحمل کرده و می کند که از ته دل ایمان دارد روزی دست های مردانه سیاووش او را از این ظلم می رهاند. او می گفت پدر و نامادری اش مخالف ازدواج آنها هستند و از من می خواست کمکش کنم تا به تنها آرزویش برسد اما این خواست او برای من امکانپذیر نبود. من تنها توانستم او را به صبر دعوت کنم.

مدتها گذشت تا دوباره از شبنم ایمیلی دریافت کردم اما بین شبنمی که این ایمیل را برایم فرستاده بود با شبنمی که تلفنی با او صحبت کردم تفاوت بسیار بود. شبنمی که این ایمیل را برایم فرستاده بود کس دیگری بود. خواندن ایمیل او لرزه بر تنم انداخت.

او نوشته بود که به خاطر آزار و اذیت های پدر و نامادری و مخالفت شان با سیاووش مجبور به فرار از خانه شده است. او شرم را کنار گذاشته و از وضع معیشت خود برایم نوشته بود و در پایان اضافه کرده بود که: «شهر شما حق غریب نوازی را خوب به جا آورد. هرگز فکرش را هم نمی کردم که برای سیر شدن باید به التماس و ذلت خود را به مفت فروخت. صبا هنوز هم به کمک تو نیازمندم.»...

نمی دانستم چطور می شد به شبنم کمک کرد. گاهی از این که مجبورم تنها شنونده و بیان کننده آلام انسان ها باشم از خودم خسته می شوم. ایمیلی برای شبنم فرستادم و از او خواستم آدرس یا شماره تلفنی از خودش برایم بفرستد. از شبنم خبری نشد تا اینکه...

یک روز غروب موبایلم زنگ خورد. جوانکی بود که اضطراب و نگرانی در صدایش موج می زد. خودش را که معرفی کرد فهمیدم او همان سیاووشی است که شبنم عاشقش بود. سیاوش که صدایش به شدت می لرزید گفت:

– شبنم چند ماهه از خونه فرار کرده. ازش بی خبر بودم تا اینکه هفته قبل تماس گرفت و گفت تو خونه یی که شوی لباس اونجا بر گزار می شه به عنوان مدل کار می کنه. می گفت دلش برام تنگ شده و امکان بیرون اومدن از اون خونه رو نداره. آدرس اون خونه رو به من داد و ازم خواست فردای همون روز و در ساعتی که تعیین کرده بود برم اطراف اون خونه تا شاید بتونه بیاد بیرون و منو ببینه. اون روز رفتم اطراف اون ویلایی سفید که بالای شهر بود و چند ساعت منتظر موندم اما شبنم بیرون نیومد. چند بار با اون شماره تماس گرفتم اما خاموش بود. طاقت نیاوردم و رفتم جلوی در. یه خانم جوون درو باز کرد اما اصلا شبنم رو نمی شناخت و خیلی بی ادبانه ازم خواست از اونجا برم... شبنم دیگه تماس نگرفت تا اینکه چند ساعت قبل دوباره زنگ زد و شماره شما رو داد و ازم خواست آدرس اون ویلا رو به شما بدم و از شما بخوام پس فردا ساعت شش بعدازظهر برید اونجا... می دونین خانم... من شبنم رو خیلی دوست دارم... از شما خواهش می کنم کمک کنید... یکی از عکس های شبنم رو براتون ایمیل می کنم که بتونین بشناسینش...

در روز مقرر اگر چه ظاهراً تنها برای دیدن از شوی لباس زنانه به آن آدرس می رفتم ولی ته دلم از چیزی غریب وحشت داشتم. تمام وجودم مملو از اضطراب بود و دست و پایم را گم کرده بودم. درباره این گونه برنامه ها از این طرف و آن طرف شنیده بودم اما نمی توانستم حدس بزنم چگونه زنان و دختران جوان حتی با این بهانه و گاهی هم با هدف کار هنری در دام گروههای مخوف و غیر انسانی اسیر می شوند.

از روی عکسی که سیاووش برایم فرستاده بود شبنم را شناختم. در آبی بی انتهای چشمانش غرق شدم. نمی توانستم حتی لحظه ای چشم از او بر دارم. ۱۶ سال بیشتر نداشت اما آرایش مات کرم و قهوه ای و ابروان نازکش او را بیست و دو سه ساله نشان می داد. بر و بچه های دور و برش او را «تینا» صدا می زدند. به گمانم او نیز از ظاهر و نگاههای خیره ام پی برد که من همانی هستم که او از من خواسته بود آنجا باشم و به همین دلیل سعی می کرد کمتر نگاهش با نگاهم تلاقی کند.

ترسی مبهم بر بستر چهره عروسکی اش خفته بود. به کسی اعتماد نداشت و به نظر می رسید از آدمها هراس دارد. با این حال تلاش می کرد خود را شجاع و موجه جلوه دهد.

دو زن جوان که پشت سر من بودند زمزمه کنان هیکل تراشیده و اجزای چهره افسانه ای او را می ستودند.

–انگار که یه نقاش زبر دست نشسته و این مخلوق بی همتا رو کشیده.

– می گن اینجا از همه بیشتر در آمد داره. شنیدم «تارا جون» شخصا انتخاب بقیه مانکن ها شو به تینا سپرده.

– گفتی چند سالشه؟

– والا تارا می گه ۱۵،۱۶ سال بیشتر نداره.

– شوخی می کنی! باور کردنی نیست. اگر طرف بفهمه که حسابی شوکه می شه!

– چیه؟ دختر بچه های ۱۶،۱۵ ساله راست کارش نیستن؟! این حرفا به ما نیومده. «شاهین خان» گفته به هر قیمتی شده می خوادش. من هم پول می گیرم که دختر رو راش بندازم.

– ولی بعید می دونم به این راحتی بتونی راضیش بکنی. این اعجوبه ای که من می بینم با قیمتای همیشگی کوتاه نمی یاد.

– به درک! مگه نشنیدی می گن پول بده، رو سبیل شاه ناقاره بزن.

– این روزا واسه به دست آوردن دل همچین دختری دیگه لباس و ماشین و توی بهترین رستوران های تهران غذا خوردن طعمه های دندون گیری واسه به راه اوردن نیستن. آخه شاهین می خواد یه همچین عروسکی رو با چندر غاز راضی کنه؟!

– تو غصه این دختر رو نخور. به فکر خودمون باش که اگه همین دلالی مون به نتیجه نرسه، شاهین خان بیرون مون می کنه و باید دنبال یه سقف دیگه واسه تپیدن توش بگردیم...

زیر چشمی شبنم را می پاییدم. حتی لباس هایی که برای هر تایم شو انتخاب می کرد با چهره و هیکل استثنائی اش کاملا مطابقت داشت.

صاحب این ویلای اعیانی که ظاهراً کارش به راه انداختن گاه و بیگاه شوی لباس است، خیلی زیر کانه دهها دختر چون شبنم را به عنوان مانکن در آنجا به کار گمارده بود.

اهالی آن خانه اعیانی او را تاراجون صدا می کردند. زنی لاغر که موهایش را مش هفت رنگ کرده و آرایش غلیظی بر چهره اش ماسیده بود. به سختی می شد سن حقیقی اش را تشخیص داد چون تقریبا منهای بینی سربالایش، گونه ها، چانه و پیشانی اش را هم به دست جراحان پلاستیک سپرده بود. تنها نکته قابل توجه در او زبان چرب و علاقه به ارتباط برقرار کردن با مشتریان یا بهتر بگویم بازدید کنند گان از شوهای لباس و آرایش سر و صورتش بود.

او با قدرتی عجیب و باورنکردنی و تنها در چشم بر هم زدنی به غریبه و آشنا نزدیک می شد و صمیمی برخورد می کرد. ناخن های بلندی هم داشت که همرنگ تاپ و شلوار سیاهش مثل جادوگران آنها را به رنگ سیاه نقاشی کرده بود. هر بیننده دقیقی می توانست در همان بدو ورود پی به رفتار مرموز او ببرد.

گاهی اوقات در گوشه و اطراف سالن اجرای شوی لباس می نشست و مثل دود کش سیگار می کشید و گاهی هم درباره طرح و رنگ چرم لباس ها و آرایشها با قیافه ای حق به جانب اظهار کارشناسی می کرد و بینند گان را وادار می کرد تا با دهانی باز از تعجب به دقت به اظهارات او گوش بسپارند. چهره های ابلهانه بعضی از زن ها که با دیدن بعضی از مانکن ها با لباس هایی که بیشتر شبیه تکه پاره هایی از پارچه و یا زره جنگی بود، برق از سرشان می پرید و با خواهش و تمنا خواستار تکرار صحنه نمایش آن لباس می شدند، مرا به خنده می انداخت.

من به خاطر دیدن آن کارناوال به آنجا نرفته بودم. آنچه مرا به آنجا کشاند، درخواست ملتمسانه سیاووش و احساسی بود که به شبنم داشتم. دلم می خواست شبنم را از چشم گرگهای گرسنه ای که آنجا در کمین شبنم بودند نجات دهم و او را از آنجا بیرون بکشم اما نمی دانستم چگونه...

یکی از دو زن جوان پشت سر من که به ظاهر ساده و رفتار من شک کرده بود درباره علت حضورم در آن خانه پرسید و من ناشیانه اظهار کردم طراح سینمایی هستم و به خاطر کارم مجبورم از شوهای لباس هم دیدن کنم.

زنی که او را تاراجون صدا می کردند کمتر از یک ساعت از ورودم رفته رفته با نگاههای تیز و مرموزش به من فهماند که جایم آنجا نیست. دلم می خواست بمانم و فرصتی پیدا کنم که از نزدیک با شبنم حرف بزنم اما جرات نداشتم زیر شلاق نگاههای پرسشگر اطرافیان که کم کم بر تعدادشان افزوده می شد به شبنم نزدیک شوم.

او با بقیه دخترهای مانکن تفاوت داشت. در آخرین فرصتی که به دست آوردم تا کمی به بهانه مدل لباسش به او نزدیک شوم، متوجه قطرات درشت عرق بر پیشانی و گودی سیاه رنگ زیر پلک هایش شدم که با تلاش زیر کانه زیر ابری از پودر سعی کرده بود آنها را بپوشاند.

بوی تند و غیر معقول سیگاری که گوشه لب گذاشته و پک های عمیقی که بر آن می زد، ضربه سنگینی به من می زد. سرم گیج می رفت و احساس تهوع امانم را بریده بود. آن بوی تند را می شناختم. شبنم خیلی زودتر از آنچه به نظر برسد خود را آلوده مخدر کرده بود. او با نگاههای پر از خواهش و تمنا به من خیره شده بود و من نمی دانستم چه کنم... تنها یک کلمه گفت:

– شما صبا هستین؟...

و من در حالیکه به دوران افتاده بودم سرم را تکان دادم. تاراجون که به ما شک کرده بود از من خواست آنجا را ترک کنم و من با حالی نزار از آن خانه ویلایی خارج شدم در حالی که هنوز سنگینی نگاه شبنم را پشت سرم احساس می کردم.

وقتی قدم به خیابان گذاشتم انگار داشتم روی ابرها راه می رفتم. هنوز نغمه موزیک لایت داخل منزل که برای اجرای شوها از آن استفاده می کردند، به گوش می رسید.

باید هر چه زودتر با سیاووش تماس می گرفتم و به او که امیدوار بود می گفتم که کاری نتوانستم بکنم... که شبنم دیگر... سرم هنوز درد می کرد... سر کوچه ماکسیمایی دودی رنگ با سه سرنشین ایستاده بود که یکی از سرنشینان به محض دیدن سایه من از اتومبیل خارج شد. انگار منتظر کسی بود. جلوتر که رفتم او که داشت مرا ورانداز می کرد خیلی زود تیرش به سنگ خورد و با اشاره سر به بقیه همراهانش فهماند که آن کسی که منتظرش هستند هنوز نیامده است.

به ساعتم نگاه کردم. با «فیروزه» دخترک پیشخدمت آن خانه قرار گذاشته بودم تا در ازای مبلغی اطلاعاتی از آن خانه و شبنم به دست آورم. او ابتدا می ترسید که حرفی بزند اما کمی بعد راضی شد در مقابل چند اسکانس آبی رنگ لب به سخن بگشاید.

– بالاخره اومدین خانم؟! چرا این همه دیر...

– آخه خانم منو چند دقیقه پیش فرستاد بیرون. نمی شد کارشو انجام ندم. واسه اینکه تلاش کردم یه بهونه یی جور کنم و بیام بیرون دیر شد...

– خب بگو فیروزه...

– ببین خانم جون گفتی کارت سینمایی یه، اما من نمی دونم بالاخره اومدی از رو مدلها واسه کارت الگو برداری یا می خوای از این خونه و کارهایی که توش انجام می شه فیلم بسازی؟!

– تو فقط از تینا بگو...

– پس تینا رو می خوای؟ نکنه تو هم دلالی؟!

– یعنی چی...؟!

– اصلا به من چه... بهت بگم که تینا شماره یک اون خونه س. کسی به این راحتی ها دستش به اون نمی رسه. تاراجون همیشه دور و برش چند نفر رو می ذاره.

– آخه چرا؟!

– چون خانم ازش کلی سفته داره... یعنی مدرک داره. حالیته باید واسه صاف کردن حساب و کتابهاش هم که شده، حالا حالاها اینجا بمونه. تینا بدون اجازه خانم از در خونه بیرون نمی زنه هر جا هم بخواد بره راننده داره.

– پس هیچ جوری نمی شه دیدش؟

– نه مخصوصا که خانم فهمیده تینا یه نامزد سمج داره که از شهرستان تا اینجا ردش رو گرفته و دنبالشه.

– تینا هم مثل بقیه فقط مانکنه؟!

فیروزه به سوال ساده و ابلهانه من خندید و گفت:

– مانکن؟... شاید...؟! اما بهتره بدونی که فعلا نون دونی اونجا روی شاخ تینا می چرخه. واسه همین هم به این راحتی ها اونو از دست نمی دن. البته بهتون بگم خانم جون اگه من جای شما بودم خیلی هم واسه این دختره دم به تله نمی دادم. راستش من شنیدم تینا مریضه. می گن حالش خیلی خرابه اما به روی خودش نمی یاره. تاراجون می گه اینا رو بقیه دخترا از حسادت شون واسه تینا درآوردن... حالا دیگه باید برم خانم جون. اگه یه کم دیر برم بهم شک می کنن. خداحافظ...

حرف های آخر فیروزه مرا بیش از پیش ترساند. برای دقایقی در خیابان گیج و منگ بر جای مانده بودم و نمی دانستم مسیر و مقصدم کدام طرف است. در همان حال دو زن جوان با عجله آدرس محلی که شوی لباس در آنجا برگزار می شد را پرسیدند و من آدرس خانه که در آنجا ردپای شیطان را دیده بودم به آنها دادم... ■

کشور من یعنی من، این تنها زندگی را او به من عطا کرده است، پس من باید در حفظ و بقایش سهم داشته باشم ● کوردون بلاد کس

گفتگو با پرویز مظلومی سرمربی جدید استقلال

در ایران حاشیه‌ها حرف اول را می‌زنند

مصاحبه: محمد طاهری

اشاره: تحولات مدیریتی باشگاه استقلال سبب شد تا علی فتح‌الله‌زاده برای بار چندم سکان هدایت استقلال را بر عهده گرفته و در نخستین گام پرویز مظلومی را به سمت مربیگری آبی پوشان پایتخت منصوب کند. در سالهای گذشته بارها نام مظلومی به عنوان گزینه هدایت استقلال مطرح شده بود و هر بار نیز اسم او از درون گردونه شانس بیرون نمی‌آمد. اما این بار مظلومی مترصد است تا از فرصت طلایی بوجود آمده حداکثر استفاده را بکند و استقلال را در جاده موفقیت به مقصد برساند.

*** بالاخره انتظارها به پایان رسید و سرمربی استقلال شدید...**

من بیست و پنج سال در استقلال بودم. ۱۲ سال بازی و ۱۳ سال مربیگری... به همین خاطر بعضی مواقع مردم از من می‌پرسند که شاید خودت دوست نداری مربی استقلال بشوی، درحالی که من بهترین دوران عمر ورزشی‌ام را در استقلال داشتم و بارها از خودم پرسیده بودم که چرا در طی این سالها یک شانس به مظلومی داده نمی‌شود؟ درحالی که ثابت کرده‌ام هر وقت استقلال به کمک من نیاز داشته با تمام وجود در صحنه حاضر شده‌ام. من سال ۷۴ در عمان مربیگری می کردم و ماهی ۳ هزار دلار حقوق می گرفتم که آن زمان این پول وجهی قابل توجه بود. ولی استقلال به من نیاز داشت و پول خوب آنجا را رها کردم و به استقلال آمدم با حقوق ماهی ۹۰ هزار تومان آنهم تعهدی که به موقع پرداخت نمی‌شد.

*** کار دشواری را درپیش رو دارید. چندین بازیکن کلیدی از استقلال جدا شده‌اند و بازیکنان زیادی نیز قراردادشان به پایان رسیده...**

> **بچه‌ها هم سر لجبازی با آنها گفتند؛ ما به خاطر مظلومی تمرین می‌کنیم!*

شرایط دشوار است. شاید باورتان نشود با یکی از بازیکنان معروف که دوست ندارم اسمش را بیاورم صحبت کردیم که مدیر برنامه‌اش بحث ۸۰۰ میلیون تومان را پیش کشید. شاید بعضی‌ها تصور می کنند ما اینجا اسکناس چاپ می کنیم در صورتی که برای جذب بازیکن بودجه محدودی داریم. درحال حاضر هم سیاست ما فقط بازیکنان فعلی و رفع نقایص در برخی پست‌هاست که در آنها کمبود وجود دارد.

*** جریان شاهین بوشهر چه بود؟ گویا با آنها به توافقاتی هم رسیده بودید...**

در فاصله‌ای که استقلال بلاتکلیف بود مدیران این تیم تماس گرفتند و من هم یک لیست از بازیکنان برای استخدام به آنها دادم. البته به آنها گفتم که اولویت اولم استقلال است. هر چند که آنها بازیکنان را جذب نکردند و من هم قراردادی با آنها امضا نکردم. وقتی هم که بحث استقلال جدی شد دیگر به شاهین فکر نکردم و در همین جا از طرفداران خونگرم بوشهری عذرخواهی می کنم که نتوانستم در خدمتشان باشم.

*** اسامی زیادی برای پیوستن به استقلال مطرح می‌شود. شما کدامیک را تایید می کنید؟**

من فهرستی را آماده کردم و برای جذب به مسوولین جدید تحویل داده‌ام. اما از نام بردن آنها معذورم. همانطور که می‌دانید برای استخدام یک بازیکن معمولی رقم‌های درشتی عنوان می‌شود چه برسد که سراغ بازیکنان اسم و رسم‌دار برویم. من این نامهای مطرح شده را نه تایید می کنم و نه تکذیب. و توصیه می کنم دوستداران باشگاه به شایعات بی‌اساس توجه نکرده و به اخبار رسمی که از طرف باشگاه اعلام می‌شود دقت کنند.

*** موافقید کمی جهت گیری بحث را تغییر دهیم؟**

بله. هر سوالی بپرسید در خدمتم.

*** شما در مس کرمان مربیگری کردید و در سال اول این تیم را به مقام سوم رساندید. این چه سری است که شما در سال اول نتیجه گرفتید و در سال دوم ناکام بودید؟ البته در ابومسلم هم این اتفاق افتاد.**

حاشیه‌ها حرف اول را در فوتبال ایران می‌زنند. مربی که بدون حاشیه و استرس کار کند راحت کارش را انجام می‌دهد. مربی همان مربی است، باید همه شرایط مهیا باشد. فقط نام مربی ملاک نیست. مدیر باید آرامشی که مربی لازم دارد در اطراف تیم ایجاد کند.

*** این بحث وجود دارد که مظلومی به مس کرمان رفت تا خودش را ثابت کند تا به عشق واقعی و دیرینش که استقلال بود برسد، ولی بعد از نتیجه گرفتن در کرمان در سال دوم بی‌انگیزه شد. واقعاً در سال دوم بی‌انگیزه بودید؟**

خیر! من بی‌انگیزه نبودم. چون قرار نبود من در کرمان بمانم و در کرمان تسویه حساب کرده و مالیاتم را پرداخت و وسایل خود را جمع کرده بودم. خود من خیلی دوست داشتم در کرمان بمانم. لیستی را هم تهیه کرده بودم که می‌توانست مس را قهرمان کند، ولی متاسفانه نفرات مورد نظر جذب نشدند. من مس کرمان را با خون دل به آسیا بردم. می‌خواستم با این تیم در آسیا باشم. در کارنامه مربیگری من همه چیز

هست جز سرمربیگری در آسیا.

زمان پورحیدری من دستیار او بودم و مقامهای قهرمانی، دومی، سوم را کسب کردیم، ولی دوست داشتم به عنوان سرمربی در آسیا باشم. ولی شرایط به گونه‌ای شد که مجبور شدم بروم.

*** در گفتگویی که سال گذشته با شما داشتیم ما هم توصیه کردیم که به ابومسلم نروید، ولی رفتید...**

من اصلاً قصد رفتن به ابومسلم را نداشتم. من یک طلبی از ابومسلم داشتم که آقای زمان هم محبت کردند و طلب ۴۸ میلیونی من را پرداخت کردند. من صرفاً برای دریافت پول و مشاوره دادن به مشهد رفته بودم و دیدم که کنفرانس مطبوعاتی گذاشتند و مردم شلوغ کردند و ما را به حرم امام رضا(ع) بردند و... خدا را گواه می گیرم که من را در رودربایستی گذاشتند. من آقای زمان را دیدم که اشک در چشمانش جمع شده بود که می گفت اگر شما سرمربیگری را قبول نکنی آبروی من می‌رود. من دو سه سال قبل در آنجا کار کرده و خاطرات خوبی از مشهد داشتم. همه به من می گفتند که تیم سقوط می کند و تو داری ریسک می کنی، ولی با توکل به خدا کارم را شروع کردم.

*** فرهاد کاظمی چندی پیش در یک گفتگوی خصوصی گفت که ابومسلم از ابتدای فصل در حد شوخی و خنده بسته شده بود...**

دقیقاً... تیم خیلی بد بسته شده بود. من قراردادهای بازیکنان را بررسی کردم و با کمال تعجب دیدم که قراردادهای خوبی بسته شده و با آن هزینه می شد تیم خوبی بست. من سرمربی وقت را مقصر نمی‌دانم چون کلاً شرایط بدی در ابومسلم حاکم بود. البته فرهاد کاظمی راست می گوید. ابومسلم در حد لیگ یک بسته شده بود.

*** جریان اعتصاب چه بود؟**

بعد از بازی با سایپا یک برنامه به باشگاه دادم به مدت ۱۰ روز که شامل تمرینات صبح و بعدازظهر بود. ما از صبح به سر تمرین می‌رفتیم و بعد می‌دیدیم که بازیکن‌ها نشسته‌اند و تمرین نمی کنند. مسوولان تیم می گفتند که بزن توی سرشان تا تمرین کنند! من که نمی‌توانم با بازیکن گلاویز بشوم که تمرین کند. من به مدیران تیم گفتم که اصلاً اهل این حرفها نیستم. خودم هم برای بازیکنان سخنرانی می کردم که به نفع شما نیست که این حرکات را انجام دهید. باید این راه را تا آخر بروید. چه پول باشد و چه نباشد. دیدم کسی حرفم را گوش نمی کند من هم رفتم و نشستم. صبح و بعدازظهر می‌رفتیم و می‌نشستیم! بعد یک طوماری نوشتند و به مدیرعامل باشگاه دادند که تا زمانی که پولمان را ندهید تمرین نمی کنیم.

*** جالب است. بعد چه اتفاقی افتاد؟**

یک روز به سر تمرین آمدیم و دیدیم که حکم داده‌اند که هفت بازیکن تیم اخراج شوند. ناگفته نماند که من قبل از این به مدیران باشگاه گفته بودم که چند نفر از بازیکنان تیم را بخواهید و با آنها صحبت کنید که ببینیم مشکلشان چیست؟ بعد آمدیم و دیدیم که همان نفراتی را که اسم داده بودیم اخراج کرده‌اند! بعد هم گفتند که خودت گفتی اخراج کن. من هم گفتم که این چه حرفی است؟ مگر من دیوانه شده‌ام. وقتی تیم وضع بازیکن خوبی ندارد هفت بازیکن بزرگش را هم اخراج کنم؟ که چه بشود؟ بازیکنان اخراجی هم خوب می‌دانستند که من نگفته‌ام. به همین دلیل گفتم الان حرفم را پس می گیرم(!) و خطاب به بازیکنان اخراجی گفتم که بلند شوید و تمرین کنید. بچه‌ها هم سر لجبازی با آنها گفتند؛ ما به خاطر مظلومی تمرین می کنیم! جالب اینجاست زمانی که بازیکنان می‌دویدند و به قائم‌مقام باشگاه که گوشه زمین بود می‌رسیدند مسیرشان را کج می کردند و از آن طرف می‌دویدند! بعد هم آقایان مصاحبه کردند و گفتند که ما به مظلومی مرغ دادیم که نگران غذا درست کردن نباشد درحالی که من با بهترین رستوران قرارداد داشتم و آنجا غذا می‌خوردم. من که آشپز و اهل پخت و پز نیستم.

*** تصور می کنم که عباسی قائم‌مقام ابومسلم می‌خواست سر و صداها را بخواباند ولی بلد نبود چه کار کند؟**

او گرفتار ساخت و ساز است و این پروژه‌ای که مشغول به ساخت آن است به مشکل برخورده است و اعصابش کمی خرد است. این دوستان اگر گرفتار نباشند می‌توانند به ابومسلم کمک کنند. خود آقای زمان غیربومی است ولی ۲/۵ میلیارد به این تیم کمک کرده است. اگر آقای زمان بالای سر تیم باشد و گروه خوبی نیز او را کمک کنند می‌تواند به این تیم کمک کند.

*** در جریان بازی ابومسلم و پرسپولیس پژمان جمشیدی که روی سکو نشسته بود گفت مربی‌هایی که به ابومسلم آمدند غیر از فرهاد کاظمی در حد این تیم نبودند؟**

البته او پیش من حرفهای دیگری می‌زد. زمانی که من به ابومسلم آمدم انتظار داشت فیکس بازی کند و من با احترام به او گفتم که تو جزو ۱۸ نفر هم نیستی. او هم گفت که باید فیکس بازی کنند و من هم او را دراختیار باشگاه گذاشتم و او هم از من دلخور بود قبلاً به من می گفت که تو بهترین مربی ایران هستی و من طرفدار تو هستم و از این حرفهایی که بازیکن‌ها به مربیان می گویند که فیکس بازی کند و ما هم از این حرفها زیاد شنیده‌ایم. من هم او و هم گابریل را دراختیار باشگاه گذاشتم. گابریل بازیکنی بود که حتی از سطح جوانان ابومسلم هم نبود. عجیب بود که ۲۰۰ میلیون هم به او داده بودند.

*** از ابومسلم بگذریم. آخرسر مس در لیگ باقی ماند...**

خدا را شکر که ماند! باید هم می‌ماند. در همان نیم فصل که من جدا شدم تیم یازدهم بود و ۱۹ امتیاز داشت. با همه مشکلاتی که اول فصل داشتیم و حتی بحث انحلال تیم مطرح بود، مدیریت وقت شرکت مس دوست نداشت برای تیم پول خرج کند ولی مدیریت جدید شرکت مس آقای صدر محمدی آمد تیم جانی دوباره گرفت و با حمایت‌های ایشان توانستیم به کار ادامه دهیم.

■

آخرین گزارش از بررسی اشتباهات داوران

فیفا در اقدامی بی سابقه با دعوت از رسانه ها و روزنامه نگاران به محل اسکان داوران فیفا در افریقای جنوبی، اجازه داد تا سوالات و شبهات تازه درباره داوران مرتفع گردد. **کولیبالی داور** مشهور اهل مالی که با قضاوت اشتباه خود گل برتری امریکا مقابل اسلوونی را نادیده گرفت و نیز لانوی داوری که به کاکا کارت قرمز داد از غائبین بزرگ در این کنفرانس خبری بودند.

مارتین هانسن ۳۹ ساله داور مسابقه فرانسه با ایرلند که خود دچار قضاوت اشتباه شده و گل تیری هانری فرانسوی با دست را تایید کرده بود می گوید وقتی به رختکن برگشتم گریه کردم و مردی ایرلندی بطرف من آمد و گفت: کار تو تحسین برانگیز بود؟! و البته جنگ بین داورها و بازیکنان همیشه هست و داور سعی دارد در این میدان پیروز بیرون آید و برای من مدتها طول کشید تا این حادثه تلخ را فراموش کنم.

هانسن بعد از این حادثه نامه های تهدید به مرگ زیادی دریافت نمود و سعی کرد استعفا داده و به عنوان مامور آتش نشانی تمام وقت به محل ماموریت خود بازگردد. وی تایید می کند شغل داوری پر خطر است و استرس زا می باشد. آیا واقعا ارزشش را داشت؟ این سوالی است که هانسن و همکارانش از خود درباره قضاوتهایشان می پرسند.

داوران در این جلسه گفتند وقتی ما درست قضاوت می کنیم هیچکسی از ما تشکر نمی کند و کسی به ما توجه نمی کند اما اگر اشتباه کنیم سریع سوژه های خبری می شویم.

فیفا **کولیبالی** را داور چهارم در بازی ایتالیا و نیوزیلند گذاشت اما وی را بعنوان تنبیه تا اطلاع ثانوی از لیست داوران اصلی حذف کرده است. هووارد وب ۳۸ساله از داوران پرافتخار انگلیسی می گوید بازیگران و مردم باید گذشت بیشتری نسبت به داوران داشته باشند و انعطاف بیشتری از خود نشان دهند. وی می گوید سرعت بازیها به حدی است که در برخی مواقع قضاوتها را دچار تردید می سازد. به گفته وی داور همیشه نزدیک به صحنه رخ داده مانند دوربینهای تلویزیونی نیست و این نکته را نیز باید در نظر گرفت. هووارد می گوید این گونه اتفاقات جزیی از فوتبال است و چه تلخ و چه شیرین باید پذیرفته شود. این داور کهنه کار تاکید می کند که داوران داخل زمین می روند به این امید که پس از پایان بازی حرفی پشت سرشان گفته نشود.

داوران نیز از صدای انواع بوق ها و شیپورهای جدید ووزولا شاکی هستند و معتقدند روی اعصابشان تاثیر منفی می گذارد. مارتین نیز می گوید در هر دقیقه باید ۱۰ تصمیم متفاوت گرفت و در کل بازی تعداد تصمیمات ۹۰۰ تا می شود که امکان اشتباه از بین ۹۰۰ تا وجود دارد.

مردمان را عیب نهانی آشکار مکن که ایشان را رسوا کنی و خود را بی اعتماد ● سعدی

در کشور فرانسه

سارکوزی:بازیکنان باید جریمه شوند...

نیکولا سارکوزی رییس جمهور فرانسه اعلام کرد که بازیکنان تیم ملی کشورش باید جریمه شوند. بعد از حذف فرانسه در جام جهانی و اختلافاتی که بین سرمربی تیم با بازیکنان این تیم پیش آمد نیکولا سارکوزی رییس جمهور این کشور پس از جلسه ای که با برخی از بازیکنان این تیم از جمله تیری آنری برگزار کرد گفت: آنها آبروی ما را برده اند. اتفاقاتی که در جام جهانی افتاد شایسته کشور فرانسه نبود و بازیکنان باید جریمه شوند تا از این اتفاقات دیگر در کشور ما رخ ندهد.

آنری فرار کرد

کاپیتان تیم ملی بحران‌زده فرانسه عصر روز پنج‌شنبه با رئیس دولت کشورش ملاقات کرد.

پس از حوادث بوجود آمده برای «خروس‌های آبی» در پیکارهای آفریقای‌جنوبی و نیز پشت سرگذاشتن حاشیه‌های پرشمار که به حذف این تیم در دور گروهی منجر شد، نیکولا سارکوزی رئیس جمهور فرانسه ساعت ۱۵ به وقت محلی، پذیرای تیری آنری شد و به مدت یک ساعت با این بازیکن در اتاق کار خود گفت‌وگو کرد. براساس اعلام دفتر سارکوزی، این نشست به خواسته آنری صورت گرفت تا در رابطه با وضعیت اسفناک تیم قهرمان جهان در سال ۱۹۹۸ صحبت شده و گزارشی ارائه دهد. آنری برای روبرو نشدن با خبرنگاران پس از این جلسه از درب مخفی محوطه کاخ خارج شد.

زیدان: من سردسته یاغی‌ها نیستم

خیلی‌ها فکر می کنند زیدان در حاشیه‌های اخیر تیم ملی فرانسه نقش داشته اما خود زیدان این موضوع را تکذیب می کند.

شاید خیلی‌ها معتقدند این زین‌الدین زیدان است که به بازیکنان تیم ملی فرانسه خط می‌دهد و او را یکی از عوامل جنجالهای اخیر در اردوی تیم ملی فرانسه می‌دانند ولی زیدان در صحبت‌هایی اعلام کرده که او در این مسائل نقشی ندارد و هرگز در اوضاع تیم خروس‌ها دخالت نمی کند.

او روز دوشنبه همراه با لوکاس راده به، ستاره سالهای نه چندان دور تیم ملی آفریقای جنوبی در یکی از رویدادهای تبلیغاتی آدیداس شرکت کرد و در رابطه با اوضاع متشنج اردوی خروسها به صحبت پرداخت.

٭ خیلی‌ها شما را به تحریک کردن بازیکنان فرانسه علیه دومنک متهم می کنند.

من نه سردسته انقلابی‌ها هستم و نه در رختکن تیم حاضرم. من زمانی که فوتبال بازی می کردم هم هرگز خودم را وارد مسائل تاکتیکی تیم نمی کردم و اکنون هم این کار را نمی کنم.

هرگز نگفته‌ام که چه کسی باید برای تیم بازی کند و هیچ وقت در مورد چنین مسائلی اظهار نظر نکرده ام. همیشه از بیرون گود نظاره‌گر مسائل هستم و اینکه گفته می‌شود من در مورد ترکیب یا شرایط تیم فرمان می‌دهم، دروغی بیش نیست.

٭ ولی انتقادات زیادی از ریموند دومنک داشته‌ای!

من هرگز با او برخوردی نداشته‌ام و هرگز با او جرو بحث نکرده‌ام.

هیچ وقت مشکلی با هیچ یک از مربیانم نداشته‌ام و دومنک هم به عنوان یکی از مربیان من، هرگز با او مشکلی نداشته‌ام.

٭ حتی نمی‌دانی آن جاسوسی که او را ریبری و بازیکنان فرانسه از آن صحبت می کنند چه کسی است؟

نه. نمی‌دانم. من با هیچ یک از بازیکنان حاضر در اردوی فرانسه صحبتی نکرده‌ام و در اردوی تیم حاضر نبودم.

اطلاعات من هم در حد و اندازه شما خبرنگاران است. نمی‌دانم چه کسی این خبر را به بیرون درز داده و فکر می کنم خود بازیکنان و اعضای تیم هم از هویت این شخص بی‌خبرند.

همبرگر شیر به مناسبت جام جهانی!

یک مالک رستوران در آریزونا غذای منحصر به فردی آماده کرده تا به مشتریانش در هنگام جام جهانی حسی از آفریقای جنوبی بدهد. این غذا همبرگر ساخته شده از گوشت شیرهای آفریقایی است. اما این همبرگرهای ۱۴ پوندی که با چیپس و ذرت کباب‌شده سرو می‌شوند اعتراض شدید طرفداران حقوق حیوانات را به همراه داشته‌اند.

کامرون سلوگی می گوید بیش از ۱۵۰ ای‌میل از سوی معترضان طرفدار حقوق حیوانات داشته و حتی رستوران او را تهدید به بمب گذاری هم کرده‌اند. او می گوید هر چند شیرهای آفریقایی موجود در منو در لیست حیوانات محافظت‌شده قرار دارند، اما در خطر انقراض نیستند.

گاز اشک آور، تقدیم به هواداران

هواداران تیم ملی فوتبال شیلی پس از صعود این تیم به مرحله یک هشتم نهایی به جشن و شادمانی پرداختند به گونه ای که پلیس ناچار به دخالت شد.

به دنبال صعود این تیم مردم شیلی به خیابانهای شهر سانتیاگو - پایتخت این کشور - ریختند و شادی زایدالوصفی از خود بروز دادند. میزان این شادمانی به حدی بود که نظم پایتخت شیلی بر هم خورد و پلیس ناچار شد برای بازگرداندن آرامش به شهر از گاز اشک آور استفاده کند.

معافیت، پاداش کره جنوبی

جی‌سونگ پارک، ستاره کره جنوبی پس از تساوی تیمش مقابل نیجریه و راهیابی به دور دوم رقابت‌ها می گوید: «بسیار خوشحال کننده است که برای کره جنوبی تاریخ‌ساز شویم. امروز متوجه شدم که بازوبند کاپیتانی در جام جهانی چه معنایی دارد. به بازیکنان گفتم نهایت سعی و تلاش خود را انجام دهند و آنها هم این کار را کردند. باید بسیار از آنها قدردانی کنم.»

او همچنین می گوید: «با این موفقیتی که به دست آوردیم، بر اساس قولی که فدراسیون فوتبال کره جنوبی به ما داده ،بازیکنانی که خدمت سربازی را نگذرانده باشند از سربازی معاف می شوند.»

ثبت رکورد تماشای بازی‌ها

«**تولانی انگکوبو**» با تماشای کامل بازی اسپانیا مقابل شیلی و تماشای بیست و یکمین بازی جام جهانی ۲۰۱۰، نام خود را به عنوان فردی که بیشترین بازی‌های جام جهانی را از نزدیک دیده است، در کتاب رکوردهای گینس ثبت خواهد کرد.

انگکوبو ۲۹ ساله برای تماشای دیدار دوتیم شیلی و اسپانیا به ورزشگاه محل برگزاری این دیدار در پرتوریا رفت و رکورد جالبی را به نام خود ثبت کرد.

وی که به انگکوبو ۲۰۱۰ معروف شده است، سال گذشته در مسابقه‌ای که در آفریقای جنوبی برای علاقمندان به فوتبال برگزار شد، جایزه شرکت در ۳۸ بازی و بیش از ۱۷ هزار کیلومتر سفر در جام جهانی ۲۰۱۰ را برد.

انگکوبو گاهی در این مدت مجبور شده است بعد از سوت شروع مسابقه وارد ورزشگاه شود یا برای رسیدن به یک بازی دیگر قبل از سوت پایان ورزشگاه را ترک کند و به همین دلیل این مسابقه‌ها در ثبت رکورد حساب نمی‌شوند.

تولید روزانه ۲۵ هزار ووزولا

چینی‌ها ملت خارق‌العاده‌ای هستند، آنها در تولید به هیچ وجه با کسی شوخی ندارند.پس از معرفی شیپورهای آفریقایی ها در جام جهانی حالا یک کارخانه چینی اعلام کرده که روزی ۲۵ هزار و ووزلا در روز تولید می کند تا هیچکس از کمبود این شیپور اعصاب خورد کن گله نکند.

این کارخانه لوازم پلاستیکی برای پرسروصداتر کردن جام جهانی آماده است، جالب است که بدانید در حال حاضر نود درصد و ووزلاهای موجود در جام جهانی ساخت چین هستند. کارخانه مینگای جینگ از سال ۲۰۰۱ و ووزلا تولید می کند اما برای آفریقای جنوبی طراحی ویژه‌ای داشته است. آرزوی این کارخانه‌دار چینی این است که هر فوتبالدوستی یک و ووزلا داشته باشد!

دردسر برای ژست گاوبازی

دو گلی که داوید ویا وارد دروازه هندوراس کرد، واکنشهای متفاوتی را در پی داشته است. هواداران بارسلونا از دست گلزن تیم ملی کشورشان دلخور شده‌اند؛ نه به خاطر گلهایی که وارد دروازه هندوراس کرد، بلکه به خاطر نحوه شادی پس از این گلها.

مهاجم سابق والنسیا پس از هریک از دو گلی که به ثمر رساند، با تقلید ژست گاوبازها گلزنی‌اش را جشن گرفت. البته خود داوید ویا در صحبتهایی هرگونه سوء برداشت از این ژست را رد کرده و اعلام کرده که ژست او پس از گلزنی تنها به خاطر شادی هواداران تیمش بوده است.

باید یادآوری کرد که این روزها در کاتالونیا جنجال و بحث روز برسر لغو و ممنوعیت برگزاری مسابقات گاوبازی است و بسیاری از هواداران تیم کاتالان که از طرح ممنوعیت این مسابقات حمایت می کنند، از ژست داوید ویا رنجیده خاطر شده‌اند.

نمایش کاپلو

شبکه اسپانیایی Cuatro گزارش جالبی از رفتار فابیو کاپلو روی نیمکت انگلیس در جریان بازی این تیم مقابل اسلوونی تهیه کرده و حرف‌های کاپلو را لب‌خوانی کرده و آنها را زیرنویس کرده است.

این برنامه که «نمایش کاپلو» نام دارد به این ترتیب شروع می‌شود: مربی سابق میلان و رئال مادرید پشت سر هم جمله محبوبش را تکرار می کند: «پرس لعنتی روی توپ! پرس لعنتی روی توپ!» و سپس خطاب به هافبک تیمش فریاد می‌زند: «بری! اون توپ نکبت! بری!»

کاپلو در ادامه بارها با دست به استوارت پیرس، اسطوره سابق انگلیس و دستیار فعلی‌اش ضربه می‌زند و او را به اطراف می‌راند.

کاپلو پس از آن که به زبان اسپانیایی به داور چهارم اعتراض می کند، روی نیمکت می‌نشیند. او می‌بیند که پیرس در کنارش ننشسته است و به او دستور می‌دهد: «بگیر بشین! بگیر بشین!» وقتی مدافع سابق ناتینگهام فارست می‌نشیند، مربی انگلیس نظرش عوض می‌شود و می گوید: «چرا نشستی؟ چرا؟ پاشو!» در این لحظه گری لوین، بدنساز انگلیس پوزخندی می‌زند.

کاپلو در ادامه بازی همچنان به شدت خشمگین است و مرتبا به اطرافیانش ضربه می‌زند. او پس از سوت پایان با دیوید بکام دست می‌دهد و سپس چندین بازیکن مانند فرانک لمپارد و وین رونی را در آغوش می کشد.

پرتاب سنگ به اتوبوس خبرنگاران اسپانیایی

یکی از دو اتوبوسی که حامل خبرنگاران اسپانیایی بود و آنها را از پرتوریا به پوتچفستروم می‌برد، با پرتاب سنگ مورد هدف قرار گرفت. این حادثه در سی کیلومتری محل اقامت تیم ملی اسپانیا رخ داد و یک فرد ناشناس که در کنار جاده ایستاده بود از فاصله ۲۰ سانتی‌متری سنگی را به سمت این اتوبوس پرتاب کرد که باعث شکستگی شیشه اتوبوس شد.

این اتفاق ساعت دو و نیم نیمه شب رخ داد و البته آسیبی به هیچ یک از سرنشینان جلویی اتوبوس وارد نشد. البته تکه‌های شیشه به درون اتوبوس ریخت ولی مشکل خاصی به وجود نیامد. این دومین باری است که اتوبوس حامل خبرنگاران اسپانیایی دچار سانحه می‌شود.

عصبانیت یک میلیارد نفر از کاکا

KAKÁ
8
bwin.com

در پایان دیدار برزیل مقابل کره شمالی بود که درخواست جونگ تائه سه، بازیکن کره شمالی برای مبادله پیراهنش با کاکا، بی‌نتیجه ماند و همین موضوع انتقادات زیادی را از عملکرد ستاره برزیلی، به ویژه در چین به همراه داشته است. یکی از مطبوعات مشهور چین در گزارشی در این رابطه نوشته: «روزی این کاکا خواهد بود که پیراهن جونگ تائه سه را خواهد خواست.»

طبق گزارشی که در وب سایت چینااسمک منتشر شده، تائه سه، ستاره کره‌ای پس از پاسخ منفی کاکا برای تبادل پیراهنش، بسیار ناامید و سرخورده شده است.

کار خیر سرمربی برزیل

دونگا قبول کرده تا فوتبال را در آفریقا آموزش دهد، آن هم به طور رایگان.

سر مربی تیم ملی فوتبال برزیل پیش از آغاز بازی تیمش با تیم ملی ساحل عاج در ساکر سیتی ژوهانسبورگ، در دیدار با عده ای از کودکان فقیر آفریقای جنوبی وعده داد همه امکانات و هزینه های آموزش فوتبال هفت شهرک فقیرنشین این کشور را به عهده می گیرد.

کارلوس دونگا استعداد ورزشی و فوتبال آفریقایی ها را ستود و گفت: «برای تقویت ورزش فوتبال در میان آن دسته از شهروندان آفریقایی که برای شکوفا شدن استعدادشان امکانات ندارند، باید اقدامی فوری و شایسته انجام داد و از این رو من شخصا مسوولیت آموزش کودکان هفت شهرک فقیرنشین آفریقای جنوبی را به عهده می گیرم.»

جهنم واقعی وجدان معذب است ● مثل آلمانی

رستوران کنار جاده

بقیه از صفحه ۳۹

از روی آن می گذشت. هوا خنک و محیط خاموش بود. هیچ صدایی جز غرش ملایم آب که در فاصله ده پایی زیر پایم جریان داشت به گوش نمی‌رسید، کار می‌بایست سریع انجام می‌شد. به سرعت جسم بی‌هوش «بیلی» رااز اتومبیل خارج کردم ودولا روی نرده پل قرار دادم. یک جفت وزنه آهنی از صندوق عقب ماشین در آوردم و به پایش بستم سپس تمام ابزار ووسایلی راکه در سرقت آن شب به کاربرده بودیم، به کمر او بستم و آن وقت جسم سنگین «بیلی جونز» را با یک حرکت در رودخانه خروشان انداختم وبی درنگ سوار اتومبیل شده ودور زدم وبه اتوبان «تروِوی» برگشتم.

برای بیلی جونز احساس تاسف می کردم. اما چاره دیگری نداشتم. من نمی‌توانستم اجازه دهم بعد از این جریان این پسرک زنده و آزاد باشد. او مغزش درست کار نمی کرد و اگر روزی کلمه‌ای از دهانش بیرون می‌آمد کار هر دو ما زار بود. حالا خیالم راحت بود که حتی جسد او را هم پیدا نخواهند کرد.

سپیده دم دوباره وارد «بوفالو» شدم. یک تلفن عمومی پیدا کردم وبه شماره رمزی که داشتم زنگ زدم. مردی محتاطانه جواب داد: بله!

گفتم: من «فرانکل» هستم. باید با «جک» صحبت کنم.

یک دقیقه بعد جک با لحن کشداری گفت:

– چه خبر شده «فرانکل»؟

– من آن «چیز» را به دست آورده‌ام جک؟

– خب چقدر می‌ارزد؟

– بیش از آنچه تصور کنی. درست نشمرده‌ام. اما همه اسکناس خرد هستند!

جک سوت حیرت آوری کشید:

– پسر تو بهترین سرقت را کرده‌ای. اما بگو تو یک هفته بعد کجا هستی تاموقعی که مطمئن شویم پلیس‌ها رد تو را نگرفته‌اند؟!

– در کلبه‌ام در حومه «فردونیا»... الان به آنجا می‌روم. آنجا کسی مرا تعقیب نخواهد کرد.

با تعجب پرسید: آنجا را از کجا آورده‌ای «فرانکل»؟

– مزرعه عمه‌ام بود که چندی قبل مرد و برایم به ارث گذاشت.

– تلفن هم داری؟

– البته. شماره‌اش به نام خودم است و در دفترچه تلفن ثبت شده.

– خب ما با تو تماس می گیریم.

– وقتی می آیی حواست باشد. معامله نصف، نصف. پول هم داشته باش چون چکها بیش از سیصد هزار دلار است.

جک غرید: بگذار خودم تصمیم بگیرم.

و ارتباط قطع شد.

درحالی که از خوشی سرمست بودم، عازم کلبه‌ام شدم. «جک» صبر می کرد تا مطمئن شود که ردو اثری از دزدها و چکهای مسافرتی به دست نیامده بعد یکی از افرادش را با پول نقد نزد من می‌فرستاد تا چکهایم را با پول نقد تعویض کنم. بقیه کارها به عهده خودش بود. من و جک از قدیم همدیگر را می‌شناختیم و هیچ وقت به هم نارو نمی‌زدیم. او آدم قابل اعتمادی بود و من قبل از سرقت با او در مورد آب کردن چکها قول و قرار گذاشته بودم. جک می توانست با تشکیلاتی که داشت پولها را به سراسر دنیا پخش کند و مهمتر از آن اگر لازم شد سالها صبر کند تا آبها از آسیاب بیفتد و اوضاع برای نقد کردن چکها مساعد شود. حتی شماره آنها را عوض کند و من بعد از آن می توانستم راحت و آسوده زندگی کنم.

***

در کلبه‌ام، میان یک مزرعه چند هکتاری دورافتاده کنار دریاچه «وان بورن» بود، نشستم و با دقت چکها را شمردم، از سیصد و ده هزار دلار فقط ده دلار کم بود.

کسری ده دلار چه صیغه‌ای می توانست باشد؟ نمی توانستم بفهمم. اهمیتی ندادم. چمدانهای چک رادر انبار زیرزمینی کلبه پنهان کردم. غذای مقوی و خوشمزه‌ای همراه با یک نوشیدنی خوردم وبلافاصله وارد رختخواب شدم و خوابیدم.

آن روز شنبه بود. فردا صبح زود هنگامی که در آشپزخانه نشسته بودم و صبحانه می خوردم ناگهان اتومبیلی به داخل مزرعه پیچید و مقابل کلبه ترمز محکمی گرفت و دو مرد از آن پیاده شدند و ضرباتی به در آشپزخانه زدند. قدری ناراحت پشت در رفتم و بدون باز کردن آن گفتم: بله؟

مردها نقطه مقابل همدیگر بودند. یکی چاق و کوتاه قد و دیگری بلندقد و باریک.

مرد کوتاه قد گفت: هی! آقای فرانکل خوشحالم که شما را در خانه پیدا کردیم.

پرسیدم: شما کی هستید؟

– می‌خواهیم چند کلمه با شما صحبت کنیم آقای فرانکل.

– برای چی؟ من وقت ندارم.

مرد بلندقد گفت: درباره چکهای مسافرتی که دو شب قبل از اسکله شماره ۶۲ نیویورک دزدیدید.

شوکه شدم. پرسیدم: منظورتان چیست؟

مرد کوتاه قد گفت: چرا دعوتمان نمی کنید که بیاییم داخل. این هم شد رسم میهمان‌نوازی؟

سپس دستش با یک تپانچه کالیبر ۳۸ از جیبش بیرون آمد.

مرد بلندقد هم نشان طلایی براقی را پیش چشم من تکان داد و گفت: معرفی می کنم... من «فرد تیبت» پلیس نیویورک سیتی وافسر سابق توپخانه ارتش و اینهم دوستم «تام گوری» مامور ویژه «اف.بی.آی».

بعد به تندی در را گشوده و وارد شدند. آنها مرا عقب عقب به آشپزخانه برگرداندند. «تیبت» غرید:

– تو بازداشت هستی رفیق... قبلاً هم پنج سال زندان بودی. پس نباید زیاد ناراحت شوی.

– اتهام من چیست؟

– فعلاً داشتن مال مسروقه. اما بعداً حتماً چیزهایی هم به آن اضافه می کنیم.

– کدام مال دزدی؟

– محض نمونه، یک فقره چک مسافرتی ده دلاری بانک کلمبیا اکسپرس نیویورک به شماره ۷۷۷۴۵۴۹۸۷۷ که ساعت ۴/۲۰ دقیقه صبح شنبه در یک رستوران شاهراه تروِوی خرج شده... ناگهان وا رفتم.

خدایا «بیلی» خنگ واحمق وقتی رفت ساندویچ و قهوه بخرد، عوض پول چک داده بود. یکی از چکهای مسافرتی مسروقه را... حالا می فهمیدم که چرا چکها از سیصد هزار دلار ده دلار کم داشتند، کارآگاه «اف. بی. آی» داشت می گفت: این چک غروب دیروز در یکی از بانکهای بوفالو نقد شده و مسوولان آنجا که قبلاً شماره تمام چکهای مسروقه را داشتند. با گرفتن صاحب چک و کمی تحقیق دانستند از کجا آمده. بقیه‌اش آسان بود. چون پای چک امضاء تو بود. حالا ما می خواهیم بدانیم سارق زرنگی مثل تو برای چه چیز چند ساعت بعد از سرقت یکی از همان چکها را خرد کرده است.

با حیرت گفتم: قطعاً آن امضا مال من نیست!

– انکار فایده‌ای ندارد. امضاء تو در دو جای چک کاملاً واضح و صحیح است و کارشناسان خط شناس هم آن را تایید کرده‌اند. می گویی نه! خودت ببین!

– خدای من، چه تقلید ماهرانه‌ای! بیلی بدون شک استاد جعل امضاء بود شاید اگر می توانستم در دادگاه ثابت کنم که امضاها مال من نیست... اما نه! این امید چند لحظه بیشتر دوام نداشت چرا که چند لحظه بعد پلیس بلندقد با دو چمدان پولهای مسروقه فاتحانه از زیرزمین بالا آمد.

سردی چندش آور فلز دستبند را روی دستم حس کردم. به کلی گیج شده بودم. از خودم پرسیدم: برای چه بیلی امضاء مرا جعل کرده بود؟

پاسخ این سوال کمی بعد برایم روشن شد. یادم آمد که وقتی من با ضربه دسته اسلحه نگهبان اسکله را بیهوش کردم. اوناراحت شد وحتی اشک ریخت. چطور هنگامی که از روی بی‌احتیاطی گفتم: «من ثروتمندم و به گردش دور دنیا می‌روم، ناراحت و مایوس شد و چطور موقعی که صندوقچه‌ها را می شکستم و می‌سوزاندم، فرصت داشت تا هر چقدر می خواست از چکها بردارد... و چه جور وقتی او را با شلیک سوزن دارو بیهوش کردم هیچ تعجبی نشان نداد. شاید پسرک با تمام حماقتش فهمیده بود من چه خیالی دارم و چه سرنوشتی انتظار وی را می کشد.

به این جهت با انجام آن کار عجیب یعنی برداشتن یک چک وجعل امضاء من در پای آن ونقد کردنش در رستوران کنار جاده قبلاً وخیلی زیرکانه از قاتل خود انتقام گرفت.

■

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خداداست

فروردین

خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید که چرا می گویم، هر که طاووس خواهد جور هندوستان کشد چون شما در تدارک کاری هستید و این تلاش‌تان می‌تواند تغییرات زیادی به همراه داشته باشد اما مشکلات خاص خودش را هم درپی دارد، پس دقت کنید که بدون فکر صحبت و نظری را اعلام نکنید و برای طی مراحل آن حداقل خودتان را آماده کنید و این را بدانید که شما نقطه ضعفی ندارید که بخواهید آن را با غرور کاذب پوشش دهید و هیچ دلیلی برای مخالفت با نوع نگرشتان وجود ندارد، اما اینکه خطری را احساس کرده‌اید لطف خداست تا بتوانید خطاها و اشتباهات خود را بپوشانید، پس منطق را پیشه کنید تا باعث آزار هیچ کس نشوید که در این صورت قبل از هر کس شما آسوده‌تر خواهید بود.

اردیبهشت

کله شق و سرسخت هستید و در عین حال اهل مادیات نمی‌باشید و دید شما به زندگی به وسعت دلتان شده که سرشار از برکت است. حال و هوای خاصی دارید که این نیز قابل درک است تا جایی که برای تثبیت آن از جان مایه نگذارید.

دوست خوبم! در این هفته گوش به زنگ خبر مهمی باشید و به دل طبیعت پناه ببرید و نخواهید که مسوولیت اشتباهات کسی را عهده‌دار شوید که شما به تنهایی از پس تمامی کارهای دنیا برنمی آیید و این به معنی ساده یعنی یک دست صدا ندارد!

خرداد

خدا را شکر کنید که در توصیف حال و هوای امروز شما باید گفت؛ خیرخواه و صادق‌اید و بسیار هم دست و دلباز و کمک به مردم را مقدس می‌دانید و افکار خوبی را در سر می‌پرورانید، ولی به دنبالش نمی‌روید که به شکل کلی از آن عمل کنید و در این روزها به جای اینکه آرام باشید دست و پاچه‌اید و مرتباً بحث می کنید، ولی به هیچ وجه نباید اجازه دهید که عزیزانتان دلگیر و یا خدای نکرده دلشکسته شوند، پس سازش پیشه کرده و روی این موضوع سرمایه گذاری کنید چون این جمع یکدیگر را خیلی دوست دارند و در کنار هم همانند ستاره‌ای در میان جمع می‌درخشند و آنگاه است که قدرت اجرایی‌تان هزاران برابر بیشتر می‌شود.

دوست خوبم! تقسیم کار کنید و بدانید که در این روزها شانس با شما یار است!

تیر

خونگرم و مهربان‌اید و به راستی که با همگان در عشق تفاوتی اساسی دارید و در عین حال به پاکیزگی ظاهر بیشتر از دیگران اهمیت می دهید. این چیز بدی نیست به شرط آنکه باعث اعتماد به نفس شده و انگیزه‌ای شود تا در تصمیم‌تان مصمم‌تر باشید.

دوست خوبم! کمبودهایی را که احساس می کنید در این روزها برطرف خواهد شد و داشتن کاری خوب و یا محیطی بهتر از حال هم برای شما پیش‌بینی می‌شود که این نوع از کار می‌تواند غذای روحتان باشد و یا آن را کامل کند که نباید از آن سرسری بگذرید. در ضمن این را نیز بدانید که بهترین ورزش روح خندیدن است.

مرداد

همانگونه که به دیگران احترام می گذارید انتظار احترام متقابل را نیز دارید و هوش ژنتیکی شما باعث می‌شود که توقع و انتظار شما به نسبت دیگران متعادل‌تر باشد و به همین دلیل است که سرگرمی‌های خاص خودتان را دارید و در این روزگار عجیب خودتان را بی‌نیاز از هر چیزی حس می کنید اما در این روزها باید دقت کنید که به هیچ وجه در مورد مسائل گذشته و یا پیش آمده جبهه‌گیری نکنید و برای ارزشهای سنتی خانواده اهمیت بیشتری قائل شوید چرا که با آنها حایلی بین خود و ناشناخته‌های بیرونی ایجاد می کنید.

شهریور

دلتنگ‌اید و حال و هوای دلتان عجیب طوفانی است و حوصله هیچ غریبه و حتی آشنا را هم ندارید و با این حال و هوا در جستجوی تازه‌های زندگی هستید و تا چه حدی موفق خواهید بود بستگی به تغییر روحیه خودتان دارد که باید از خشونت دوری کنید و با آرامش خود را بهتر بشناسانید و شرایط دیگران را هم درک کنید و دقت کنید که از افراطی عمل کردن دوری جویید که به هیچ وجه با شرایط شما سازگاری ندارد اما این را اطمینان داشته باشید که زندگی بهترین چیزی را که می‌توانست به شما هدیه دهد، برایتان به ارمغان می‌آورد، پس خوشحال و امیدوار باشید.

مهر

کم طاقت‌اید و با اینکه خوش‌روزی هستید، ولی از زندگیتان رضایت ندارید و این باعث شده تا شناخت خوبی را از قدرت بالقوه خود نداشته باشید و به همین دلیل است که در این روزها نباید روی موضوع منفی تاکید کنید و باید که کاملاً بی‌طرف باشید چرا که حداقل مسائل بسیاری راجع به خود نمی‌دانید. در ضمن در این روزها باید بیشتر از گذشته دل به نجوای حضرت دوست بسپارید کاری که خودتان هم خوب می‌دانید که کار ساده‌ای نمی‌باشد، ولی با نقشه‌هایی که در سر دارید تنها اوست که می‌تواند موفقیت را برای شما تضمین کند.

آبان

قلبتان مثل نگاه فرشته‌ها پاک است دوست داشتنی و با اعتبار عمل می کنید و شخصیت خوبی دارید و ثابت کرده‌اید که با تکیه بر استعدادهای خود می‌توانید کار کنید و البته موفق هم باشید. دوستی احتیاج به حمایت شما دارد که باید روی این موضوع به خوبی بیاندیشید و کاری را بدون دلیل انجام ندهید و از لذتهای زودگذری که روحتان آنها را منطقی نمی‌داند دوری جویید و مطمئن باشید که می‌توانید جایگزینهای خوبی برای آنها داشته باشید تا بتوانید انرژی‌های منفی را از خودتان دور سازید.

آذر

غوغایی شگرف در درون‌تان برپاست و فریادی در گلو دارید، ولی می‌خواهم یادآوری کنم که شما حتی در بدترین شرایط اثبات کرده‌اید که بن‌بست برایتان معنایی ندارد، پس اگر راهی وجود ندارد، راهی که مدنظرتان است بسازید و راز این لذت پنهان را درک کنید. بپذیرید که برای انجام هر کاری سواد آن را هم باید یاد بگیریم و در این صورت است که روزهای پیش‌رو روزهای خوبی خواهند بود. دلتنگ موضوعی هستید و امیدوارم بپذیرید که باید برایش برنامه‌ریزی کنید و ناآرامی‌های اضافی را از خود دور سازید.

دی

بالاخره مجبور هستید بپذیرید که برای ایجاد تغییرات لازم باید قدم به قدم حرکت کنید و از واکنش‌های هجومی بپرهیزید و این تنها راه است تا بتوانید زندگی و کار خود را دقیق و بدون مشکل پیش ببرید و این را به خود گوشزد کنید که امروز دیروز نیست و این فقط یک فرصت تازه است تا موفقیت خود را جشن بگیرید. در ضمن دقت کنید که در این روزها از انجام فعالیت‌های ریسک‌دار دوری جویید و با اطمینان قدم بردارید که شما آمادگی مسائل غیرمنتظره را ندارید و مطمئن باشید که هیچ کس بهتر از شما نمی‌تواند شادی این روزها را تضمین کند.

بهمن

دور و برتان شلوغ است و این لطف خداست که می‌توانید بگویید دوستان زیادی دارید و از تنهایی بیزارید و البته در همین شرایط هم حوصله انجام کارهای بلندمدت را ندارید و غافل از این هستید که کار باعث آشکار شدن نقاط ضعف شما می‌شود مسائلی که گاه تحمل آنها از عهده شما خارج است، ولی با تمامی اینها می‌بینید که انجام کارهای حتی مهم شما هم برایتان به راحتی آب خوردن است و باید بدانید که این شرایط همیشه یک شکل نیست و ممکن است در این ثانیه‌های بدون بازگشت اتفاقی بیافتد اما شما گاهی اوقات این مهم را جدی نمی گیرید. در ضمن در این روزها جابجایی و یا تغییر خوبی را پیش رو خواهید داشت، آماده باشید.

اسفند

شما جزء معدود انسانهایی هستید که پاسخ سوالهای درونی‌تان را می‌دانید، ولی به آنها توجهی نمی کنید و شاید هم جرأت کافی برای روبرویی با آنها را ندارید که این نوع رفتار باعث می‌شود تا دوباره به شرایط گذشته خود بازگردید.

دوست خوبم شرایط خوبی دارید، ولی شکر نعمت‌هایی را که دارید بجا نمی‌آورید و در این روزها فرصت خوبی پیش خواهد آمد تا برای همیشه از وسوسه‌ها دوری کنید و بذر محبت درونتان را بارور سازید و ذهنتان را از ناخواسته‌ها خالی کنید و با قدرت ناخودآگاه خود دست دوستی بدهید که صلح بیشتر از جنگ نیاز به شجاعت دارد.

من دیده‌ام که درجه سعادت اشخاص مربوط به اراده و میل خود آنهاست ● لینکلن

جام جهانی در میانه راه

شکست الجزایر در دقیقه پایانی وقتهای تلف شده و حذف این تیم از جام جهانی باعث شده تا این تماشاگر با چشمانی اشکبار از ورزشگاه «لوفتوس ورسفلد» خارج شود.

مرکز خرید سئول میزبان هزاران تماشاگر طرفدار این تیم بود که به صورت زنده و از تلویزیون بزرگ این مرکز، مشغول تماشای دیدار تیمشان با نیجریه در مرحله گروهی رقابتهای جام جهانی بودند.

هیچ یک از این طرفداران تیم ملی آفریقای جنوبی به ذهنشان هم نمی رسید که تیم ملی کشورشان بتواند فرانسه را شکست دهد. چهره های آنها نشان دهنده تعجب و خوشحالی شان از این پیروزی می باشد.

نمایش ناامید کننده فرانسه با اخراج «یوآن گورکف» در بازی پایانی برابر آفریقای جنوبی، تکمیل شد. در این تصویر اعتراض «جبرئیل سیسه» را به تصمیم داور کلمبیایی این مسابقه، تماشا می کنید.

بیش از پنجاه هزار نفر از طرفداران تیم ملی آلمان در هامبورگ دور هم جمع شده و دیدار تیمشان با غنا را مشاهده می کنند.

به نظر شما این همه عکاس برای شکار تصویر چه فردی دور یکدیگر جمع شده اند؟! فکر کنم که حدستان درست باشد. این فرد کسی نیست به جز دیگو مارادونا.

«رافائل فن در فارت» در تلاش برای زدن توپ از بین پاهای «آئوریلین چجو»، هافبک کامرون، می باشد.

در حالی که بازیکنان تیم ملی صربستان در پایان بازی مشغول جر و بحث با داور هستند، «دژان استانکوویچ» شکست برابر استرالیا و حذف از جام جهانی را ناباورانه می پذیرد.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

خانم معصومه علیخانی، انتخاب شما را به عنوان پرستار نمونه در سرای سالمندان تبریک می گوییم وامیدواریم همیشه چون فرشته‌ای یار و همراه سالمندان باشید.
خانواده خانم احمدی

برادر عزیز، محمدجان، هجده تیر سالروز تولدت را از صمیم قلب تبریک می گوییم.
برادرانت آرش و امیر حسین پور – کرج

داودجان، برادر عزیزم، باخبر شدم شاخه گلی از گلستان زندگیتان شکفت قدم نورسیده مبارک.
برادرت دانیال محبی – کرج

همسر عزیزم، ریحانه جان، هفتم تیر روز تولدت را با انبوهی از گلهای مهربانی که در زندگیمان روییده تبریک می گویم.
همسرت احمد رفیعی دولت‌آباد اصفهان

بابای عزیزم، عشق بی‌ریا و پاکت را از جنس محبت در قلبم احساس می کنم پنجم تیر روز تولدت مبارک.
دخترت فاطمه هاشمی از ماه نشان زنجان

همسر عزیزم، حاج نعمت، ششم تیر پنجمین سال ازدواجمان را به شما انسان شایسته تبریک می گویم.
همسرت مریم نصرتیان – شیراز

عمو و زن عموی مهربانم، هشتم تیر دومین سال برپایی جشن باشکوه ازدواج شما مبارک.
برادرزاده‌ات سمیه کریمی – ساری

کیومرث جان، برادر عزیز، نهم تیر، روز چشم گشودنت به جهان هستی را تبریک می گوییم.
برادرانت احمد – کیوان مطیعی قائمشهر

دختر نازم، ملیحه السادات، شکفتن پنجمین بهار گل زندگی‌ات را تبریک می گوییم، دوستت داریم.
پدر و مادرت سعید علوی کیا و سیده صغرا

پسر مهربانم، شایگان جان، هشتم تیر روز میلادت را با گلستانی از گل سرخ جشن می گیریم، تولدت مبارک.
خواهرت شهره سلیمانی – بندرعباس

آتوسای عزیز، هشتم تیر را دوست دارم چون خدا تو را به ما هدیه داد، تولدت مبارک.
مادرت پروانه قبادی – کاشان

دایی رحیم و دایی رحمان، دهم تیر روز شکفتن دو برادر دوقلو را به شما و پدربزرگ و عزیزجون تبریک می گوییم.
خواهرزاده و خواهرت سمانه و نرگس محمدی – کاشان

آسای نازنینم در نوزده تیر ماه خداوند مهربان یک گل زیبا به زمین هدیه داد و زمین آن گل را در قلب من کاشت سومین سالگرد تولدت مبارک.
ماماجون و آقاجون – مهلقا – مهدی و خاله‌ها مهسا و مریم و دایی محسن – آمل

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

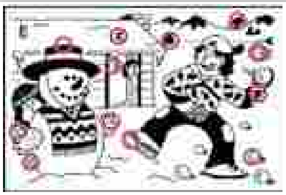
۱۱۲ اختلاف در تصویر آدم برفی و بچه‌ها

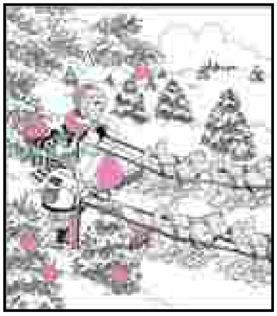
تصاویر پنهان در تصویر سورتمه

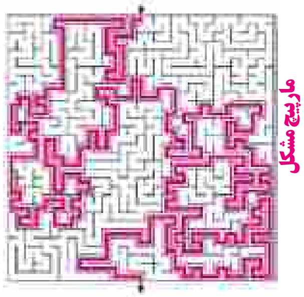
مارپیچ مشکل

محمد امین ارومی دانش آموز کلاس سوم ابتدایی
مدرسه معلم شهید دکتر باهنر (۱)
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۱۹۹۶ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از معلم و اولیاء محترم مدرسه

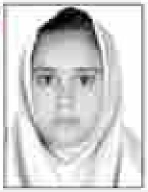
شکیبا احمد پور کاشی دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی
مدرسه راه حق
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

محمد امین تاجوک دانش آموز کلاس پیش دبستانی
مدرسه خشه مشق معراج
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم راحله مدیری

آقاجعفر مهربانم، تو زیباترین و پرمعناترین جمله محبت را برایم معنا کردی دوستت دارم، پدر خوب و مهربان.
همسر همیشه وفادارت – اکرم محبی اصفهان

مرجان عزیزم تو مرجانی، تو درجانی، تو مروارید پنهانی، دوستت داریم. ده تیر تولدت مبارک.
همسرت احمد سیاوشی و فرزندانت میکائیل و اسحاق – اراک

محمودجان، همسر خوبم، تیر ماه را دوست دارم چرا که در آن جشن با تو بودن را برپا می کنم. ۱۵ تیر چهارمین سالگرد ازدواجمان مبارک.
همسرت مریم حمیدی اصل - شوشتر

همسر عزیزم، عباس جان، سومین سالگرد ازدواجمان را به اتفاق دختر گلمان جشن می گیریم و به شما پدر مهربان تبریک می گویم.
همسرت الناز فهیمی – کرج

مهنام جان، چه لطیف و چه دل‌انگیز است روز ۱۲ تیر روز شکفتن تو همچون گل بهاری، ۱۳۷۱ شاخه گل رُز تقدیمت می کنم.
نامزدت مجید دهقان – شیراز

پدر عزیزم، یک شاخه گل سرخ به سویت فرستادیم و بر تک تک گلبرگهای آن نوشتیم دوستت داریم.
همسرت و فرزندانت، صغرا، غلامرضا، راضیه و امین محمد یارعلی

محمدمهدی، پسر عزیزم، تولد گل نازت «محمدامین» نوه گلم را به شما و همسر گرامیت ستایش خانم تبریک می گویم.
مادرت زهرا برکتی – بانه

علی جان، همسر مهربانم، تو برای من و تنها فرزندت نرگس بهترینی، ۱۱ تیر تولدت مبارک.
همسرت لاله حیدری و فرزندت نرگس

پدر و مادر خوبم، یازدهم تیر پانزدهمین سالگرد ازدواجتان را تبریک می گویم.
تنها دخترتان مریم عسکری – نیشابور

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا!
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۳۸۰

خدمت به خلق وظیفه نیست، بلکه دارای لذتی است که سلامتی و شادمانی شخص شما را ازدیاد می کند ● زرتشت

نقاشی هـای شمـا

سماء
علی‌بخشی
۶ساله

امیرحسین‌ملک محمدی یگانه
۷ساله

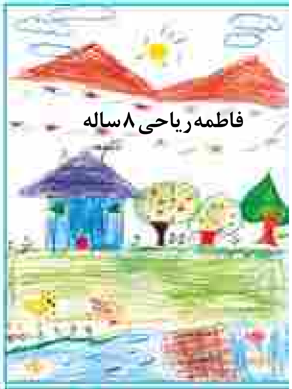
فاطمه ریاحی ۸ساله

کاظم‌رحیمی-رنک

مرتضی
کدخدارشیدآبادی

نغمه
رشیدی نیا
کلاس سوم

فریباکورکی
۹ساله

رعناگودرزوندچگینی

نسرین‌جعفری-خرمدشت

نجمه‌جعفری قریه علی

ریحانه‌مولوی-شهرری

مهرداد شفیعی ۸ساله

SOUTH
AFRICA
2010
FIFA
WORLD CUP
امیرحسین مسعودی ۱۰ساله

علیرضا
باقری تیرتاش
کلاس سوم

مهدی جعفری قریه علی

جوادرشیدآبادی-شهداد

حسین‌رحیمی رتکی-یزد

فاطمه‌مسافر

زهراگودرزوندچگینی

محدثه‌فردی

محمدمهدی‌گودرزوندچگینی

ابوالفضل
گودرزوندچگینی

حسین‌قاسمی-لوشان

الهام‌جعفری

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

موزه رنگارنگ؛ ایندیاناپولیس - آمریکا، جمعه ۲۵ ژوئن: «کالتون مولیس» ۶ ساله در حال بازی روی لوله‌های رنگارنگ است. این لوله‌ها قسمتی از نمایشگاه جدید موزه هنری ایندیاناپولیس هستند. این موزه شامل مناطق ویرجینیا و پارک طبیعت ایندیاناپولیس است. مساحت این مجموعه حدود ۴۰۵ هزار متر مربع بوده و شامل مناطق درختکاری شده، چمنزار و دریاچه است. این موزه یکی از بزرگترین موزه - پارک‌های هنری این کشور است.

آخرین بوسه؛ بغداد - عراق، دوشنبه ۲۱ ژوئن: مادر عراقی پیکر بی‌جان کودکش را می‌بوسد. «زینب» ۴ ساله یکی دیگر از قربانیان بمب‌گذاری انتحاری اخیر در بغداد بود. پس از گذشت چند سال هنوز هم در گوشه و کنار عراق و به خصوص شهر بغداد ناآرامی‌ها ادامه دارد.

برد و باخت؛ آفریقای جنوبی، شنبه ۲۶ ژوئن: چهره مصمم بازیکن تیم غنا را می‌بینید که از شکست دادن تیم آمریکا و صعود تیمش به مرحله بعد خشنود است.
تیم غنا موفق شد در وقت اضافه آمریکا را حذف کند. در دور بعد رقابت‌ها، اروگوئه حریف غنا خواهد بود.

پیشگو؛ آلمان، شنبه ۲۶ ژوئن: این اختاپوس که «پاول» نام دارد به دلیل پیشگویی‌هایی که در مورد بازیهای فوتبال کرده است، مشهور می‌باشد. نحوه پیشگویی به این طریق است که دو ظرف که پرچم دو تیم رقیب بر روی آنها قرار دارد در درون آب آکواریوم می‌گذارند و سپس ظرفی که اختاپوس درون آن برود، برنده می‌شود. لازم به ذکر است که تا کنون در ۸۰ درصد از موارد پیشگویی درست بوده است.

طوفان دوم؛ بیلینگز - مونتانا، یکشنبه ۲۰ ژوئن: اهالی شهر بیلینگز که به تازگی از یک گردباد مهلک جان سالم به در برده‌اند، متوجه هجوم موج دیگری از طوفان می‌شوند. گردباد خسارات بسیاری به خانه‌ها وارد کرده است و در مسیر خود یکی از سالن‌های اجتماع شهر را نیز نابود کرد، جایی که درست روز قبل از طوفان هزاران نفر مشغول تماشای یک مسابقه فوتبال در آن بودند.

همبرگر؟؛ شانگهای - چین، پنجشنبه ۲۴ ژوئن: این کارگر چینی روبروی تبلیغ بزرگی از همبرگر نشسته که برای افتتاح یک رستوران فست‌فود نصب شده است. عوامل جهانی و رقابت صنعت چین با سایر کشورها باعث شده است که روز به روز مردم بیشتری به غذاهای آماده روی بیاورند. در حالی که گزارشات حاکی از آن است که اگر این روند به همین صورت ادامه پیدا کند، در سال ۲۰۲۸ تعداد افراد مبتلا به بیماری‌های قلبی و یا اضافه وزن در جهان ۲ برابر خواهد شد.

بانک ملت
bank mellat
ملت کارت همراه
Mellat Access card

ملت کارت

در تمام لحظات حساس همراه شماست

- ✓ مغناطیسی و دارای رمز مخصوص
- ✓ امکان صدور از یک حساب به چند کارت برای اعضاء خانواده
- ✓ امکان خرید کالا و خدمات از طریق اینترنت و پایانه های خود پرداز
- ✓ خرید سریع و آسان از کلیه فروشگاههای معتبر طرف قرارداد شبکه بانکی کشور

بانک ملت
bank mellat

مرکز ارتباط ملت: ۱۵۵۶ شهرستان: ۸۲۴۸۸-۰۲۱ پیام کوتاه: ۲۰۰۰۰۳۰ روابط عمومی

www.bankmellat.ir